(۱۵)

(در ۳۴۳ مصنف)

صد شکر درخت خامه‌ام تبرک | نه بوگر ... دود و مصر

پیوسته نشد بجو | گر آنکه بشنید در آن نامه

۳۰۹۳

نمره ۲ / ۱۲

[illegible]

ص ۳۳۸
ذکر [illegible]

ذکر [illegible] ص ۳۱۱
[illegible]

ص ۲۸
[illegible]

ص ۱۹۷
[illegible]

ص ۳۴۸
[illegible]

ص ۳۴۰
[illegible]

ص ۳۲۵
[illegible]

ص ۳۴
[illegible]

ص ۱۹۲
[illegible]

ص ۳۱۱
[illegible]

ص ۳۹
ذکر [illegible] ۱۰۳۶
[illegible]

ص ۳۵۵
[illegible]

ص ۳۶۱
[illegible]

ص ۹۹
[illegible]

ص ۲۵۱
[illegible]

ص ۲۷۳
[illegible] ۱۰۱۹ [illegible]
در ۱۰۱۶ [illegible] (ص ۲۷۳) -
~~[illegible]~~ (در سال ۱۰۳۵ [illegible])
- [illegible]
[illegible]
[illegible] (قریب ۳۰ بیت) [illegible]

[illegible]

ص ۲۵۳
[illegible]

ص ۲۴۸
[illegible] والد مصنف [illegible]

نام مصنف این نسخهٔ گرامی احیاء الملوک:

شاه حسین المتخلص بصبوری ابن ملک غیاث الدین ابن

ملک محمد کیانی سیستانی است.

که احوال والد خود را در ذکر ملوک سیستان بعد از (از نسخهٔ کلام هم)

از ص ۲۴۶ و ص ۳۴۰ این کتاب نقل شده.

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

شکر و ثنای شکرگذاری محمدی کیست که تشنگان بادیه افتقار را به سرچشمه آب حیات معرفت رسانید و خشک لبان [illegible] را
شکرستان زبان که طوطی ناطقه محو لذت اوست برده الوان نعمت حمد و الوان و آلاء بی منتهای کلمه طیبه توحید میوه بهشتی
بستان [illegible] ریحان [illegible] دست و منقبت سایه شجره توحید [illegible] روان آفتاب منفعت و [illegible] سایه [illegible] و رحمت
[illegible] کرم و کریم و نعیم مقیم مهیا ساخته اگر نه [illegible] دستگیر [illegible] تیره روزان بودی [illegible] از
ناشناسایی [illegible] پایه [illegible] این محل که [illegible] سرمایه [illegible] دل [illegible] معراج [illegible] خرسند توان بود [illegible] مستان
شراب خانه [illegible] که [illegible] کبریای اوست [illegible] دریافت [illegible]
ظاهر [illegible] حیرت نظر [illegible]
[illegible] شناسی شعر [illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible] وان [illegible] بجا [illegible]
جلال [illegible] پرده اظهار [illegible]
[illegible] نیست [illegible]
[illegible]

[illegible] از کم عیاری [illegible] سیاحتش در [illegible] اضطرار [illegible] رونده [illegible] بجلوه [illegible] سعادت بخش
[illegible] قدرت کامل [illegible] رنگ [illegible] رحمانیان [illegible] حکمت بالغه [illegible] ابواب شناسایی بر دل [illegible]
[illegible] رنگ آمیزی چهره [illegible] مصنوعات کامل [illegible] زلف [illegible] چشم [illegible] دهان [illegible]
[illegible] نور سینه عاشقان [illegible] خیال [illegible] جمال [illegible]

[illegible]		[illegible] دیده از نظاره اوست [illegible]
[illegible]	[illegible] خیال	[illegible] حال [illegible]

[illegible] رنگ آمیزی [illegible] دهان [illegible] بوستان [illegible] دیده [illegible]
[illegible] دولت رسیده [illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible] خود [illegible]	[illegible]

[illegible] توحید [illegible] تسبیح و تحمید اوست [illegible] زبان [illegible] گویای [illegible]
از [illegible] رطوبت [illegible] آدم [illegible]
[illegible] خالق [illegible] حرکت و سکون [illegible] زبان [illegible]
[illegible] حال [illegible] جان [illegible] یقین [illegible] اقرار [illegible] نبوت حضرت [illegible]
[illegible] محبت [illegible] ولایت [illegible] امیر المؤمنین [illegible] آخر الزمان [illegible]
[illegible] باطن [illegible] خواهش [illegible]
[illegible] شهوت [illegible] معرفت [illegible] ظاهر [illegible]
[illegible] توحید [illegible] تصدیق نبوت [illegible]

[illegible]	[illegible] هستی [illegible]	[illegible] هستی تو [illegible]	[illegible]

[illegible] زبان [illegible] دل و زبان [illegible]
[illegible] اوراق [illegible]
[illegible] فرمان [illegible] سفر [illegible]
[illegible] حسین بن غیاث الدین [illegible] شوق [illegible] دل [illegible]
[illegible] شوق [illegible] طالع [illegible] اختیار [illegible]
[illegible] جان [illegible]
[illegible] البیان [illegible] وجود [illegible] امید [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] پادشاهی [illegible]
[illegible] دولت [illegible] پادشاهی [illegible] ولایت [illegible]
[illegible] اقبال و دولت [illegible]
[illegible] دل [illegible] تفکر [illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

دولت و اقبال که زبان بیان از توصیف کمال [illegible] بیان [illegible] جلال [illegible]

بشرف تقبیل بستان ثریا مکان مشرف گشته این تذکره را بنظر شریف در آورده عرض است که اینها آرزو کرده خاطر فاتر می کرده و از کوتاهی اندیشه دست
مراد بحلقه دریافت آن نمی رسید این همه در کنج خمول الحال با هم تو تنی شکر گذار بود که از بی پستی بخواب سبب از دهن طوطیان شکرستان معانی بهم آید
و از نکته سنجی شور در جان بلبلان گلستان سخن می انداخت عادت بیان اینان ذوق انصاف را از کمی دندان انگشت تحیر بلذت آگاهی دارد و رده
نکات و اشارات مسیر ایشان چشمه آب حیات ما سکندروار لب تشنه وادی تحیر می‌سازد و نظم عقد ثریا را بسر رشته پیش فی انداخته و شرم کوه برکتاب
از شرم همنشینی سخن قاب خیالات افکنده و دهقان نصیب جو باشند با وجود چند که و داغ حسرت بر ناصیه فکر خطای خود کشیده و محققان که خود دست
برکت فلوس حقیقت و آگاهی رسیده و اندفی دانم چه کنم چون آه دستگشان نسیم سیه ارقام در چندی عاصی سر زده جان کرده بی باشد جان نخ
کمه سوارت جاز الذت بیان نام خادم و گمره سخنه پیش ان راعقد بی نظمی بسته لعب نظم داده و فقره چندی بی ربط را لولوی منثور دانسته عدم شعور
جز و حیثیت شناخته هیچ مدانی در سلسله فاطوفی تصور نموده همنشین دانا و نادان شده ام تحقیق تشنه فرازه دانسته و معروف داشته
وفا دانی خاطر گشته و دستان را خجل و دشمنان را خوش دل دارم تا فلک بالش ارباب فطرت داشته و ساخته چون منی بدو دانش را در کنکش
کدورت نگرده اسباب جمعیت اسباب جمع دارم و چون طره طرار پریشان خاطره و دل افگارم از مبداء حال چون خس پامال شده و چون
غبار در رهگذر باد و چون اخگر در تنور دریا بسر می برده ام و دل از خونابه جگر تربیت می دیده و دست در دامن امید نه زده وابسته مانده چشم
انتظارش بهر دیده در نظاره دشت امید یگانه و آرزو نا آمده و پشیمان دخوش خجلت زده و ناکامی و این طالع ناقص را بنام غم برده و طبقات
کو در تعریف و در محیط اضطراب غلاده و بی بستیاری و تلاطم امواج حوادث جنبانیدن آغاز کرده یا سر شیرازه تیستان را در ربیعت خوانده هم
غذا را فرستم چون زبان از خوان تکلم چاشنی بهره یافت بلبستان سخن دوری و رفته بود نسیان اندیکار رحافظ نهادم و فرامش تشی آغاز کرده دم
در اثنای قیل و قال تعلیم و تعلم و آغاز تیستان تکلم سایه هما همایون فال ترحیب بدرمار زورق اقبالم دور کرد و بد و بنشستم نسیان و جود و مع
نحیف حدوث بسند هنوز فکیامی زدوره بی تمیزی یافت ناامیدی باز در امید واری در آمد و باخترشد هر ی آغاز کرده و بر مسیح هیچ
انجام که و رست و روز نامه پیش آمد کار خود دیدم و دیر شام آفتاب زوال بصفت حال خویش مجرم بدیر و فرو مسیح ناامیدی را آغازی و دست م
خجلت زده کی بانجامی خوان منسوخ گسترده و در تم بساط یعقوب و اخوان ان از تصور لعاد نجف دل مسلوب و آواره و دیار در دستدی تسخیرپرد
گرد بچارستان آرزو مندی مانده و حنا ط غبار دل و الم طراز نده و بساط و محل عجز ناب مناسب قدرت اعادی ضعف شده کار قوت ابادی
حاصل ناکامی و حصول سیرانجامی از جمعیت پریشانی محمود روزنگار دوادی براهی سر کردانی و ضرب المثل فلک و تو ادریبا عقل و خولیای مجنون و هو کی
دماغ سودای دل پر خون مرحم خستگیها انگیز ریزها ستم ظرفیان پسندیده تم بر احتمال الاجر فرشتانی حریفان ناخردمند سودای شد و ناتی آورده یار
خاطر پریشان و خیال حزین بیرون شاگرد و سودای دل حیران نتاز لب تشنه زاده نده و ناگزیری دل در بستر سوز رکار عجب و لی ایش و رفته کاوش پیش
ناوار پیش نیش ناقو شود ریش آسمان درمقام کینه پروری و زمین از روییدن داغ جگر در ستیزه و افروزی و از کس زشت ده و ظلام کرم صحبت
سکالی و سوسن از اظهار وصف حال خرسند بلکی و الای بهار تازه و کننده گلشن داغ درون و خزان رنجیده و برگ با شیشه آرزو ی شکوفه
طلوع صبح از روزن کج خمول شعله آتش آرزو سوزی و سطوع شام در فزائی آرامش پریشان خاطر و شاه چه تیره روزی تسکین خاطر برآرای و
فرو رفتن بگرداب خیالی بیسر انجامی تصور راحت در دم آبی داده و خرمی بلنک و خیال آسایش بقعر دریا و در کام نهنگ کمین سوز مجمع ماتم
سرا و محفل لهو بسر در فلوتکار زحمت و بلا و اوقات مصروف بند و ملال و عمر گذران حصول وزر و بال تا چون سال لعمر عشرین رسید شمامه نو
بسمی اقارب بشغل معقارب و دستیاری حتم بهروزی که سخت سست ایمان و قوی ضعیف بنیان بود و نو دسته ساده دست ملک ملک خصال بشغل نعیمه
خدمت محمود کمری بصوری و معنوی این فقیر بود کرد دیده این بیچاره را با الف و خوان طلب سبب خز بال فرصه از جنس قرار بر قرار داده و در اثنای
استقلال اصل رتبه اعادی ملت رجن ملک خلافت محمود و جلال الاسلام و المسلمین که در عصر ثانی آن بلاد و بلاد بدیع گذاری بدر بجهان فرق الخجاب
نیر و ز رفته بگرفت عظیم جلال ذو ریع دشمن فوجی فوج در این محل اخلاقی مجرده و حدت اخلاق دست داده و رنگ کدورت از آینه دل زدوده با اتفاق

مجاری جنس شد و نصرت قرین حال گردیده و ایامی دیگر بجهالت که لهو و لعب را بعین وقت از ادوقات شمرده بسر شد و هنوز عافیت جای گرم نکرده بود
که امواج فتنه و شور از تغلب جنود نامعدود و فرنگستانیان بر بلاد دخرب ان بتلاطم در آمد و مدت دوازده و سال خواب راحت از چشم رفت
و بسته و بر شب مسرتم شیون بلاد و دهر روز متوقع وصول اعادی بود و چندانکه زالیدن این نامه تمامی محک و جدال رخت عافیت از ساحل عیش و جبال کشیده
مدتها چون زر در بوته و چون در در صدف و چون لعل در دل سنگ و چون راز در دل دانا جا داشت در انعام بر غایت اضطرار بیم سیم
والفزار و ملایطاق من سنن المرسلین را شیوه ساخته بعزیمت مینان هندوستان بهراهی در رفاقت خدمت عالیجاه سلطنت پناه
ملک الملوک جلال الاسلام والمسلمین بجند بار رفت رسیدن بلاد و اعوان و انصار همایون سر شروح واقعه ناگزیر والی توران بجان
بی خواص زمانه بجز این نیست که سبب تزلزل حال جمعی شود و ایامی بامید العود محمود در آن سرزمین و ملک بسر برده و از بزرگ آن ملک بزرگ پناه
شده که اظهار آن موجب شکر عظیم تواند در بن اثنا آفتاب رایت صاحب دولت عباسی از صوب طالع شده قیامتی بر مملکات دارالسلطنه
هرات و سایر بلاد خراسان ظاهر ساخته از موجبات این خبر جانهای مدتها از تن دور شده و غریب مکان خود دلخو ده متبع عزیمت مونق بلاد
هند در خاطر از وطن آوارکان قرار گرفته عزیمت دریافت سعادت دینی و دنیوی عیش تمتع و تقبیل خاک پای حضرت قدسی اساس پادشاه جهان پناه
آغاز کرده که پیش از آنکه پدر در چمن جام از دریافت این دولت ابدی حادث شوم و دشمن گدازد و دهه بکام گشت از خاک بوسی درگاهش
آن بهره یافتم که لب امام و تابان با خاک تیره نتواند نمود و اکنون در وطن مالوف در ظل ظلیل عافیت تفضیل آن کوه مرکبانی دیم بوقت
خلافت چنان مستغرق حصول مطالب و مآرب که دست از تحصیل مرادات دنیوی باز داشته در تعمیر عمارت دینی اشتغال دارم و امید از الطاف
خلاق و ادب و چنان میدارم که عنوان کار از معمولات صوری بر آسوده در امور معنوی نیز از نظر اد رنخ و آن منبع سعادت مبرز شما
مل آیه تا از پرتو ش انوار طور جلالت که دیده و حق بین از آن متحیر است و دیده عقلی را خیانت نخشم تعالی آنها از آن رتبه ارشاد که همی
شان ان زعبار و المکلاه و الیشان چند ان ذخیره نور بدید آرند که تا ابد الآباد و تا منهای آن ظاهر و باطن را از پیش صوری و معنوی مستغنی
گند و اقران ما فیه نیز ان و دید از خواهش بپرورده کار رحمتگری باوشاهی کرده اکنون بقدرت آلهی از وجود مسعود این آیه جبار
ت در امور پادشاهی مودین پناهی ظاهر است و از شرائف سلطنت لمعات حقیقت یا جهانداران رسانده و دشمنان و حیا باقتا
ره انده و آن مهر درخشان خلق مصطفی عادت ذات کریم الاخلاقش و علم و تقوی در کورنگ مکلفت جمیع الشفاقش و مجلس عیش مستغرق
رو در محفل و دریتیل و قال مشغول وجد و حال تخلیق نو ضع آیینه شکر خنده واش با شک ریزه قرین کمالش را هبر مکاشف حقیقتش
معارف تحقیق معرفت مرغ دست آموز ش و توفیق حکمت جیره افروز ش نسیم بوستان آنش پرورنده قره شجره آگاه منزان
و قرتش شوینده غبار خاطر دردمندان ظاهرش مجموعه آیین جهانداری و باطنش مملو از جواهر رموز معرفت کردگاری چند کان
و جمال حالش مستغرق معرفت الهی و شنونده کان از استماع اوصاف کمالش در ستایش و نیایش با شاهی برحرکت آن بزم
رواکشام و خاکساران نشینان صفت نمالش فریدون احترام بزم آرای طرب پسندان و مکام رسان زنبش مندان آهنگ بزم فرخ
و انبساط انتخاب مجمع آفرینش جان جهان دانش و بینش زینت اضطراب شوقش عیب پوش و شورش عشقش برکشنده خ
ملک عاد اهل الخیر من منظره اهل بزم صاحب ضمیر دوست و کرنش لئن عقل و اصلح و اجره علی الله مرکوز خاطر خطیر اوست و در لباس مجرده
یافته و در معنی حقیقت همت بجز مطلوب ضمیج از همه بحتا ند که ای در مجلس پادشاهان صوری با وجود تعلقات مشغوره
که الفقر فخری و به افتخر واز انجاست که دستان همشیار دل و معنی پژوه و آن صورت یکسرد دست بی یار ماسوای ذکر و فکر اوقات

صفت ملک زانند و حیز توجه بحضرت دوست بدیگر مشغله‌انی بر دازد			**رباعی**	یا رب همه خلق را بمن بدخو کن
ت و یکسو کن	روی دل من صرف کن از همه حق		وز جمله جهانیان مرا یکسو کن	ای مهوش روی حقیقت بمن زانکات

در خلوت مودت بتجرع شراب شوق چنان مشغولند که دستان بی ترف چال لب را تهمت الو داورنگ ذوق مبارز

وخار راه رود کان صهبای محبت مست شده دستانند که بناله تفرج نکرند رم الکنز خون دل صراحی در دامن مژگان پیاله میکانند **رباعی**

یارب دل پاک و جان آگاهم ده	آه شب و گریهٔ سحرگاهم ده	در راه خود اول ز خودم بیخود کن	آنگه بیخود ز خود براهم ده

غزالان شوخ چشم باهمه قرار کی کرشمهٔ صید غزل سرایان شورستان محبت اند و صیادان عندلیب در عوالم الادب شعوف بنظم قصاید
جلال صورت فن نکویان معشوق نوازند عاشق که از در بحر مثنوی مستغرق شناوری و از محکمان طبایع رباعیات مشغول بشناگستری
تربیت یافتگان ترکیب عنصری در ترجیع بند حمد زبان الی زبانی سرایند و نسیم سخن در فضای ترجیع متین بنشات او وجد عدم او رگ کشنده این
مطلب خیال دقیقه شناسان در خواهی است و این کوهر نایاب در قعر بحر کبریا مختفی در دریاستان اسرائیل اسرایان با جزا این بیهوشی شوق
دلی ارمی شعف بسیاری خامه در نظم اشعار عارفانه متبسم و بنگام سازی شوق نا زمزمه عاشقانه مترنم اند و سخن را درین بارگاه و مرتبه عظیم
و نظم مرتبهٔ اعلی بغایت چه در قرآن مجید آیات منظوم بسیار است مثل لن تنالوا البر حتی تنفقوا و انا انه الا وحده و کرتم اقررتم و انتم
تشهدون ثم انتم هولاء تقتلون و از بیش آیات بینات در قرآن مجید بسیار است و از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و اله و سلم
منقولست که فرموده و ان لله خزاین تحت العرش مفاتیحها السنة الشعراء و قال رسول الله صلوات الله علیه الشعراء امراء الکلام چنانچه

حکیم خاقانی شیروانی گوید **شعر**	هم امارت هم زبان دارم کلید گنج عرش	این دعوی را دلیلست از حدیث مصطفی			و هم در خبر است ان الله فی کنز
الارض کنوزا المسک عن الانبیاء و اجزا ها علی لسان الشعراء و مولانا رومی علیه الرحمة گوید **مثنوی**					زیر زبان اسمانست این کلام
پیش حق شاعر ما و اکبر بنام	ز نجوم است و ز رمل است و ز خواب	وحی حق و الله اعلم بالصواب			و حضرت امیر المومنین علیه السلام

دیوان اشعار دارند مشتمل بر قصاید در توحید و مناجات در معارف و حقایق و هر چند نسبت شعر بان ولایت پناه بی وجه است اما آنحضرت
را درین فن توجهی بوده و دیوان مبارک آنحضرت در آسمان سخنوری و فلک اعلی زرگستری از آفتاب روشنی تر است تیمنا و تبرکا دو قطعه

ولقد ازکلام معجز نظام آنحضرت درین نسخه محرر میکردد			
لقد احسن الله فیما مضی لئن عاد و للاعدا عاد امال	کذلک یحسن فیما بقی فان المال لو فی عمن قریب	و قطب مسیح من فی الی نفقین و قال علیه السلام قد رضیت با قسم الله لی **و له علیه الصلوة و السلام** و ان العلم باق لا یزال	و نعت امری الی خالقی رضینا قسمة الجبار فینا و حضرت امیر المومنین علیه السلام

و السلام میفرمایند که شعر در خبر دهنده از خبر داده است و هیچ اثر یادگار تر از سخن نیست و اکثر اولیا و حکما و علما و فضلا شعر گفته اند و بعضی

آن سر دوراج که بالطبع ناموزونند از غایت حسد انکار شعری میکنند **قطعه**		آنکه او را نبود اندر شعر راه	هم بشورش روی دل باد
بد قوی که نخوانند شعر راست	رسمی کرنند و بشی خوانی حکایت	اگر شاعر زبان بهجو و ذم ما نالا باید بحکم بالصواب از ایشان	

گفت **قال** افلاطون الحکیم الشعر علی تفنیس جوهر شریف و هو العیار علی الفصاحة و الزمام علی کل عبارة **قال** رسطو الشعر معیار العقل
النقل **قال** ابو ماسب الشعر حکمة الجاهلیة **قال** ابن عباس الشعر بطال الشعر و النظم خیفی کالنقش فی الحجر **قال** ابو زر جمهر الشعر غذاء الروح
و یونانیان گفته اند شعر بضاعت و صناعت روح و صلاح اهل دین و برهان نفس ناطقه و میزان فکرت و دکان حکمت و کان عطر
و از لطایف شعرا گفته که شعر غنچه عشق است و شعرا طبقهٔ عاشقان تولد کنند هر گرا داغ ماه و ربان بر جبهه جان نبات شد طبیعه
قابل اشعار آبدار نباید و دروغ آن همه کس که بجهد است الا ارث عرکا و ار جنت شنوند و صله دهند و شیخ گرامی نظامی علیه

در صفت سخن گوید **نظم** جلوه اول بسخن ساختند چشم جهاز السخن باز کرد در پر مرغان چمن بسته شد	جنبش اول که قلم در گرفت تا سخن آوازه دل در نداد بی سخن آوازه عالم نبود تا چو ران تا بو بو شش خوانده اند	حرف نخستین ز سخن بر گرفت جان و تن آوازه بکل در نداد این همه گفتند سخن کم نبود و ان دگران آن دگرش خوانده اند	پرده خلوت چه برانداختند چون قلم آمد شدن آغاز کرد خط هر اندیشه که پیوسته شد کر بلوا طمش ...

که بکار قلمش در کشید مرده ایم بجان زنده ایم مهر شریعت بسخن کرده اند	گرچه سخن را نماید مجال کر نه سخن رشته جان یافتی تا سخن است از سخن آوازه باد	پیش پرستند و پشت خیال جان سر این رشته پیشانی تافتی جان نظامی بسخن تازه باد	ما که نظر بر سخن افگنده ایم ملک طبیعت بسخن خورده اند در فضیلت شعر حدیث و کلام حضرت

امیر المومنین علیه السلام و سخن اولیا و اصفیا و حکما و مشایخ صوفیه بسیار است و اظهار بیش ازین موجب اطناب است بدین مختصر منحصر
و **بعد** این تذکره مشتملست بر مقدمه و دو فصل و خاتمه **مقدمه** تیمنا و تبرکا بذکر تولد حضرت نبوی صلعم و مجمل از حالات آنحضرت از بعثت
تا ایام انتقال بجوار رحمت ذی الجلال و وقایع حضرت امیر المومنین و باقی ائمه معصومین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین
از ولادت تا وفات و غیبت صاحب الامر و مختصر از ظهور دولت پادشاهان دنیا و دین یعنی سلسله جلیله صفویه **فصل اول** در شرح
حال و منتخب اشعار بر سبیل نمط جمیع اعاظم شعرای متقدمین **فصل دوم** در ایراد متاخرین و جمعی که راقم حروف ادراک ملاقات ایشان
نموده **و خاتمه** در اسامی پادشاهان مقدم و امرا و وزرا و اهل دولت از متقدمین و متاخرین و ختم خاتمه در اسامی علما متاخرین
و تسوید اشعار ایشان رحمهم الله و سلم الله تعالی و العالم در ذکر بعضی از غرایب اتفاقات که از تواریخ صحیحه و نسخ معتبره ملاحظه
و الله الموفق و المعین **مقدمه** از کتب معتبره این فن چون تاریخ طبری و ترجمه ابو علی بلعمی و تاریخ آل سامان و تاریخ فتوح نصیبه
بن اعثم کوفی و ترجمه احمد بن محمد مستوفی و تاریخ مروج الذهب مسعودی و تاریخ منتظم تصنیف ابن جوزی و تاریخ آل عباس و ترجمه
یمینی و کشف الغمه تالیف علی بن عیسی اربلی و جامع الحکایات تصنیف نور الدین محمد عوفی و تاریخ مرات الجنان عبد الله یافعی یمنی
و جامع التواریخ خواجه رشید و تاریخ گزیده و نزهة القلوب حمد الله مستوفی و وصایای خواجه نظام الملک و تاریخ قوام الملکی
قاضی قوام الملک بروتی و طبقات ناصری تصنیف منهاج بن سراج جرجانی و تاریخ وصاف عبد الله بن فضل الله شیرازی و تاریخ
فخر الدین داود بناکتی و مجمع النوادر احمد مشهور بنظامی عروضی سمرقندی و ظفرنامه مولانا شرف الدین علی یزدی و تاریخ جهانگشای
خواجه عطا الملک جوینی و مجموعه تالیف رومی و مطلع السعدین مولانا عبد الرزاق سمرقندی و روضة الصفا و حبیب السیر و تذکره
شعرای شاهی بن بخت و مجالس النفایس میر علیشیر و غیرهم مستخرج و مستنبط است **لمعه** اول در حالات حضرت خاتم الانبیا علیه التحیة
و الثنا نسب شریف بدین موجب است **محمد بن عبد الله** بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب
بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان و آنحضرت
اسمعیل علیه السلام مختلف فیه است و والده اش آمنه بنت وهب بن عبد مناف بن زهره بن کلاب و ولادت با سعادتش روز دوشنبه
وقت طلوع آفتاب هفدهم ربیع الاول عام فیل در زمان ملک العادل نوشیروان در مکه معظمه پیش از تولد آنحضرت پدرش
وفات یافت و چون سن شریف آنحضرت صلوات الله علیه بشش سالگی رسید آمنه وفات نمود و جدش در هشت سالگی انتقال
انتقال نمود ابو طالب متکفل مهمات آنجناب گردید و در دوازده سالگی بسبیل تجارت بجانب شام شش برده و در بیست و پنج سالگی
جهت خدیجه کبری بسم تجارت بشام رفته بعد از معاودت آن جلیله نکاح در آورد و در سی و پنج سالگی چون قریش تعمیر خانه کعبه
می کردند حجر الاسود را بدست مبارک خود برکن عراقی نصب فرمود و چون سن شریفش بچهل رسید در روز دوشنبه بیست و هفتم
رجب وقت چاشت در غار حرا جبرئیل علیه السلام آمده و پنج آیه از سوره اقرأ باسم ربک الذی برو خواند و بدعوة مامور شد
و نخستین کسی که تصدیق آنحضرت کرد امیر المومنین علی مرتضی علیه التحیة و الثنا و خدیجه کبرا بودند سه سال دعوت در خفیه بود و
آن آشکارا شد قریش ایذا مسلمانان می کردند لاجرم در سال پنجم از بعثت بعضی از مسلمانان با جعفر طیار بجانب حبشه هجرت
نمودند و در سال ششم حمزه و قریش با یکدیگر معاهده نمودند که با بنی هاشم مناکحه و معامله و مکالمه نکنند و در سال دهم از بعثت
ابو طالب که حضرت در کنف او از شر اعدا ایمن بود ارتحال نمود و هم درین سال بعضی از روسای مدینه بیعت نمودند و در سال دوازدهم

از بعثت قضیه کثیر الابتهاج معراج روی نمود و در سال سیزدهم هفت مرد و سه زن از اعیان مدینه ببیعت مشرف گشتند آنحضرت مصعب بن عمیر را مصحوب ایشان بدانجانب فرستاده و هم درین سال هجرت بمدینه طیبه واقع شد و در سال دویم از هجرت سیدة النساء فاطمه زهرا علیها السلام را بفرمان حق تعالی جل و علا بمرتضی علی النجیب و الشجاعه مناکحه فرمود و مدت ده سال که در مدینه بودند جهاد کفار نوبت لشکر بجهت اعدا فرستاده و بیست و هفت نوبت بنفس نفیس خود متوجه غزو شدند از آنجمله جنگ اتفاق افتاد اول بدر کبری غطفا که از قریش چون ابوجهل لعین و عتبه و شیبه و غیرهم کشته شدند و بعضی نیز اسیر گشتند دوم احد که درین غزوه دندان مبارک آنحضرت صلوات الله علیه شهید شد و عمش سید الشهدا حمزه شهید گشت سیم غزوه بنی المصطلق بود و در آنجا ده کس از کفار مقتول شده و زنان و اموال ایشان بدست مسلمانان افتاد و چهارم غزوه خندق که ابوسفیان ده هزار کس از قریش و جنود و احزاب بهم رسانیده و بحوالی مدینه آمده و حضرت حسب الفرمان سلمان رضی الله عنه خندق بر گرد مدینه زدند درین غزوه عمرو بن عبدود که در عرب او را با ده هزار سوار برابر گرفتندی بضرب ذوالفقار حیدر کرار کشته شد کفار رو بهزیمت نموده قرار بفرار دادند و این حدیث صحیح که از اهل خلاف نیز بمضمون این حدیث که ضربة علی یوم الخندق خیر من عبادة الثقلین الی یوم القیامة قائل اند در شان امیر المؤمنین وقوع یافته پنجم غزوه بنی قریظه جهودان که نقض عهد نموده با عدو پیوستند و بعد از هزیمت احزاب بقلعه که در حوالی مدینه داشتند متحصن گشتند بعد از ستیز بقصد مردان ایشان گردن زده و زنان و اطفال ایشان را اسیر کردند ششم غزوه خیبر و آن هفت قلعه است در سیم و فتح آن ببازوی شاه ولایت پناه میسر شد هفتم فتح مکه است و درین غزوه خدمت امیر المؤمنین بار دوش حضرت رحمة للعالمین علیه السلام نهاده حرم کعبه را از لوث وجود اصنام پاک ساخت چنانچه مولانا جامی گفته **شعر**

وقت بت شکنی خیر زینت نمود نبی را	گر کتف نمود کتف پای مرتضی بر سانم	وقد روة العلا و محمد الشهوا ... الشافعی شیخ ابو الفیض فیضی که گوید
بیت پس گذشت پای که بر کتف احمد	زمهر نبوت مقدم نشینند	و مولانا بسی سیستانی گرفتم **نظم** مرتضی گذشت مسند عالی نبی است

آنکه مسند مسیح غیر خویش دوش نبی اگر قریش درین فتح مسلمان شدند و بیست و چهار کس از کفره بقتل رسیدند هشتم غزوه حنین که با قبیله ثقیف و هوازن واقع شد و اول شکست بر مسلمانان افتاد و آخر غالب آمدند و هفتاد تن از ایشان بکشتند و زنان و فرزندان ایشان را اسیر کردند نهم غزوه طایف که میان دو طایفه از بنی هوازن که گریخته بقلعه آنجا در آمده و حضرت هم بمحاصره مشغول گشته بعد چند روز جنگهای عظیم واقع شد و بعد از آن که حضرت از آنجا تشریف برده بمنزل جعرانه نزول نمودند اکثر هوازن علاوه رفته شده و ایمان آوردند و در سال ششم از هجرت حضرت صلعم هفت رسول بپادشاهان اطراف فرستاده ایشان را بدین مبین دعوت نمودند **اول** عبدالله بن حذافه سهمی را بپرویز خسرو عجم فرستاده **دویم** دحیه بن خلیفه کلبی را بهرقل قیصر روم **سیم** عمرو بن امیه ضمیری را بنجاشی پادشاه حبشه **چهارم** حاطب بن ابی بلتعه را بمقوقس حاکم اسکندریه **پنجم** شجاع بن وهب اسدی را بحارث غسانی والی شام **ششم** سلیط بن عمرو عامری را بهوذه حنفی صاحب یمامه **هفتم** علای حضرمی را بمنذر بن ساوی ملک بحرین ارسال داشت بغیر از نجاشی و منذر بن ساوی کسی دیگر بشرف اسلام مشرف نشد و در سال دهم حضرت علیه السلام با اهل حجه الوداع حج فرمود و بعد از مراجعت در منزل غدیر خم حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه الصلوة و السلام را وصی و خلیفه گردانیده و ازواج طاهرات و اصحاب بتهنیت حضرت امیر المؤمنین رفتند چون سن شریف حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بشصت و سه سال رسید در ربیع الاول سنه احدی عشر بجنت اعلی انتقال فرمود

لمعه ثانیه در ذکر احوال حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه الصلوة و السلام نسب شریفش علی بن ابی طالب بن عبد المطلب پسر عم رسول خدا است و زوج بتول و اولین امام است از ائمه اثنی عشر و والده اش فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف کنیتش ابوالحسن و ابوتراب لقب شریفش مرتضی مولود مسعودش بعد از عام الفیل بسی سال روز جمعه سیزدهم رجب در درون کعبه معظمه امامتش سی و سه سال دیگر در ایام خلافت سه نوبت با اهل بغی و شقاق مقاتله فرمود اول جنگ جمل که آن جماعت خوارج را

ناکثین خوانند در جمادی الآخر سنه ست و ثلاثین در بصره واقع شد و در آن معرکه طلحه و زبیر که سبب فتنه بودند کشته شدند دوم صفین سنه سبع و ثلاثین با معاویه و مکان شام که ایشان را قاسطین خوانند در موضع مذکور اتفاق افتاد و قریب صد روز متمادی کشت و حرب بود سی و شش هزار از عرب در آن معرکه کشته شدند و از جمع عمار یاسر و اویس قرنی بشرف شهادت یافتند سیم حرب نهروان و آن جماعت را مارقین گویند در سنه ثمان و ثلاثین در موضع مذکور روی نمود همگی ایشان بتیغ جهاد کشته شدند مگر نه تن فرار نمودند و ایشان شش هزار کس بودند مدت عمر شریفش شصت و سه سال در نوزدهم شهر رمضان عبدالرحمن بن ملجم ملعون بر آنحضرت علیه السلام ضربت زد و در شب بیست و یکم بعز وصال اعلی خرامید مدفن مقدس آنحضرت نجف اشرف و دار السلام است اولاد و احفاد امجادش بیست و هفت نفر ذکور اول امام حسن دوم امام حسین سیم محمد حنیفه چهارم عمر پنجم عباس ششم جعفر هفتم عبدالله هشتم عثمان نهم محمد اصغر دهم عبیدالله یازدهم عون دوازدهم یحیی اناث اول زینب کبرا دوم زینب صغرا سیم رقیه چهارم ام الحسن پنجم رمله ششم رقیه صغرا هفتم ام هانی هشتم ام الکرام نهم ام جعفر دهم امامه یازدهم ام سلمه دوازدهم میمونه سیزدهم خدیجه چهاردهم فاطمه پانزدهم نفیسه **امام حسن** علیه الصلوة و السلام امام دویم است پدرش علی مرتضی علیه السلام مادرش فاطمه زهرا سلام الله علیها بنت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لقبش زکی ولادتش در نیمه روز سه شنبه رمضان سنه ثلاث من الهجرة امامتش هشت سال و چهار ماه و شانزده روز شهادتش در روز پنجشنبه هفتم صفر سنه تسع اربعین جعده دختر اشعث بن قیس بفرموده معاویه بن ابی سفیان آنحضرت را زهر داد عمر شریفش چهل و هفت سال مرقد منورش در قبرستان بقیع مدینه طیبه و اولاد امجادش پانزده ذکور زید حسن عمر قاسم عبدالله عبدالرحمن حسین اثرم طلحه اسحق اناث ام الحسن ام الحسین فاطمه ام عبدالله ام سلمه رقیه **امام حسین** علیه الصلوة و السلام امام سیم است پدرش علی مرتضی مادرش فاطمه بنت رسول الله صلعم کنیتش ابو عبدالله لقب شریفش شهید ولادتش در مدینه پنجم شعبان سنه اربع امامتش یازده سال و یازده ماه و سه روز شهادتش در روز جمعه دهم محرم سنه احدی و ستین بکربلا بفرموده یزید بن معاویه و عبیدالله زیاد و عمر سعد را با جمع کثیر از خوارج فرستاده بدین الشنیع اقدام نمودند لعنة الله علی قوم الظالمین مشهد مقدس و مرقد منورش حایر کربلا عمر شریفش پنجاه و هفت سال و پنج ماه و دو روز اولاد امجادش شش تن ذکور علی اکبر علی اصغر جعفر عبدالله اناث سکینه فاطمه **امام زین العابدین** علیه الصلوة و السلام امام چهارم است پدرش امام حسین مادرش شهربانو دختر یزدجرد پادشاه عجم کنیتش ابو محمد لقبش سجاد ولادتش روز پنجشنبه پنجم شعبان سنه ثمان و ثلاثین در مدینه طیبه امامتش سی و چهار سال و دو روز شهادتش بزهر بفرموده ولید بن عبدالملک علیهما اللعنه در روز شنبه دوازدهم محرم سنه خمس و تسعین عمر شریفش پنجاه و هفت سال مرقد مبارکش بقیع اولاد امجادش پانزده نفر ذکور اول امام محمد باقر دوم زید سیم عمر چهارم عبدالله پنجم حسن ششم حسین هفتم حسین الاصغر هشتم عبدالرحمن نهم سلیمان دهم علی یازدهم محمد الاصغر اناث خدیجه و فاطمه علیه ام کلثوم **امام محمد باقر** علیه الصلوة و السلام امام پنجم است پدرش امام زین العابدین علیه السلام مادرش ام عبدالله دختر امام حسن علیه السلام کنیت شریفش ابو جعفر لقبش باقر ولادتش روز سه شنبه سیم ماه صفر سنه ثمان و خمسین در مدینه امامتش نوزده سال و دو ماه و بیست و پنج روز شهادت بزهر بفرموده ابراهیم بن ولید در روز هفتم ذی الحجه سنه اربع عشر و مائه عمر شریفش پنجاه و هفت سال مرقد شریفش بقیع اولاد امجادش هفت نفر ذکور امام جعفر صادق علیه السلام عبدالله ابراهیم عبیدالله علی اناث زینب و ام سلمه **امام جعفر الصادق** علیه السلام پدرش محمد باقر مادرش ام فروه دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر لقبش صادق کنیتش ابو عبدالله ولادتش روز دوشنبه هفدهم ربیع الاول سنه ثلاث و ثمانین در مدینه طیبه امامتش سی و چهار سال و دو ماه شهادتش بزهر بفرموده ابو جعفر دوانقی در شوال سنه ثمان و اربعین و مائه مرقد شریفش بقیع عمر شریفش شصت و پنج سال اولادش ده نفر ذکور **امام موسی الکاظم** علیه الصلوة و السلام امام هفتم پدرش امام جعفر الصادق مادرش حمیده بربریه لقبش کاظم کنیتش ابو الحسن ولادتش در روز یکشنبه هفتم صفر سنه ثمان و عشرین و مائه در منزل ابوا که بین الحرمین الشریفین واقع است امامتش سی و پنج سال و ده ماه و کسری شهادتش بزهر بفرموده هارون الرشید

در بیست و چهارم رجب سنه احدی و ثمانین و مایه در بغداد مرقد شریفش در مقابر قریش عمر شریف پنجاه و پنج سال و اولادش سی و هفت نفر ذکور امام
علی الرضا و زید و ابراهیم و عقیل و هارون و حسن و حسین و عبدالله و اسماعیل و عبیدالله و محمد و احمد و جعفر و یحیی و اسحق و عباس و ابوالقاسم و حمزه و عبدالرحمن و قاسم و جعفر
الاصغر و اناث خدیجه و ام فروه و علیه و فاطمه الکبری و فاطمه الصغری و ام کلثوم و کلثوم آخر و زینب و ام عبدالله و زینب الصغری و ام القاسم و حلیمه و اسماء الصغری
و محموده و امامه و میمونه امام الجن والانس ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیه التحیه والثنا و الف ثنا امام هشتم است پدرش امام موسی کاظم و مادرش نجیمه
کنیت همایونش ابوالحسن لقب همایونش الرضا مصراع لقبش رضا چون رضا بودش آیین ولادت باسعادت آن مهر سپهر کرامت روز پنجشنبه یازدهم
ذی القعده سنه ثمان و اربعین و مایه و بروایت دیگر که صاحب تصنیف از روضه الصفا نوشته در یازدهم ذی الحجه سنه ثلث و خمسین و مایه در مدینه طیبه مدت امامتش
بیست و یکسال و کسری بود و شهادتش بزهر بود که مامون علیه اللعنه در صفر سنه ثلث و مایتین مشهد مقدسش در سناباد طوس عمر شریف آنحضرت
پنجاه و یکسال اولاد ذکور امام عالیمقام محمد جواد ابوجعفر ثانی ابومحمد الحسن جعفر ابراهیم امام محمد التقی علیه الصلوه والسلام امام نهم است
پدرش امام رضا مادرش خیزران کنیتش ابوجعفر لقبش تقی و جواد مولد آن امام همام در مدینه طیبه در یازدهم رمضان سنه خمس و تسعین و مایه
امامتش هفده سال شهادتش بزهر بود که معتصم در شنبه آخر ذی القعده سنه عشرین و مایتین در بغداد و مرقد منورش در جنب جد بزرگوارش امام موسی کاظم
علیه السلام عمر شریف آنحضرت بیست و پنجسال و دو ماه و یازده روز اولاد امجاد وی چهار ده نفر ذکور علی النقی و موسی و اناث فاطمه و امامه
امام عالیمقام علی النقی علیه التحیه والسلام امام دهم است پدرش امام محمد جواد و مادرش سمانه کنیتش ابوالحسن لقبش نقی مولد شریفش در نیمه ذی
الحجه سنه اثنی عشر و مایتین در یکی از مواضع مدینه امامتش سی و سه سال و شش ماه و بیست و هفت روز شهادتش بزهر بود که معتمد عباسی
روز دوشنبه سیم رجب سنه اربع و خمسین و مایتین در سامره مرقد مبارکش همانجا بود عمر شریفش قریب چهل سال اولادش چهار نفر
ذکور ابومحمد حسن عسکری دوم حسین سیم جعفر اناث عالیه امام حسن العسکری علیه التحیه والثنا امام یازدهم است پدرش امام علی النقی و
مادرش حدیث کنیت مبارکش ابومحمد لقب همایونش عسکری ولادت باسعادت آن امام همام روز دوشنبه چهارم ربیع الآخر سنه اثنی و
ثلاثین و مایتین امامتش شش سال و هشت ماه و بعضی از مورخان شش سال و هفت سال گفته اند شهادتش بزهر بود که معتمد عباسی علیه اللعنه
در روز یکشنبه هشتم ربیع الاول سنه ستین و مایتین در سامره مشهد منور آنحضرت همانجا عمر شریفش بیست و هفت سال و دو ماه و بیست روز و
خلف آنحضرت همین صاحب الزمان است امام العصر والزمان محمد بن الحسن صلوات الله وسلامه و عجل الله ظهوره و جعلنا من انصاره و
ارزقنا الشهاده بین یدیه امام دوازدهم است پدرش امام حسن عسکری مادرش نرجس کنیت مبارکش ابوالقاسم القابش حجت
و قایم و منتظر و صاحب الامر ولادت کثیر السعادت آنحضرت شب جمعه پانزدهم شعبان المعظم سنه خمس و خمسین و مایتین در سامره
عمر شریف و امامتش با حق جل و علا معلوم اند در کودکی علم و حکمت باو ارزانی داشت چنانچه عیسی و یحیی علیهما السلام را و حضرت را دو غیبت
واده بود یکی صغری و او در زمان معتمد عباسی است در سنه خمس و ستین و مایتین و درین غیبت سفیران میان آن حضرت و سایر مردم
مدت هفتاد و چهار سال آمد و شد می نمودند تا در شعبان سنه ثمان و عشرین و ثلث مایه در زمان راضی بالله عباسی و سفارت بعد از
موت علی بن محمد السمری منقطع گشت و این اول غیبت کبری است والحمدلله علی التوفیق ... ذکر شمه از حالات
شریف طبقه علیه صفویه از امام موسی علیه التحیه والثنا تا زمان نایب صاحب العصر والزمان ابوالمظفر شاه عباس بهادرخان خلد الله
ابد منصب امامت از آن امام همام ... بامام رضا رسید و تا صاحب العصر محمد بن حسن صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین
چنانچه شمه مذکور شد و نزد اهل تحقیق بثبوت پیوسته که جمیع سلسله های مشایخ صوفیه بحضرت امیرالمومنین و امام المتقین اسدالله الغالب
علی بن ابی طالب علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات منتهی می شود و چند فرقه سلسله را بشیخ حسن بصری می رسانند و او بامیر کل امیر می رسانند
و گروهی بشیخ معروف کرخی می رسانند و شیخ بامام همام علی بن موسی الرضا علیه التحیه والثنا و ولایت را مراتب است یکی امامت که آن
مخصوص ایمه اثنی عشر است علی الترتیب و دیگر مرتبه ارشاد و سید القاسم حمزه از پدر بزرگوار خود امام موسی ارشاد یافته و از و

حسن

بپسرش سید ابومحمد قاسم رسید و از و بسید محمد اعرابی رسید و از و بسید احمد و از و بسید اسمعیل و از و بسید محمد و از و بسید جعفر و از و بسید ابراهیم
و از و بسید محمد و از و بسید حسین و از و بسید شرفشاه و از و بسید محمد و از و بسید فیروزشاه زرین کلاه و از و بسید عوض الخواص و از و
بسید محمد الحافظ و از و بسید شیخ صلاح الدین و از و بسید شیخ قطب الدین و از و بسید شیخ صالح و از و بسید شیخ جبرئیل و از و
بسید ... و از و بشاه کامل فاضل عادل شاه صفی الدین اسحق علیه الرحمه والرضوان و از آن بسلطان صدرالدین موسی و از و
بسلطان خواجه علی و از و بسلطان شیخ جنید و از و بسلطان حیدر و از و بصاحب قران عالیشان مروج مذهب حق ائمه اثنی
عشر علیهم السلام شاه اسمعیل انار الله برهانه و از و بشاه دین پناه جنت مکان علیین آشیان شاه طهماسب الواصل الی جوار رحمه
و از و بشاه اسمعیل ثانی و از و بپادشاه کریم شاه سلطان محمد و از و بنواب کامیاب اشرف اقدس ارفع همایون اعلی ابوالمظفر
شاه عباس بهادرخان خلد الله ملکه ابدا ... دوران ... خلق الله را امر و نواهی آلهی و استحکام دین مبین رسالت
سامی و پیروی ائمه معصومین علیهم الصلوه والسلام کما ینبغی ساعی بوده و هست امید که این دولت بظهور دولت صاحب العصر والزمان
اتصال یابد و مشرق تا مغرب که مسکن همه انس و جان بلکه سامعه قدسیان بترنم نوای خطبه ائمه اثنی عشر زیور یابد و اول کسی
که از اجداد شریف نواب اعلی بولایت اردبیل نقل نموده سید فیروزشاه زرین کلاه است در حوالی ... کنار و موضع رنگین ...
اقامت انداخته بعبادت مشغول شد و از و بحضرت سید عوض خلف صدقش از منزل رنگین نقل نموده بقریه اسفرنجان که از توابع اردبیل
است منزل گزید و در آنجا مرغ روح پر فتوحش بجانب قدس پرید سید محمد ولد ارشدش ... قایم مقام گشته از حال غرایب ...
آنکه در سن هفت سالگی ... ولایت از غیب بوی دست داده بعد از مدت هفت سال یکبار در خانه پدر بزرگوار حاضر شده و همگنان را
دیده و بعد از آن بسلسله اطهار روشن گشت زبان معجز بیانش بتلاوت قرآن مشغول بوده و آخر چنان واضح شد که ...
آنحضرت را بجبال ... در کنار ... بحفظ کلام و تعلیم فرایض اشتغال داشته لهذا ملقب گشت بسید صلاح الدین چون بسن تمیز
رسید اهالی گیلان با آنحضرت ارادت کلی بهم رسانیده ... قدم بجهت ... آن حدود ... سید قطب الدین نیز سالک
آن قریه بود وقتی که کورخان لشکر بر آن حدود آورده نامردی از آن ملاعین شمشیری بر گردن آن بزرگوار زده آن زخم بعد از
بهتری بهم رسید بعد از آن مدتها بارشاد مشغول بود و آخر بروضه رضوان خرامید سید صالح بعد از پدرش قایم مقام پدر گشته بعد از آن
سید امین الدین جبرئیل سر حلقه اهل ارادت شده و تولد فرخنده آن بزرگوار در آن قریه بود آنحضرت قطب الاقطاب شیخ صفی الدین اسحق
قدس سره ... مسند نشین ارشاد ... و شرح مقامات عالیه آن صاحب سعادت از تقریر و تحریر بیرون است چون حالات
آن شاه دنیا و دین را اکثر مورخان ... فرموده بذکر آن جرات گستاخی نمی کند ... آنحضرت ... طریقت
مرید شیخ زاهد گیلانی است و او مرید جلال الدین تبریزی و آن مرید شیخ شهاب الدین اهری ... سلسله را بحضرت ...
می رسانند و شیخ زاهد ... در حوالی شیروان ... محمد جلال نام مریدی را بطلب آنحضرت بگیلان فرستاده و آن
حضرت باسب ... سوار شد و طی مسافت هفت روزه یک روزه نموده نماز شام بملاقات شیخ فایز شد ...
و خدمت شیخ در آنجا ... نقل فرموده ... آن خلاصه آل طه و یسین
زیب و زینت یافت و آن ... بارشاد خلایق مشغول شده اکثر مغولان را اعتقاد عظیم بآنحضرت پیدا شد
خلق ببرکت انفاس آن عالیمقدار از اذیت آن طایفه مصون ماندند یکی از جمله خوارق عادات آن مهر سپهر کرامت آنست که روزی امیر
چوپان ... که امیرالامرای ایران بود ... بطارم رفته ... که مقرب او بود ...
شد ناگاه ... آن ...
مرده و پاره پاره شده ... صاحب ... یافت ... آن حفظ سوال کرد گفت ... عین الیقین ...

شدم حضرت شاه را دیدم در روی هوا که گریبان مرا گرفته آهسته آهسته بزمین گذاشت لاجرم از غلو اتفاق خاص و عام بواسطه امور دیگر
امور غریبه خلق از اطراف آن مهر سپهر هدایت و کرامت بگوش جان کشیده اند آوازه ولایت و جلایت بمشرق و مغرب رسیده فوج
فوج از ترک و تاجیک بدرگاه خلایق پناهش آمده دست انابت و استغفار در دامن آن عالیمقدار میزدند چنانچه وقتی میرچوپان
از آن حضرت سوال کرد که عدد مریدان شما چه قدر باشند یا لشکریان سلطان ایشان فرمودند که تنها در ایران بشماره الیست نفر در
بار هر یکی از اصحاب جلادت صد نفر از ارباب ارادت باشند تا بدیگر بلاد چه رسد گویند همه جا خصوصا در ولایت سراب شیخ
کران تا ایران بسیار از راه هست جمعی کثیر از مریدان آنحضرت بودند و اسماء الله سره تا آنکه بعد از نماز صبح دوشنبه محرم سنه
خمس و ثلاثین و سبعمایه شهباز روح مقدسش از قفس بدن پرواز نمود آنحضرت را دو برادر اعیانی یکی صلاح الدین رشید که در
مبادی حال بحکومت شیراز اشتغال داشته از آنجا بکوکبه و عظمت تمام باردبیل آمده به یک نظر همایون ایشان متجذب شده و به مراد قاعات
رسیده بود و یکی شاه صفی الملة والدین بارش دا تا لیثام و بین رفت و در همه ایام وقت نماز بخدمت آنحضرت حاضر می گشت و اولاد
در شیراز بسری بود خواجه غیاث الدین نام بخدمت عم بزرگوار آمده هم در حیات پدر وفات یافت و برادر دیگر ایشان خواجه قوام الدین
یوسف بود آن نیز نظر یافته از اهل سلوک گردیده و در عصر آنحضرت وفات یافت قطب الاولیا سلطان صدر الدین موسی خلف صدقش
بعد از ارتحال آنحضرت بر قایم ارشاد مستقر گردیده والده مقدسه آنحضرت بی بی فاطمه بنت شیخ تاج الدین زاهد قدس سره مشهور است
که در روز عقد شیخ زاهد بطریق رسم عالیشان را تعظیم کنند برخواست و نشست خواص از آنحضرت از سر این کار استفسار کردند جواب داد
که صنوبر سیاه زین دو بزرگوار عظیم القدری تولد خواهد نمود که سلاطین روی زمین بار او در مقام بندگی باشند چون فرزند و قدوم فیض
لزوم او بحضرت شیخ بزرگ رسید فرمودند که این آن کسی است که شیخ در مجلس جد او قیام فرموده و از جمله مریدان آن حضرت امیر قاسم
انوار است قدس سره که شرح حالات و قدر آن از بیان مستغنی است نام اصل او معین الدین علی است چون خوابی دیده بود که قسمت انواری
می کنند صورت واقعه را بعرض حضرت رسانیدند بموجب بشارت کثیر البشارت مسمی بقاسم انوار شده وفات قاسم در خرجرد جام در
شهور سنه سبع و ثلاثین و ثمانمایه واقع شد چنانچه در محل خود بیان شده و امیر قاسم چند بیت در مرثیه آنحضرت گفت شعر

صدر دنیا گفته شیخ صفی داشت	قرب نود سال بود و مبر این راه	جانشین حق رحیل عطر زده رفت	ملک للحمت قد وصلت الی الله
حالت او را ملک چو دید عجب ماند	گفت یا شیخ الغدیر تملک فقد	سوخت شد قاسمی ز فرقت خواجه	صبر کن الله رزا و حسبک الله

و از آثار اینخطه مقدسه چله خانه دار الارشاد اردبیل است و سلاطین زمان مثل جانی بیک خان و پسرش بردی بیک خان و اوزبک
و میر تیمور گورکان بقدم نیازمندی بدرگاه فلک اشتباه ایشان رسیده خدمات به تقدیم رسانیده اند سلطان آل اقطاب سلطان
خواجه علی بن سلطان صدر الدین موسی بعد از آنحضرت مرشد خلایق شد در خلال این ایام بزیارت بیت الله الحرام و طواف مرقد
مطهر سید انام علیه الصلوة والسلام فرموده و ولد ارجمند خود سلطان شیخ ابراهیم را بنیابت بر مسند ارشاد نشاندند پس از آنکه
وقتی مفارقت پدر بزرگوار ایشان بجهة اطوار روز آورده از عقب آنحضرت شتافته در یکی از منازل سعادت ملاقات دریافته باتفاق
حج اسلام بجای آوردند و در حین مراجعت آنحضرت ندای ارجعی الی ربک راضیة مرضیة اصغا نموده فرمان دریافت در آنجا مدفون
گشتند سلطان شیخ ابراهیم مشهور بسلطان شیخ شاه بدار الارشاد اردبیل عود نموده بر مسند ولایت متمکن شده و بعد از انقضای
ایام حیات داعی موعود سلطان جنید انار الله برهانه از راه رنگ ولایت تکیه کرده زمره صوفیان صفا آیین باقدام فلک تمکین بطور
سلاطین سلوک نموده از ناصیه فیض بخشش آثار سلطنت صوری مانند انوار ولایت معنوی واضح بود و عم آنحضرت شیخ جعفر
که حقیقتا اعم بود با آنحضرت نزاع شده بواسطه این عمل و بنابر ظن پادشاه وقت جهانشاه از وطن جلا اختیار نموده بطلب
طلب دیار بکر نهضت نموده صوفیان آنحضرت نیز بجهة تشریف شتافته چون قمیان جهانشاه و حسن بیک ضرورت بود و علی الخصوص جهانشاه ظلم

اعیانه خود خدیجه بیگم را در سلک ازدواج آنحضرت کشیده و حضرت سلطان حیدر از آن خدیجه متولد شد آنحضرت بعد از چندگاه عنان عزیمت
بجانب اردبیل معطوف داشته بواسطه خصومت العقارب کالعقارب جهانشاه و بواسطه نفاق حسن بیک بعد از آنکه آنحضرت بشهر
ساکن شده با شیخ جعفر وصلت نموده او را در رتق و فتق مهمات آستانه منوره قوی گردانیده و کرت دیگر حضرت ایشان عزم حرکت نموده
دیار بکر فرمودند و از آنجا با جوقی از غازیان ظفر شکار از امرای طرابزون بعد از آن بنیت غزای چرکس بشیروان رفته و خلیل
بن شیخ ابراهیم والی آنجا از زوال ملک اندیشناک شده در قبه کوه با بشیروان شتافته در اثنای جنگ و جدال تیری بقتل آن
خلاصه آل خیر آمده بدو شهادت فایز شد و این واقعه محنت قرین در یکی از السنه متجاوز از حد و ستین و سبعمایه روی
نموده جسد مبارک آنحضرت را به قوریان مدفون ساخته و آن مزار فایض الانوار مطاف اهل طریقت و نخستین اینکه کشتی است
در راه دین در بین خاندان اقبال آیین واقع شد و بعد از آن بولایت سلطان حیدر بجای پدر والاگهر قایم مقام ارشاد نشسته ابوالمظفر
حسن بیک در حرم محترم ابوالسلطان قت و بیگم از اعلی رتبه کامل با آنحضرت آورده و همشیره خود را مسمی علیا علمشاه بیگم را بعقد ازدواج آنحضرت
در آورده باعزاز و احترام آنحضرت دقیقه فرو گذاشت نمی کردند و آنحضرت را از آن خدیجه علی و ابراهیم متولد شد و اسمعیل بوجود آمده سلطان
علی پادشاه و سید ابراهیم میرزا و حضرت صاحب قران بعد از آن جمعی کثیر از صوفیان پاک اعتقاد بر درگاه او خیمه و خرگه نهاده
مجتمع گشته بنیت غزای چرکس خاطر جهانگیر مایل شده و لوای کشورستانی منصوب ممالک شیروان برافراشته فرخ یسار بن خلیل
حاکم آنجا که دخترش در خانه سلطان یعقوب بود کس فرستاده التماس مدد کرد و یعقوب را چون دیده بصیرت سمت سیف حیف
بیدا گردد راه صواب بر او پوشیده و آخر دولتش بود و جمعی را که خذلان آثار بسر برده که سلیمان بیگ و دیوان داشت
و بین الفریقین فریق فی الجنة و فریق فی السعیر در ولایت تبریز آن مصاف اتفاق افتاده و نزدیک بآن رسیده بود که حرب سلطان
شیروان منهزم گردد از قضا تیری بر بدن همایون او ولایت پناه آمده بشهر است خلد برین در فات شتافته و خلوتسرای اسلام آیین ختام
و این واقعه عظیمه در سنه ثلث و تسعین و ثمانمایه روی نمود و یعقوب بنصرت منسوب بغازیان ابوالهدایه سلطان علی و شاه
که از سیمای آن قدر دریای ولایت که آثار سروری از بشره و علامت نیک اختری کالبدر فی الدجی والشمس فی الضحی هویدا بود
با آنکه در مرتبه کرامت داشتند بد اندیشی نموده با اکثر در قلعه اصطخر فارس فرستاده و قریب چهار سال و نیم در آنجا موقوف بودند
و یعقوب بشامت این امر منکر که نقض الحقیقة کرانه اسب بسینه یزید لید از ثمر دولت بر نخورده جوانمرگ گشته و نسلش بر افتاده
از آن خاندان که سالها که صاحب قران بودند و بشومی قطع صله رحم بالکلیه مستاصل شده و بیران گشت مصراع چو بد کردی مباش ایمن ز آفات
ز آفات چون نوبت برستم بیگ رسید مهد علیا که حرم محترم او بود استدعای استخلاص شاه زاده فرموده همایون رشته شهور سنه ثمان
و سبعین و ثمانمایه از قید رهایی یافت تشریف باردوی او آوردند و در ان وقت بایسنغر بن یعقوب با رستم بیگ منازعه
نموده بینهما بقتال رسید و بایسنغر نیروی شجاعت غازیان ظفر فرجام که در رکاب نصرت انجام شاه زاده با بود ذو مغلوب
شد اگرچه دولت ایشان رستم بیگ را بچنان حضر حسنی تمیز شد اما پس از پیش ازان در حب شده اندیشه مقصد
ایشان دشت حضرات از ان مستشوکه شده متوجه خطره و مقاومت شدند و این نیز علاوه اندیشه آن خفاش دشت و شکوه
اسلام پناه و حسن بیگ علیخانی به انجا روان داشت اتفاقا در آن ایام سلطان علی پادشاه در حضور خلفا و غازیان عظام
سبب تاج از سر خود برداشته بر تارک مبارک حضرت شاه جهان پناه نهاد و صوفیان صلاح استدلال انتقال افسر
وارث و بدان جمشید فریدون نهاد کردند بالجمله تلاقی فریقین در اواخر شهر شعبان در قریه شارور نیک اردبیل دست
داده حضرت سلطان علی پادشاه ~~خفران پناه صلاح در بودن آن بلا ندیده بگیلان~~ شده شهادت چشید و حضرت
ابیه حسن علیخانی اسبو حاله بقتل رسیدند و حضرت شاه خفران پناه صلاح در بودن آن بلا ندیده بگیلان تشریف بردند

و مغفرت جلوه دستگاه بکارکیا میرزا علی والی گیلان بغایت مبتهج گردیده دقیقه از دقایق خدمتگاری نامرعی نگذاشت با آنکه رستم بیگ
مکرر کس طلب آنحضرت فرستاد و فایده نداد تا آنکه بعد از احمد بیگ هرج و مرج کلی بمهمات ایران راه یافته اهل هر بلاد پایمال جور
و تعدی شدند و به تکلف تخت و تاج پای آنحضرت چون خلافت قابل بود و واسطه ولی زمان اندک ولادت همایون پادشاه ربع
مسکون اول صباح روز سه شنبه بیست و پنجم شهر رجب المرجب سنه اثنی و تسعین و ثمانمایه بطالع عقرب موافق طالع همایون حضرت
امیر کل امیر صلوات الله و سلامه علیه واقع شده و بعد از ظهور ترتیبا صوفیان صفا آیین این سلسله موسوم بقزلباش شدند و از الفاظ
لفظ دولت و قزلباش در تعداد یکی شد و ابتدای دولت این فرقه علیه علیا و کثیر السعادت فتح و دو الآثار داشت و از بدایع نکته
دولت قزلباش مسعود مشتق بتاریخ خیلا داشت و دیگر این مصرع یافته اند که مصرع طلوع نیر اقبال شاه اسمعیل
آنحضرت در سن ... سال و کسری در گیلان لاهیجان تشریف داشتند و در آن اوان فوجی از صوفیان صادق الایمان در
آنجا فراهم آمده و آن فرقه که در ملازمت بودند بصوفیان لاهیجان مشتهر شدند و آنجماعت را بین الاقران قرب و منزلتی دیگر است
بالجمله چون اسباب کشورستانی و مهمات جهانبانی فراهم آمده بود بمقتضای قد جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا
آفتاب طالع آن نیک اختر از مشرق اقبال در سنه ... و تسعمایه نوروز ... روز چهارشنبه ... شعبان طلوع نموده
جهانستان مبارکش بسیر کشورستانی شروع نموده بود و از موضع آستاره ... از توابع دیلمان کارکیا را وداع نموده و قرین فتح و فیروزی
زمستان قشلاق در الکاء ارجوان ... بتدبیر جهانگیری پرداخت و بهار از آنجا باردبیل تشریف برده و زیارت
حضرات قدسی صفات آبا و اجداد دریافت و از بواطن مقدسه ایشان استمداد نموده و از آنجا متوجه ارزنجان گشته در آن
ولایت سلطان حسین نامی که دعوی فرزندزادگی جهانشاه می کرد با آنحضرت ملاقات نموده و در مقام خدمتگاری بود و ...
از اراده همایون کوچ متوجه چخور سعد شده و از آنجا به تقوزلام رفت در آنجا قراجه الیاس را ... و فوجی از ارباب ارادت
بشرف ملازمت سرافراز شدند چون اهل قلعه ... در وقت آمدن صوفیان ابا نموده بودند گوشمال دیده بعضی بقتل
رسیدند و از آنجا از راه قاقزمان متوجه ییلاق سکرلک ... در آن ولا شتاق مستقیم بود ... تشریف قدوم
بهجت لزوم بمیان ایشان رفته ... و تمامی ریش سفیدان و سرداران
ایماق مذکوره ... باستقبال شتافته بعد از نزول اجلال بمیان ایشان ... با اوریجان مذکور ...
ترخان و از آنجا باذربایجان تشریف بردند و در آنجا ... از اصحاب و ارباب اخلاص از دیار شام و ذو القدر از دیار بکر
و دیگر ولایت ... بشرف ... رفته بود جمع شده ... جهان گشای ... شیروان ... گرفت و از ...
حضور ... شد و قتل ... منظور شد که در آن ولا چون فرمان همایون بآمدن غازیان صوفیان ذو القدر بمیان آن قوم
صدور ... شب زفاف یکی از اهل اخلاص ... مجلس بر خواسته ... توقف سوار شد و متوجه درگاه ... شده
و مقدمان اوباق ... از حضرت شاه ... عالم نموده که خانه کوچ خود ... از ... روم ... شده و خود در رکاب
ظفر نصاب بشتافتند التماس ایشان درجه قبول یافته ... سلطان بایزید ... قلمی فرموده بعد از اجتماع اهل ایقان ...
بجانب شیروان روان گردید و در شهور سنه ست و تسعمایه نوروز ... پنجشنبه بیست و یکم شعبان اعلام ظفر اعلام قرین
ارتفاع یافت ... در ... قلعه گلستان در موضع جبانی ... با هفت هزار مرد از غازیان شیر شکار با مخالفان که بیست هزار
سوار و شش هزار پیاده بودند ملاقی شد و بعد از کشش و کوشش بسیار ... و اکثر اهل اعتبار دستگیر شدند و سه روز
جنگ بود و از آنجا بشماخی تشریف بردند و از آنجا ... و ... شیروانشاه که از جنگگاه بدر رفته بود
در کنار دریا بجمعیتی از اجامره ساخته ... بودند روان ... روزی که جنگ ... اکثر غازیان ... بود ... سپاه

خود را بآنجا می کردند و از عدم استطاعت بر اسب سواری خود ... می نمودند و هنگام جنگ و تاز غازیان در یک محل خرمن ها را می خواندند
بعد از فتح ... می آمدند و خرمن خود تصرف می نمودند و هیچ یک با دیگری مناقشه نمی نمود و امانت و دیانت غازیان بدین
مرتبه بود و الحاصل مخالفان بمجرد استماع این خبر متفرق گشته ... متوجه گیلان شد و قشلاق همایون در محمود آباد
مقرر شده و در آنجا ... شیخ محمد ... که سالها وزیر سلاطین ترکمان بود و بسعادت ملازمت مستسعد گشته
قدوم او موافق طبع اشرف افتاده و او را کلید آذربایجان خواندند و از آنجا بمحاصره قلعه باکو نموده در اندک وقتی آن حصار بحیز تسخیر
در آمد و از آنجا بتسخیر گلستان شتافته و در آنجا خبر هجوم الوند بیگ ... رسید رای صواب نمای ... لازم دیدند
از سر قلعه برخاسته ... در این سال مذهب حق ائمه علیهم السلام انتشار یافته ... و مبدا آن سلطنت
ابد اتصال و در این وقت که آنحضرت در سن ... بود در آنجا اشاره خطبه بظهور آن سرور ... کلام معجز نظام امیر المؤمنین
حیدر صلوات الله علیه و آله واقع است ... در باب ملاقات صاحب الامر از اخبار مغیبات از آن حضرت منقولست
و در دیوان شریف مسطور و این بیت از آنجاست **شعر** حسبی من العیان لاریب فیه ... ولا عنه ... جدول ...
حد ... برینموجب است ... از بدایع ... کلمات معجز آیات این بیت موافق و مطابق صدق انجام کلام ۱۲
ما هو ... اسمعیل بن حیدر الجنید الموسوی است ظاهر ... حضرت ولایت شاهی ... آویزه گوش
شاهنشاهی بوده باشد بساحل ظهور رسید ... ساطع ... دولت ابدی انجام و ظهور حضرت صاحب الامر علیه
والسلام واسطه خواهد بود و در سنه تسع و تسعمایه نوروز ... پنجشنبه دوم رمضان از آب ... عبور نموده بصوب نخجوان نهضت
فرموده و ... بیک قاجار که او را در کمال بهادری می شنودند ... آمده و در ... خبر ... شنیده در
فرار آورده و القصه ملاقات فریقین در موضع شرور روی نمود و ... عظیم دست داده اعاظم امرای بایندری چون ... و لطیف بیک
و سیدی غازی بیک ... با هشت هزار نفر دیگر بقتل آمد و الوند بیک ... جان بیرون برده به دیار بکر ...
جلال بدار السلطنه تبریز نزول نمود و چون ... در تاریخ جهان آرا ...
شریف ... روز بروز اسباب دولت کامکاری رو
بآن درگاه گیتی پناه آورده و باندک زمانی تمامی ممالک آذربایجان و شیروان و گرجستان و عراقین و فارس و دار المرز و طبرستان
و خراسان تا حدود بلخ و مرو ... تصرف اولیای ... قاهره ... بنام سامی حضرات ائمه هدی ...
دینار ... علی ولی الله ... گشته و مخالفان دین و دولت مخذول و منکوب ...
و موالی ... و مسرور گردیدند ... و عالمیان نظام یافت قدوة المتأخرین و افضل المجتهدین شیخ علی ... احکام دین
سید المرسلین و مذهب حق ائمه معصومین علیهم السلام ... مشکور فرموده در خدمت آن پادشاه ... مراتب علیا یافت
مهام ... بانجام ... انتظام ... آن پیکر فتح و ظفر ... حصار
مبارکش ... نموده ... درجات ... سنه ثلثین و تسعمایه
واقع شد مدفن شریف آن پادشاه ... دار الارشاد اردبیل است و آن پادشاه گاه گاهی بگفتن اشعار ترکی ...
مواظبت می فرموده اند این بیت از اشعار آن پادشاه دین پناه تحریر پذیرفت **شعر** ...
کرد ... ذکر ... پیدا شد

ذکر مستعدی از مجمل حالات شاه دین پناه مغفرت دستگاه جنت بارگاه علیین آشیان شاه طهماسب علیه الرحمة والغفران

بعد از ... صاحب تاج و افسر گردیده آن ملک وسیع ... در اندک ... بتصرف در آمده بود و بعضی
و ... تیغ ... استحکام داده ... غلام ... خود ...

ویسار در مشرق و مغرب تردد بسیار بروی داده و خللی کلی باطراف ممالک راه یافته بیش از طلوع نیر اقبال خصم تیره روزگار چون آفتاب
صبح قیامت تیغ کشیده در یک حمله تا تخت آورده اسباب شوکت والی توران عبید الله خان اوزبک را در هم نوردیده مهمات ممالک
خراسان را انتظام داد و این رزم بتاریخ [illegible] واقعش بعد از زاغ بال زرین آفتاب [illegible] معزول نموده تا [illegible]
ممالک گنجه و بادکوبه و شیروان را بتصرف در آورده بود و عمارات عظیم نموده و مهمات عظیمه آن دیار را نیز بفیروزی [illegible]
و توجه حضرات ائمه معصومین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین تحصیل یافته آن مرز و بوم را نیز بنگاه [illegible]
سپرده و مدت [illegible] در مستقر تختگاه ایران متمکن گردیده و در آن ایام [illegible] پادشاهان اطراف ممالک عالم دولت دار
رو بآن آستان نهاده و اقبال آستان مخصوص بزم بهشت آیین گردیدند از آنجمله [illegible] بایزید پادشاه روم با اولاد [illegible] سر بر آن آستان نهاد
و پادشاه عالیجاه همایون پادشاه از روی اخلاص متوجه خدمت آن آستان شده [illegible] آن آمده و از آنجا [illegible]
عالیجاه محمد خان شرف الدین اوغلی که مالک تختگاه خراسان بود باقدام خدمت پیش آمد و آن پادشاه کریم را بتعظیم هر چه تمامتر بدار
السلطنه هرات برده شرط خدمتکاری بجای آورد و از آنجا مستقر دولت و اقبال ملاقات دریافته حضرت شاه دین پناه آن احسان و الطاف
فرموده که زبان قلم از تحریر آن عاجز است بعد از مدت چند [illegible] امرا همراه آن پادشاه فرموده باندک زمانی تسخیر ممالک
هند نموده و آن پادشاهان عالی تبار سپردند و مکرر پادشاهان توران بشرف خاکبوسی آن آستان مشرف شده و بامداد [illegible]
صاحب [illegible] می شدند کار دین و ملت از صدق نیت و صفای طویتش انتظام یافته مهمات رونق [illegible] یافته اهل
آن زمان بکسب علوم دینیه اشتغال نموده و تخم امید در مزرع آرزو کاشته بر منتهای مطلب یافته [illegible] مقام
خود در منزل مقصود دیده و گاه از افلاس [illegible] کشتی التفات بکنار مطلب هموار و از باد مراد کامیاب و گاه از لآلی صدف اعتقادش
[illegible] بکنار آرزو گوهر [illegible] لشکریان او باشتغال باستعمال سیف و سنان جهانگیری و ملکستانی در رعایا و کافه برایا از یمین
معدلتش در مهد امن و امان ارباب استحقاق از کف کفیلش مستغرق حصول مطالب و ساکنان حرمین الشریفین و مشاهد ائمه معصومین
علیهم السلام از گنج وظایف بر دوام مستظهر بوصول مآرب طبع نقادش در گفتن اشعار فکر بدیعه گو و زبان [illegible] در نظم
بدیعه چون لعل آبدار لؤلؤ اشعار آبدارش که کلام الملوک ملوک الکلام است این در گرانمایه در رشته تسوید و تحریر در می آورد رباعی

یک چند بیاقوت ترا آلوده شدیم
مثنوی
سلاطین را [illegible] الهی
حاصل [illegible] دل که دام
این رباعی نیز از دست رباعی
از شوق [illegible] ایم همه
دیگر بباغ زلف [illegible]
سام میرزا می گوید رباعی
اما بادی که آتشم تیز کند
شاهزاده عدیم المثال [illegible]
معلوم شود که در چه کاریم همه

[illegible] زر دسود [illegible]
مرتب [illegible]
[illegible] در دل [illegible] حاصل کرده ام
[illegible] در خیال [illegible] همه

[illegible] که بود
رسد [illegible] در عالم غیب
بهرام در [illegible]
[illegible] ناصواب ایم همه

[illegible] آلوده شدیم
[illegible] شعر
[illegible]
در پرده ظلمت [illegible] همه

ذکر برادرش سام میرزا نیز در کمال قابلیت بوده چنانچه صاحب تصنیف تذکره سامی است شعر

اگر زند [illegible]
هر کاه که [illegible]
و در اوایل حال آن پادشاه سام میرزا [illegible]
عاشق [illegible]
[illegible] نصیحت [illegible]

و برادر دیگر نواب اعلی نواب القاص میرزا بسیار صاحب طبع بوده و باکثر فنون ماهر این رباعی از او
چون شیر درنده در [illegible] همه
[illegible] و هوای خویش [illegible] همه
چون [illegible] کار [illegible]
برادران او [illegible] بالاخره [illegible]

[illegible] طبع [illegible] آن شاه عالیمقام [illegible] روح [illegible] مبارک [illegible]
امیر المؤمنین و امام المتقین علیه السلام نموده جان [illegible] دوست بدوست رسید و این قضیه عظمی بتاریخ پانزدهم صفر

سنه اربع و ثمانین و تسعمایه روی نمود در مشهد منور و مرقد مطهر امام الانس و الجن علی بن موسی الرضا علیه الف الف التحیة و الثنا مدفون گشت
و در این واقعه جهان و جهانیان چون ماتم سرا و ماتمیان مانند شام غریبان و طره مهوشان [illegible] در آمدند چون در
ایام دولت شاه دین پناه شاهزاده بی باک اسمعیل میرزا بنا بر ظهور بعضی اطوار [illegible] از دار السلطنه هرات طلب فرموده ساکن قلعه
قهقهه نموده بودند و قریب بیست سال در آن قلعه بسر برده تخم عداوت شاهزاده که در مستقر جاه و جلال بتنعم و کامرانی بسر
میکردند در دل میکاشت بعد از وقوع این قضیه شاهزاده [illegible] سلطان حیدر میرزا بخیال تخت و تاج بمنزل خاص
شاهی در آمده [illegible] انصار و اعوان خود که جماعت [illegible] و تاج شاهی که از درگاه [illegible] بود
عصای حضرت را بدست گرفته [illegible] زمان [illegible] پری خان خانم که همشیره شاه اسمعیل بود و جمعی از غلامان [illegible]
شاه اسمعیل بوده [illegible] طرف حرم بود [illegible]
[illegible] مبارک آنحضرت بیان [illegible] بر در آن [illegible]
[illegible] بسبب شاهزاده چون [illegible] متفرق شد و بعد از قضیه [illegible]
زاده [illegible] در [illegible] خاموش گشته در خلال این احوال بتاریخ سنه اربع و ثمانین و تسعمایه شاه اسمعیل [illegible]
[illegible] از قلعه بیرون آمده و توجه [illegible] نموده در [illegible] فوج فوج [illegible] قزلباش بخدمت
پادشاه مبادرت می نمودند چون بتاریخ [illegible] دولت رسید و پای بر مسند شاهی نهاده [illegible] السلطنت
و جلالت را [illegible] عازم فردوس [illegible] سیستان [illegible] سلطان حسین میرزا
والی قندهار و بدیع الزمان میرزا حاکم [illegible] سلطان ابراهیم میرزا [illegible] بهرام میرزا است
نموده [illegible] سلطان علی میرزا [illegible] بود و نواب [illegible] سلطان
محمد پادشاه [illegible] از خاندان خلافت [illegible] نواب کامیاب شاه [illegible] بود
[illegible] بارگاه [illegible] صاحب ممالک خراسان بود [illegible] محفوظ و مصون ماند [illegible]
[illegible] بیان خواهد آمد مقصود آنکه [illegible] سلطنت [illegible] در [illegible] ممالک عالم بود [illegible]
پادشاه توران و والی روم [illegible] فرموده [illegible] آن پادشاه [illegible]
[illegible] بمقتضای [illegible] از اطراف ممالک [illegible] بنظر اشرف [illegible]
آن پادشاه [illegible] اشعار [illegible] شاهزاده های عالیقدر [illegible] صاحب طبع نظم بوده [illegible]
سلطان حسین میرزا ولد ارشد بهرام میرزا است [illegible] و در موسیقی مهارت کلی داشته [illegible]
بدیع الزمان میرزا [illegible] کمال آراسته بوده و در شیوه شاعری کامل بود و سلطان ابراهیم میرزا [illegible]
[illegible] چند از آن پادشاه عالیجاه و از میرزایان والا دستگاه در این نسخه [illegible] می گردد شعر

هر جا [illegible]
هزار بار [illegible] شعر
[illegible]
سوی [illegible]

نواب سلطان مصطفی میرزا تازه گلی از گلشن شاهی [illegible] دولت [illegible] شاه اسمعیل [illegible]

[illegible] ابیات از منظومات آن شاهزاده عالیقدر است شعر
[illegible]
ای دل [illegible]
هر روز [illegible]
[illegible] آن پادشاه [illegible]
[illegible]

یافت [illegible] در [illegible] سلطان ابراهیم میرزا [illegible]
[illegible] در این نسخه [illegible] شعر [illegible]

رباعی صد کام اگر ز دوست ما را
و این ابیات نیز از میرزاست شعر
شب هجر چو شمع بار ره محنت مشغل کرده
خواهد که جمال چو جمالت سازد
گل شنیده و باهی نرگس خود را
خوبان همه دوره ناتوانی کردیم
بوده و این شعر از دست شعر
که داشت شوق وصل...

دیدار تو هر ساعت ما را
خوبان همه در کسی یار...
جرم عشق عاشق مستحق رحمتی کرده
در چار دیوار چو تو در دارد

در که دوستی د بر یاد
و الله تیغ غمزه هلاک زبان نکنند
از معصومان دین از آنکه بشنو گناه را
بیند که زخون دست زخم که از د

صد بار بیار ز دوست ما را
بروز حشر تو ان...
رباعی ...
و این رباعی را در حق آنحضرت راشد بعد می نموده اند گفته رباعی
و این همه تحسینو ذکر مشتی از ما
این شادم که ...
خوش باش که تو ...
... ...
نواب سلطان حسین میرزا ...

نواب بدیع الزمان میرزا بغایت صاحب ... بوده اکثر اوقات با شعرا اشتغال در میان آورده ی
و دیوان ... با تیره ... و در زمان میرزا ...
بحر خود ... از اشعار آن ... ابیات اختصار یافت شعر ... کنند
... ...
اشعار این گروه والا شکوه ... در فهرست این دیباچه ... گشته ... احوال ... بود ... اسمعیل
بتاریخ مسطور ... دولت ... نشسته ...
تناول ... سلطان ... دار السلطنه قزوین ... دکان رسید که خربزه
خراسان در آن دکان بود ... طعام خربزه ... نموده ...
بار ... که آن ... خوردند ...
آبا و اجداد ... بوده ... اند ... حق ... الله ... روات
طبع ... شعر ... تخلص ... شعر
... ...

جلوس شاه دین پناه سلطان محمد پادشاه انار الله برهانه بر مسند جاه و جلال ... گردیده ... موروث
گشت ... امرا ... نموده ... امرای
ذوی الاقتدار و وزرای ... دولت ... خراسان
بدستور متعلق ... ولایت و امامت ... عباس میرزا ... امرای ... در زمان شاه اسمعیل ... ملک ...
بودند ... از ممالک ... بیرون رفته حکام ... بجاده
خدمت کشیده اولا امرای خراسان ... و آذربایجان ... اقتدار ... گشته ... دست اعتصام
بحبل المتین دولت آن کوهر یکتای خلافت زده ... پادشاهی آن ... نموده ... عراق
بخراسان ... آذربایجان ... خراسان آمده اول محاصره ... میرزا
در قلعه تربت متحصن گردیده ... چهار ماه ... ایران ... عراق معطل ماندند از آنجا

در تسخیر قلعه مذکور عزیمت هراة نموده و چون اخبار توجه عساکر عراق ... شاهزاده کامجوی عالی تبار امیر حمزه میرزا بهراة رسید
علی قلی خان الله از هراة بعزم ... لشکر ... در باب ... جنگ ... در خلال این احوال پادشاه ...
صفوت ... فرموده ... ان حرکت ... بیرون آمدیم اکنون
که بیقین پیوست که حضرت شاه بابا ... آبا و اجداد ما که گوهر معدن نبوت ...
دولت ... ادب ... مشغول ... دولت ...
دوری ... چهار ماه محاصره ... خراسان ...
کرانها ... عراق ... مراجعت نمودند چون
دست تصرف ایشان از خراسان کوتاه شده ... آذربایجان ... لشکر عظیم روی بهر طرف کرده ...
... آذربایجان ...
پاشا با سی هزار ... تبریز ... امیرخان ترکمان که ...
تبریز و کل آذربایجان بود ... شاهزاده ... امرای ذوی الاقتدار ...
... لشکر ... شاهزاده در باب ...
دین و دولت در مقام ... امیرخان اظهار استقلال نموده ... شاهزاده ...
... شاهزاده ... امیرخان را بانجام ... در خلال این احوال ... قورچی باشی ...
مهمات ملک و دولت بود ... امیرخان ترکمان ...
... شاهزاده ... میرزا ... اظهار مخالفت فرمودند ... طوایف قزلباش ...
از مقدمات ... مملکت ... ظهور ... امرا ...
... خاطر مبارک شاهزاده ...
سلطانیه ... شاهزاده ...
چون ... شاهزاده ...
این مهم ... امرای ... محمد خان ...
نوازشات شاهانه ... لشکر ... جمعی از اعاظم امرای ...
در وقتی که موکب همایون ... اقامت داشت ...
غدار ... شاهزاده در خلوت ... دست ... شاهزاده
... سلطنت ...
شاهزاده ایران ... آذربایجان ...
در آمد و از جانب خراسان نیز غبار آشوب ... عبیدالله خان والی توران ... والی هراة
... ممالک خراسان در خاطر عبیدالله خان ...
آن کوهر درج ... دار السلطنه هراة توجه بطرف مشهد مقدس ...
...
از مشهد مقدس ... دار السلطنه هراة بعزم محاربه آن دولت ... آمده ... شاه ... گردید

قاقین قزلباش دست داده علیقلیخان شاه دین پناه را لقب سپاه که تشنه عملهای متواتر نموده که بوش بی رضای آن همای دولت زاده را از
دست داده و مرشد قلیخان که مدار کل لشکر مستعد و کاردان بود متوجه قلب سپاه شده نواب اشرف را با فوج قلیل در وقتی که آن همای اوج سعادت را
بدست آورده و میان سپاه خویش آورد علیقلیخان که گرم جنگ بود این خبر که باو رسیده باز گردید چون قلب سپاه را از آن خورشید جهان
تاب خالی یافت از ترک کوشش پیاده دیده و نموده عزیمت هرات نمودند جهای دولت از دست ایشان بیرون رفته دیگر پشیمانی و افسوس سود نداشت
و امرای استاجلو در سایه آن همای سعادت متوجه مشهد مقدس شده علیقلیخان بعد از رخصت استاجلو بیشتر از پیشتر پریشان شده کس بطلب
عبید الله خان فرستاده والی توران با سپاه و اخیر بیشمار از زون آهنگ خراسان نموده بتاریخ سنه ثمان و تسعین و تسعمایه در بادغیس
نزول نمود امرای شاملو نیز از پی معنی پشیمان شده سودی نبخشید بالاخره خیال قلعه نموده بلده فاخره هرات محاصره شد بعد از مدت
یازده ماه محاصره شهر هرات بتصرف والی توران درآمد تمامی ممالک خراسان بتصرف مخالفان درآمد در مشهد و بلدی که امرای قزلباش
بودند همه تن بمردی داده چون سعی در امری که مقدر شده بی حیثیت است سعی ساعیان باطل شده بعد از سه سال تمامی ممالک خراسان
به تصرف اوزبکیه درآمد و فتور کلی بمهمات فارس و عراق و تبریز راه یافته امرا با یکدیگر در مقام نزاع بودند و نفاق بنوعی شیوع یافت که از
یک طرف خان خلف شریف که متصدی مهمات اصفهان بود در قلعه تبرک دم از تمرد و عصیان زده و شاه ایران بجهت تنبیه او متوجه اصفهان شد القصه
آن پادشاه کریم الطبع در سخاوت و جمال بمرتبه علو داشت که شرح جود و اخلاص و اخلاق حمیده و صفات پسندیده اش موجب اطناب میشود

در علم موسیقی مهارت کلی داشت و طبع موزون نیز داشته اند و این مطلع از نتایج فکر شریف آن حضرت است شعر			از دین و دنیا مراد ما توئی
مراد دل نامرادم توئی	رباعی وای بجان تیز زبان پا چشم تو امشب	دلدار مرا برغم اغیار امشب	داده است بزم خویشتن بار امشب
الهی چراغ عیش ما را مشکن	زنهار دم خویش نگهدار امشب	و طبع شریف از تفکر مهمات دنیوی ملول شده منتظر آن می بود که شمع	

از مشرق آگاهی و اقبال طالع شد و نواب اشرف از جانب ممالک خراسان بصوب عراق حرکت معطوف فرموده متصدی امر سلطنت و خلافت
شوند و تتمه این قصه در ضمن افراد در شرح احوال این پادشاه دین پناه مرقوم خواهد شد **ذکر شمه از حالات شریف نواب کامیاب مغفرت انتساب**
خلد الله ملکه ابدا مولد خجسته فرجام آن پادشاه عالیمقام دار السلطنه هرات است بتاریخ ولادت با سعادت حضرت در شهر رمضان سنه سبع و سبعین
و تسعمایه موافق توی ییل یک پادشاه هفت اقلیم تاریخ ولادت با سعادت آن پادشاه دین پناه است و این تاریخ شریف بخط نواب سلطان حسین
میرزا ولد اکبر سلطان محمد پادشاه خدابنده بنظر رسیده و بتصحیح خدام فضیلت پناه جامع الفضائل و الکمالات مولانا امیر کی دیده چون
اعتقاد نموده در قلم آورده و چون این خبر بهجت اثر بسمع شریف رسید بحقیقت سرور گردیده و اسم سامی آن حضرت را عباس
فرموده با وجود آنکه حکام بیرون آمده شاه سلطان محمد از هرات و صاحب الحکم جهانمطاع پادشاه ملک فارس روانه آن ولایت شد و در کرانه شیرخوارگی بود و
ممالک خراسان از زینت قدومش میکرد از بارگاه الهی بحضرت متعلق شد و در زمان سلطنت شاه اسمعیل که عم ارجمند آن والا نژاد بود و

مکان السلطنه بود و قاتل و شاه زاده ها را شهید ساخت و معنی این بیت بظهور آمد	شعر	صد هزاران طفل سر ببریده شد
تا کلیم الله صاحب دیده شد		هنگام که علیقلیخان در الحکومت دار السلطنه هرات مامور فرمود حکم کیاست اثر شتیم نموده مبالغه

کلی نموده بود که قصد آن سلاله اطهار نماید علیقلیخان مدت مدید اهمال نموده آخر از بیم جان با بشتافت جمیع امرا بسته با کرشابعه
بود که کسی از قزوین بتاکید این امر آمد آن شب مرحوم محمد خان عالیشان آن سرور را در کنار گرفته مانع آن حرکت بود صبح همان
شب سلطان محمد که یکی از یوزباشی شاملو از قزوین بدر دروازه هرات آمده بود خبر واقعه ناگزیر شاه اسمعیل را رسانید نقش صحیح
آن آرزو و ابکیند القلعه اسفلین ظاهر کرده علیقلیخان از آن ورطه مهلکه آزاد و خاطر گردید و تحسان کرد از آن شمس اوج سروری
برادرش که در بند دار السلطنه هرات شاه بند سروران ممالک خراسان برسم تهنیت پیشکش نموده اند الحمد لله علی نعمائه
والقوت شاه اسمعیل جلوس سلطان محمد پادشاه در تختگاه ایران نامر امرای درگاه در مقام عزل امرای خراسان که منسوب شاه اسمعیل بودند

در آمدند این فرقه مثل علیقلیخان شاملو و مرشد قلیخان استاجلو و فولاد خلیفه شاملو اکثر امرا جمعیت نموده در تعیین و مخالفت اهل
نواب اقدس را طالع سعد مسند شاهی نشانده مخالف آهنگ عراق ساز نمودند مدارا نموده این خلعت در ممالک عالم پیچیده در ماه
پادشاهی این نجوم رفت مایل گردیده و بعد از شیوع این اراده پادشاه والا شان شاه زاده کامکار امیر حمزه میرزا و امرای ذوی الاقتدار
عنان عزیمت بلاد خراسان معطوف داشته بنوعی که ذکر شمه از آن در حالات شاه سلطان محمد قلمی شد بی نیل مقصود از اطراف
عراق معاودت و مراجعت فرمودند چون مدتی برین بر آمد و در ایران مهمات ملک و مال و دولت و اقبال روی بنقصان و زوال آورده
آذربایجان و شیروان بتصرف مخالفان رومیه در آمد و شاه زاده تاجور سلطان حمزه میرزا که مدار دولت ایران بود جهان فانی را
بدرود نمودند و در خراسان باسبابی که در سابق ذکر شد مهمات بی سرانجام گردید مخالفان قدم در عرصه نهادند پادشاه جهان
بخت کامکار زمان شاملو اقبال و ارسال و بیست قایده استاجلو در خدمت امام الانس والجن اشتغال و تکریم مشغول
گشت چون مهمات عالم از حوادث مشرق و مغرب روی بخرابی آورده آنحضرت بجانب الهی کرمت بر میان بسته مسکن
آن نواب ایران اشتغال را پیش نهاد همت والا نهمت ساخت مرشد قلیخان که در آن ایام معتمد آن دولت ابد قرین بود در باب
یورش عراق مصلحت دیده مرشد قلیخان بموجب فرمان تهیه اسباب سفر نموده با خواص بنده کان در تاریخ شهر رجب
سنه ثلاث و تسعین و تسعمایه بجانب عراق توجه فرموده تا قزوین هرجا که منزل میشد امرا اقدام اطاعت
پیش آورده روز بروز انقیاد این دولت در تزاید و تضاعف بوده بجهت پیوستگی در آن روز که از مشهد مقدس توجه بجانب
عراق نموده بودند زیاده و از سی کس در رکاب ظفر انتساب نبود طالع ارجمند بتاریخ شهر شعبان سنه مذکوره قدم در دار السلطنه
قزوین نهاده بمستقر آبا و اجداد متمکن شدند چون امرا و ارکان دولت در اصفهان بدین معنی اطلاع یافتند از همه جهت راه فرار
بسته دیدند یکان یکان با یکدیگر مصلحت دیده و باشند روی بدرگاه گیتی پناه نهاده هر یک خوار گناه و تقصیر
مخاطب و معاتب گشتند بعد از چند روز شاه عالم پناه پادشاه زاده تشریف آورده بدیدار فرخنده آثار آن یوسف مصر
الثبات و جمال یعقوب وار دیده شان روشنی یافت شکایت امرا و حیلان ملکت با آن نور دیده دولت در میان آورده نقش خلافت
وارث دار آن پادشاه کامل عادل سپرده بطاعت و عبادت حضرت عزت مشغول شدند اندک فرصت خواقین فارس بدولت
ارادت بدرگاه فرشته سپاه نهاده و بعضی بمراتب ارجمند سرافراز گردیده و برخی بکردار زشت بعقوبت گرفتار شدند اوقات
بارگاه آن صاحب قرآن مصروف بآن می بود که تدارک هرج و مرج مملکت ایران نموده بدفع والی توران و تصرف ممالک خراسان
پردازد بموجب الامور مرهونه باوقاتها هر روز مانعی در هر بار تعطیلی در کار رو داده واقع شد مرتبه اول که اراده سفر خراسان ضمیر مبارک
رسوخ یافت دمیش سلطان مغرب خیام کرده بنا بر تغیر حکم در مراسم عبودیت مرشد قلیخان بهم رسیده و بوده با مرشد قلیخان
در سال اول که کمال علیقلیخان میسر بود دگرگاه نمود تا واقعه مذکوره از جهت تدارک بیرون رفت بتاریخ سنه اربع و تسعین
و تسعمایه او را بعالم آخرت رسانیده چند نفر دیگر از امرای استاجلو خان ترکمان که از دیر وقت مورد خطاب بودند به جزا رسیدند
در همین سال دفع آن جماعت و معامله آنکه از خراسان بتعویق افتاد یعقوب خان ذو القدر حاکم شیراز زاید فتح کیکاش خان فرخ
حاکم کرمان که بتغلب بولایت یزد در آمده استیلا یافته بود و علیقلیخان که الحال بمنصب امیری دیوان و اشکاقاسی باشیگری
و دیگر مناصب ارجمند سرافراز است در قلعه یزد محاصره داشت نامزد فرموده چون امرا اسم کیکاش خان را فیصل داده یعقوب
خان خواست کیکاش خان را تصرف نموده بشیراز رفته با سر انجام قلعه بسلطان و بسیاری از او و یاغی پای از جاده ادب
بیرون نهاده دم از عصیان زده و عسکر رسیده بدفع آن گمراه بنفس نفیس توجه فرموده بمجرد رسیدن تاب مقاومت
با دفع نوائب آتش یاغیان او و داد دسکنان فارس از شرف سجده همایون نصرت مستسعد گردیده با انعام و اکرام محظوظ شدند

وعلما و فضلا وظایف بر دوام یافتند از آنجا بجانب یزد توجه فرموده چند روز دران مملکت دلکشا لوای عیش و کامرانی برافراخته دیگر
باستقرار جاه و جلال بولایت اصفهان معاودت فرموده و مؤتمن الدوله فرهاد خان قرامانلو را بتسخیر ممالک گیلان و مازندران
و کل دار المرز مقرر فرموده آن مملکت بالکل [illegible] مفتوح شده و بتاریخ سنه اثنی و الف عبد المؤمن خان قتل کنان مشهد مقدس
نموده بعد از آن بولایت سبزوار آمده [illegible] در غضب و غارت مردم سبزوار سعی نموده یک لحظه توقف جایز نداشت
و بجانب [illegible] نمود سال دیگر چون مردم سبزوار با حاکم که از جانب عبد المؤمن خان در سبزوار تعیین شده بود [illegible]
[illegible] نمودند عبد المؤمن خان بار دیگر بآنجا آمده و آن شهر را محاصره نموده در پنجم شهر محرم الحرام قلعه را گرفته جمیع مردم
آنجا را [illegible] از مرد و زن و طفل قتل عام نمود [illegible] نواب همایون لشکر فراهم آورده عزیمت خراسان نمود [illegible]

[illegible]

[illegible]

حسین علی پاشا بیگلربیگی تبریز بسر جمعی از اکراد رفته بود که نزول اجلال بدار السلطنه تبریز واقع شد و بعد از دو سه روز علی پاشا
با بیست هزار کس از آن سمت مراجعت نموده در بیرون تبریز مقابله و مقاتله در پیش گرفته با وجود آنکه از منسوبان و ملازمان درگاه شاهی
زیاده از دوازده هزار کس نبودند و ذوالفقار خان تبریزی با جمعی قلیل از اردو پیش خود در رسیده بود در آن روز غازیان ظفر قرین تیغ
انتقام از نیام کشیده در نظر همایون داد مردی و مردانگی دادند و بنیروی اقبال بی زوال فتح و نصرت روی داده علی پاشا سردار
آن طبقه را گرفته بمنظر اشرف آوردند قرین نصرت و فیروزی بدار السلطنه تبریز باز گردیدند و جمعی که از رومیه در قلعه تبریز متحصن بوده
بودند بعد از تحقیق گرفتن علی پاشا امان خواسته از قلعه بیرون آمدند خزانه و توپخانه و قورخانه بتصرف اولیای دولت قاهره در آمد
و علی پاشا در زمره محبوسان محفوظ گردید و بعد از چند روز کسانی که متفرق بودند در تبریز جمع آمدند بقصد یورش ایروان و گنجه بعد از تبریز حرکت
آمده و ظاهر ایروان مخیم سرادقات جلال گردید سعید پاشا در آن قلعه گردون اساس با سی هزار کس متحصن شده مدت شش ماه ایام محاصره امتداد
یافت بالاخره امر همایون بیورش قلعه نفاذ یافته قورچیان و غلامان و امرا و سایر سپاه … کمرها بر میان استوار نموده دست …
دامن خاک ریز آن قلعه گردون مماس زده و بشوق تمام دست مراد بگردن شاهد مقصود که عبارت از کنگره آن حصار استوار است انداخته
معشوق فتح و ظفر را آن عاشقان جان نثار رام ساخته گردید و سعید پاشا با سایر پاشایان و سنجق و ینکچریان شمشیرها در گردن افکنده خود
با آن آستان رسانیدند سعید پاشا و بعضی که بجهت محبت … امان یافته ما بقی جمیع در معرض تیغ شمشیر آبدار غازیان نصرت
شعار شدند و درین قلعه توپخانه عظیم و خزاین ما لا محصور بدست آمده حکومت تبریز و توابع را به بوداق خان ترکمان تفویض فرموده و الکای
ممالک گنجه و ایروان را به امیرگونه خان قاجار مقرر شد و از آنجا متوجه گنجه و قراباغ گردیده در هر منزل و مقام فتح و نصرت پیش و همراه
مسعود بوده آن مملکت را بعد از فتح به محمد خان زیاد اوغلی قاجار مرحمت فرموده متوجه شیروان و شماخی شدند آن بلاد را نیز باندک
فرصتی مفتوح فرموده اول به حسین خان قاجار داده و بعد از فوت او به یوسف خان میر شکار باشی غلام خاصه شریفه مرحمت فرمودند و در آن
ایام اول جغال اغلی زاده که سردار روم با دویست هزار سوار بآذربایجان آمده قلیلی از غلامان درگاه شاهی که قلب سپاه …
خان تکلو ایشیک آقاسی استحکام دولت بود و صفی خان با جمعی از غلامان و ملازمان قدیمی چرخچی آن سپاه بودند و امرای قزلباش مثل
علیقلی خان شاملو امیر دیوان و گنجعلی خان و ذوالفقار خان از دست راست و الله قلی بیگ قورچی باشی قاجار با قورچیان همایون
از دست چپ و باقی امرا از اطراف و جوانب رو به میدان جدال آتش پیکار بر افروختند و بحملهای متواتر آن گروه …
کلی بمیدان دار و گیر در آمده بودند بر هم زده صفوف پاشا که رستم و اسفندیار را در نظر نمی آوردند گرفتار شده و چند پاشا و سنجق مقتول
و گرفتار شدند و جغال اغلی روی از میدان بر تافته بمیان ارابه اردوی خود در آمده … که چون خون عاشقان …
بود غازیان نصرت فرجام بموجب حکم همایون دست از خون آن گروه عاجز برداشته باردوی همایون پیوستند و چون شب ظلمانی
نقاب حجاب برخ انداخته شب روان زمانه لباس و جلباب اللیل در پوشیدند جغال اغلی فرصت غنیمت دانسته سراپرده
و خیام و ارابه و توپخانه که داشت جریده روی براه نهاد صبح دیگر روز قراولان اردوی همایون … خبر … شده
خواب راحت را بشرف رسانیده اردوی همایون کوچ نموده بمیان … رومیه در آمده جمیع … اردوی همایون کامیاب … تا
محمد … حکم همایون نفاذ یافت که از عقب … جغال اغلی … سپاه … حکم
نموده از اطراف و جوانب بلاد که متعلق بآل عثمان بود بسر آن جمعیت نمودند چون این خبر بسمع همایون رسید جمع از امرای لشکر …
… خان تعیین نموده بجانب وان فرستادند بعد از وصول بآن دیار نوبت دیگر میان لشکر ظفر اثر و جنود رومیه
محاربه واقع شده نسیم فتح و ظفر بر پرچم علم غلامان شاهی وزیده شکست بر لشکر مخالف افتاده جغال اغلی … بر …
… بعد از دو سال دیگر مراد پاشا را … با لشکر عظیم بآذربایجان فرستادند مجدداً ظفر و

ذوی الاقتدار

ذوی الاقتدار … نصرت قرین حال امرای قزلباش گردید … منهزم گردیده و بعد از آنجا دل افغانان … جهان …
اشرف مایل بشیراز و عراق گردیده و از آذربایجان عزیمت تختگاه اصفهان نموده جمیع شهرهای عراق مثل قزوین و قم و کاشان و …
آیین بسته در شهر بلوازم چراغان قیام نمودند و در آن زمستان اصفهان از فر وجود مسعود غیرت دار الخلود بود و در همان سال
راقم این تذکره باسبابی که در تاریخ احیاء الملوک ذکر شده از سیستان بهراة آمده بود و از هراة حسب الامر اعلا در اوایل فصل …
بپای بوس اشرف مستسعد گردیده بود و در آن ایام و لیالی در خدمت اشرف بسیر آیین بندی و چراغان اصفهان بهشت نشان
مشغول بود و در این اثنا خبر انهزام ولی محمد خان والی توران از امام قلیخان ولد دین محمد خان و از ماوراء النهر روی عزیمت بدرگاه گیتی
پناه آوردن … جلال رسید مجدداً … آیین بندی و چراغان آن بلده خصوصاً اسواق و میدان نقش جهان و باغ و عمارات
نقش جهان فرمودند و بتهیه اسباب ضیافت و تکلف پادشاه توران اشاره علیه عز صدور یافت علیقلی خان امیر دیوان
را باستقبال خاقان توران فرستاده در حوالی بسطام بخاقان ترکستان رسیده بلوازم عرض دعا و اظهار اشتیاق …
از جانب نواب همایون قیام نموده منزل بمنزل شرایط مهمانداری و لوازم خدمتکاری بجای آورده چون قریب بدار الملک اصفهان
شدند نواب اشرف تا دولت آباد باستقبال فرموده و … اهالی و اعالی اردوی همایون اکابر آن بلده که ساکنان ربع مسکون
نصف جهان … بی شمار … زینت و تقطیع تمام صف کشیده و نواب همایون با چند نفر از خواص دولت آباد بیرون رفته خاقان اعظم
… با جمعی … متوجه … سعادت ملاقات دست داده
بعد از تکلم و نوازشات … عزم صفاهان نموده از دولت آباد تا آستان خلوت خانه همایون با عزاز نموده بودند نواب
همایون بعد از چند گام ایستاده اسب از کتلهای خاص که از دیگر اسبان امتیاز داشته و زین و لجام و رکاب … مرصع …
… آورده خاقان معظم بر آن جنیبت مکرم سوار شده … ایران و خان توران …
… دولت و اقبال را بانجام آورده … امرای حضرت و اعیان دولت و بزرگان ایران و محتشمان …
از اطراف و جوانب … لوازم سپاس گذاری بجای آوردند … داخل شهر گردید و چون …
دولت … همایون رسیدند علیقلی خان … منزل که بجهت اقامت آن پادشاه تعیین شده بود پیش کرده …
اهل خاقانی بکمال مسرت و کامرانی در آن ایام در خدمت اشرف بسر برده داد عیش و نشاط … خاطر همایون چنین بود که …
شهرهای عراق را بجهت اقامت خان توران تعیین فرموده خود بسعادت دولت و اقبال بجانب آذربایجان عبور فرموده بعد از فراغ
بال از طرف روم بعراق آمده باتفاق خان توران بخراسان آمده بجمیع لشکر ظفر اثر عراق و خراسان در رکاب خاقان توران
فرستد چون … موافق تدبیر خان ترکستان بی تابی نموده باضطراب تمام اظهار رخصت نمود نواب
اعلی از زر و جواهر و نفایس … عراق و فرنگ پیشکش … قریب … اسب عربی و عراقی تکلف فرموده
… مقرر نمودند که لشکر ممالک خراسان را در مشهد مقدس جمع نموده از آنجا در خدمت خان عالیشان متوجه بخارا شوند
و خان عالیشان حسین خان بیگلربیگی خراسان باتفاق رستم محمد خان ولد ولی محمد خان مذکور که در آن اوان ساکن هراة بود از راه بلخ
متوجه مقصد گردند چون او … خان بی صبر و قرار بود عرض کرد که چند روز توقف فرماید که لشکر خراسان جمع شوند حسین
خان با رستم محمد خان بجانب بلخ عزیمت نمایند از ین مقام حرکت نموده بآیین تمام متوجه بخارا … خان …
و سکون … متوجه بخارا گردید با وجود آن لشکر بخارا و خواجهای آن بلده باستقبال … بخارا
… بعد از چند … امام قلیخان شربت اجل نوشیده …
گذشت آنچه گذشت شعر جهان عبرتست این بیابان دور / که کم شد در او لشکر سلم و تور / ازین داستان …

شوق امیر مجالات صاحب سعادت دنیوی و اخروی آمدن رجع القهقری نواب اعلی اعلی الله تعالی از قم بسر وقت حضور اول
تابستان از اصفهان به ییلاق گندمان و کمیز الملک فرا رسیده خود به نفس نفیس با بعضی از خواص خدم آهنگ تلف نماوند نموده اردوی همایون
را به سرکردگی علیقلیخان و اعتماد الدوله و قورچی باشی و باقی امرا و اعیان دولت ابد پیوند و اسلام و علمای فخام و کتاب دفترخانه همایون
معتبر فرموده کوچ بر کوچ به جانب چمن اوجان روانه شوند و خود نیز بعد از ملاحظه و مشاهده قلعه نماوند در مقام قیدار پیغمبر باردوی
همایون ملحق گردیدند و بعد از چند روز از نزول چمن اوجان ییلاق به زیارت قطب الاقطاب شاه صفی الدین اسحق اردبیلی و مشایخ
و سادات سلسله صفویه شتافته بعد از استشعار آن عطیه کبری از ارواح طیبه آن گروه والاشکوه و استمداد همت خواسته از آنجا باز
جمع دل آسوده در چمن اوجان باردوی همایون پیوستند و بعد از چند روز سیر و شکار بعزم قشلاق با لشکر ظفراثر به دار السلطنه تبریز
آمده در آن زمستان قصد اقامت آن بلده طیبه نمودند مجید اچو ... و در ... سپهسالار ... پاشای ارض روم که در بعضی نسخ ...
روم و مرقوم ... رسیدند چون ... و ... سرحد ... در منازعه ... نداشتند ... رسانیدند که در میان اصلاح
دولت در منازعت قاضی حلب را که ... آراسته ... بود ... جهان پناه ...
به سیادت و صدارت پناه قاضی خان بشرف ... همایون رسید و چند مجلس حکایت صلح و صلاح در میان آورد و چون ...
پاشا مدعی ... بود که با ... موافقت ... داشت و در دیار ... بود ... پاشا ...
که چون ... اصلاح دولت آل عثمان در ... است ... حلب ...
از ... فرمایند ... استحکام قواعد صلح داده با اتفاق ایلچی ... تقصیرات ...
با ... به ... پاشا ... ارض روم آمده با اتفاق امرای سرحد ...
دولت آل عثمان مکاتبات ... صلح و صلاح ... سیادت و صدارت پناه قاضی خان و قاضی حلب که از جانب ایشان در اردوی
همایون بود ... مصحوب یکی از چاوشان باردوی همایون فرستادند نواب اشرف ... عالیحضرت ...
صلاح حال رعایا و برایا ... سیادت و صدارت پناه قاضی خان را با جمعی از ... علما و فضلا ... استحکام مصالحه ...
سنور و سرحد به استنبول فرستادند چون ... ارض روم رسیده ... پاشا باتفاق صدارت پناه ... استحکام
داده ... وزارت اعظم ... پاشا ... و قاضی خان ... بایران مراجعت نموده و نواب همایون در آن
زمستان ... عزیمت ... فرموده ... شکار مشغول ... تا ... سال دیگر به اصفهان معاودت فرموده
موسم ... بقصد زیارت ... الانس و الجن بمشهد مقدس آمده خان عالیجاه حسین خان و باقی امرای خراسان بشرف ...
در مشهد ... سرافراز گردیدند و بعد از چند روز ... نواب ... از مشهد مقدس ... مازندران ...
... فرموده و در آن زمستان ... شکار ... اشتغال ... و ... تا ... اصفهان ... جلال ...
از ... و ... در ... حال ... سرحد ... و خراسان بود ... جلال ... طهمورث خان
حاکم ... و لواسب خان حاکم ... و ... جهان ... باج گذاری و اطاعت ...
مخالفت ... اول ... اصفهان ... از ... نزول اجلال فرموده از آنجا کوچ بر کوچ بدار السلطنه قزوین
دار ... از ... و ... بار ... بعد از ... زیارت ... گرجستان ... بعد از
چند روز ... از ... گذشته ... جاجی ... مضرب خیام ... بعد از ... تبریز
به جانب ... آمده ... عزیمت ... عراق بود ... ایلچی ... نمود ...
در مقام ... جاجی باردوی همایون رسیده بشرف ... پابوس ... در ... بود و بعد از ... اردوی

همایون در آن مقام چند روز طهمورث خان که در کنار آب ... مستحکم ساخته بود و قریب ... کس از ... بمواقفت
او ... بود دفعه در ... پسران خود با چهل نفر ... بخدمت اشرف فرستاده و ... تضرع و ابتهال ... داشت که از ... خلاف حکم
و فرمان ... باج و خراج ... و ... دختران ... اضعاف قدیم
بنظر اشرف ... خواب همایون ... آن ... بجانب قراباغ معطوف ...
از ... اردوی همایون ... بخدمت ... انصراف ... فرموده ...
بیرون آمده ... طهمورث خان ... رفته ...
... گرجستان ... طهمورث ... و حقیقت حال را شرح نموده ... خوف ...
با ... لواسب خان ... آچوق ... داود خان ... و نواب
همایون از ... گرجستان ... باغ ارم است ... شدند ...
کلیسا ... مدت سه ماه ... گرجستان ... امیر ... فرموده ... بار
کارتیل ... عظیم ... بلندی ... با ... منصور ... تمام ...
آن کوه ... رسیده ... دشت ... گرجستان ... اسلام ... آن سرزمین رسیده بود و در آن
... و غارت ... بسیاری ... غازیان ... و ... آنجا ...
با ... مملکت کارتیل ... اطاعت ... گرامی ... آن مملکت را ... بیگرات خان ... زاده
سیمون خان ... طفولیت در خدمت ... شاه جنت ... نموده ... فرموده ...
که وسط مملکت کارتیل است ... خیام ظفر فرجام گشت ... وزارت ... میرزا محمد ... خواجه
که وزیر آذربایجان بود ... الحضرة ... شرف ... طهمورث خان و لواسب خان ...
آچوق ... اللطایف ... این معنی موافق مزاج همایون افتاده ... فاخره و انعامات
... داود خان حاکم آن مرز ... و بعد از چند روز ... همایون کوچ فرموده ... گرجستان
پادشاهان ... و از آن منزل قریب ... بسر راه باشی آچوق ... قلعه ... فرمودند ...
... آن مرز ... مقام ... اشتغال ... خواجه محمد رضا ... آچوق
و ملاقات داود خان ... مرتبه با طهمورث و لواسب ... ملاقات نموده ... جان ...
... و لواسب خان ... طهمورث ... ماند ... نمی ...
... گرجستان و ... آن ... داود خان ... طهمورث فرستاد ...
مملکت صلاح دولت ... شاه دین پناه ... تقصیرات ... اشرف ...
با ... حدود ... طهمورث ... از آنجا کوچ نموده ... طبقه ... ورود ...
... کوه ... خواجه محمد رضا و داود خان ... محرم ... مطیع ...
او امر و نواهی ... از آن کارتیل ... بیرون ... و بعد از چند روز یعقوب جان ...
قورچی ... لواسب ... آچوق ... کارتیل ... نوازشات ... دیده اولیاء دولت قاهره
آمدن لواسب ... فتوحات ... کوچ بر کوچ عازم قراباغ شدند و چون نواب اعلی ... ممالک امرای
گنج و دیگران ... فرستاده بودند ... از ... محروم مانده بودند بعد از ...

گرجستان این خدمت را باقم این تذکره رجوع فرموده شده و را باطلاع قاعده بانجف و مرخص فرموده ند و در آن زمستان امرا و لشکریان
را مقرر فرموده ند که هر کس بجا و مقام خود رفته بکمال خود باشند و بعضی از خواص بسیر و شکار در الکا رفته توقف نموده و از راه گیلان بجانب
فرح آباد و دشت نشان شده در اثنای نزول و لایت رشت شاهزاده دولت میرزا با خواجه زاده دیگر چرکس و دیگر غلامان
چرکس که هم از نسبت خویش و نده‌ی میرزا میرزا یند خیالات فاسد نموده بحرمان میرزا حرفهای گفته و نگذشته و سخن آن شنیده و
ناشنیده و را بعرض اشرف رسانید حال را نظر فرموده را با دو سه غلام دیگر نزد میرزا فرستاده ند و میرزا بدست خود والیت را بقتل رسانید
بهبود و یک چرکس از این حرکت غلامان چرکس بغیرت افتاده بر رضای اشرف بی باشد که بجای آن سرراه بر میرزا گرفته مقتضا میرزا از
مقام رشت بیرون آمده اراده آمدن دولتخانه داشتند که جلو اسب میرزا را گرفته در میان آن بیغ شمشیر میرزا را از میان کشیده و زخمی بجبین
میرزا میزند که بزخم شمشیر از پیش میرزا بیرون می آید و بهمین زخم از اسب افتاده بعالم بقا خرامید و بعد از دو سه روز از این قضیه کوچ
بکوچ عزیمت فرح آباد نموده و زمستان را در آن مقام فیض فرجام گذرانیده و اول بهار بقیفضان همایون واقع شد و قلیقیان را اگر
باز پیشان فرستاده جمیع امرا و لشکریان در قراباغ جمعیت نموده مقرر فرموده ند که بواسطه طغیان طهمورث خان که از کوه پال بیکانه
آمده و هم از استقلال میرزند قلیقی خان و امرای گرجستان رفته دفع نایره فساد او نمائید و مقرب الحضرة بهشت پاید بیک را نیز بقدغن تمام
فرستادند که زود تر دفع گرجستان نمودند امرا و لشکریان در قراباغ مهمود طلب بجرخ جاده که کلکو آن مشغول بوده ند که خبر نمردی بیابه رسید
همچو و از آن صدای از آن صحبت برنمی آمد از جمع که بی قتل ایشان اعتقاد کلی بوده مسموع شد که در آن مدت آوازه آن واقعست در آن ارده کسی
نشنید بعد از این غفلت بیرون شده و ملت گرجیان جمعیت بیشود ند چون حوالی گوریخانه حضرت خیام امرا که دیده طهمورث با پنج هزار
سوار چرار و ده هزار پیاده و خنجر گذار با کشتخان و علی ملت عیسوی علمهای سیاه و با نگر و ند و نیز از انجیل اشتغال نموده بانیت
در این کوه هم وقت بیرون آمده و تا خبر باردوی قزلباش برسد سرلشکر گرجی باردوی امرا رسید و دیگر فرصت صف آرائی و ترتیب فوج را
نمی شود و بقتضای ایتاء الکفر و اتسق الجهر جنگ شست پر امرا اتفاق و طلیقی خان و اسفندیار بیک که سردار بوده ند بدرجه شهادت جان از آن
گرداب بیرون نه برده خود را به قلعه تفلیس رسانیده ند و هر یک از امرا بطرف بیرون رفته ند محمد خان حاکم گنجه که از اول بود در جنگ شهادت یافته
و حسین خان کوه کیلانی نیز در جنگ شهادت یافت و برخی از امرا و جزو هزار گشته شده بلشکریان هفت هزار سوار و پیاده از لشکر قزلباش
در آن مکان بقتل رسیده ند و شکست فتق و فتور چنان چشم زخمی رسیده در آن ایام مقرر کنج و کنار در پای قلعه معاودت نموده
در اصفهان باشرف مجد اشرف رسیده بود و در همراهی اردوی ظفر قرین محمد ابوالفرج آباد آمده بود و در اشرف خبر این قضیه بسمع اعلی رسیده
انواع آزردگی و کلفت روی داده و بالآخره آتش خشم الکه و در بهمن نواب اعلی با شتغال در آمده و از آنجا با عجله متوجه اردوی معلی و امرا
همراه نموده کوچ بکوچ عزیمت نموده تا کنار آب ارس رسیچ جامعان با گشته امام قلیخان با لشکریان ممالک فارس در مقام جوز
بوس رسیده در یک محل اجتماعی دست داد که در هیچ قرن چنین کلان ندیده بود ند این مرتبه اردوی غضب آماده قتل و غارت گرجستان
نموده از راه تفلیس بگرجستان داخل شده تمامی الکای کاختر را تاخت و غارت نموده و شش ماه در آن تمام زمستان را کوه ستان البرز بردند تو قریب
به بیست هزار اسیر بقلم آمد و از آنجا باز بپا تفلیس مراجعت نموده اردوی معلی بطرف ملاقات عزیمت نموده و هنگام دفع شر رومیه که در آن
سال البرز از سردار محمد پاشا با رض روم آمده بود ند پیش نهاد همت ساخته از رده و چون در رسیده بابیروان ده هزار از لشکر اطراف و اصفهان
و یزدی با تفاق امیر سلطان و میر فتاح و طاهر از ده بابخش تعلقه ایروان فرستاده و جمیع لشکریان را با تفاق قرچقای خان در برابر اردوی
رومیه فرستاده و قرچقای خان بستبا جلو و امرای مقدم را با لشکر بسیار بر سر راه چه کو عزم زده آمده و سپاه روم می آورده ند فرستاده و چنین
اقبال عجی آنقوم را با شکست فتی بر هم زده سرداران سپاه و خواب توپ پیج و باره حصار ایروان را چنان هموار نموده بود ند که اسب
بر بالای آن قلعه نقش کشان بود و بعد از مقصود مراجعت نموده لشکریان حضرت قرین چند منزل تعاقب ایشان نموده مسرور بعد از رفتن چند

منزل ایلچی کاره و آن فرستاده و طالب صلح گردید مجدد از نواب سعادت پناه قاضی خان اشاره علیه عز صدور یافت که چون مهم کارها صلح
بود و دیده مهم این امر کلی باید شد قاضی خان با وجود آنکه در آن سفر ساختگی بجماعت نکرده بود پیلغار متوجه دیار بکر و ارض روم شده و از اردوی معلی
بر آه علی و دروس عزیمت بر گشته و قراباغ غنو ده و در آن زمستان قشلاق و ارنق مضرب خیام نصرت فرجام شد و قاضی خان بعد از چند روز
مهم صلح را ساخته و بیرون رفته بادانق بجز ب طیس قایز شده و در آن زمستان قشلاق و ارنق بسر کرده و اول بهار امرای عظام را همراه
با تاخت کاختی و گرجستان فرستاده بر اه تفلیس روانه ییلاقات شدند و از و انق این دوره استقرار خدمت اشرف بجانب اوز مرض
شده و سری بر روم خود کشیده و چون نواب همایون در این سال قرچقای خان را با تاخت ارض روم فرستاد و در آن اثنا مقاعدی عیان
ذکر یا خان و چغال پاشا حاکم ارض روم بهم رسیده و در مجلس شراب تیغ انتقام کشیده یکدیگر را پاره پاره ساخته دولت و اقبال پناه
پناه کار خود کرده و غازیان شیر شکار بخاطر جمع تاخت آن نموده و معاودت نموده ند و در آن سال عساکر منصوره اردوی همایون بجای
بجا و مقام خود رفته شاه جوان بخت بسیر و شکار در الکا اشتغال داشتند سال دیگر خلیل پاشا با رض روم آمده با لشکری از حد و حصر افزون
همراه داشت و درین پناه خود با نفس نفیس در کوهستان مو الکا رده بسیر و شکار مشغول بوده امرای نامدار و لشکریان نصرت شعار
با سپه سالار اعظم قرچقای خان بسپرده شاه و قزلباش بهم جا سردار رومی گردیده ند چون هر دو سپاه نزدیک شدند خان تا تار و چرخ
پاشا و با صد و هزار سوار چرار سیصد هزار پیاده جنگ نموده تا آنکه قراولان شاه و نصرت پناه در حرف فیاورده بود ند خان عالیشان سپه سالار
امام قلیخان و کنجعلیخان و دلو محمد ذوالقدر و مرتضی قلیخان و بقیه امرا نامدار بسرعت تمام صف آرای نمود ند در یک شب صبحی کرده و دستگاه
بود و سامان را مغلوب ساخته و ران در روم مقرب الحضرة تربیل بیک تو شمال و سار و سلطان و آقایان شاهمو و امرای و مرد انگی داده
همه جا در برابر رومی و تا تار بود ند در اثنای دار و گیر داود خان سرکین لکه ودی خان با لشکر برادر خویش کوچک آقایان شاملو رسیده
به پیروی دولت ابدی اتصال پادشاه و تا تار زخمی بیرون رفت و نظام بیک میرزا با سر دیگر از میرزایان تا تار گرفتار شده ند و خند
پاشا عظیم ایشان بقتل رسیده و سر مرا او بضی مقتول شد و قریب به ده هزار کس با یال غازیان ظفر فرجام شد و فتحی دست داد
که در فتوحات پادشاهان قدیم و جدید کم اتفاق بوده و درین زمستان بعد از فتح نواب اشرف بجانب قزوین توجه فرموده ند که با خان
عالم ایلچی جهانگیر پادشاه ملاقات نماید و خان عالم قبل از این تاریخ به دو سال در همراه توقف داشتند و مرور ایام طی مسافت نموده در هنگام
آمدن او بعراق رسید نواب اشرف کلبعلیخان صحبت سیار و دل را بعلمان دار او ساخته او را بجلد ام بود ند که بسیر و شکار مشغول باشد پیش
چو ست فتح رومیه او طلب داشته در آن ایام و لیالی میدان قزوین آئین بندی بود و شبها چراغان بود و الحق بزمی بود که در هیچ عهد
چنان بزمی آراسته نشده بود چنانچه در اوقات چراغان و آرایش بزم در کتاب احادث الملک شمه شرح نوشته شده و بعد از آنکه ایلچیان
تحفه و هدایای پادشاه هندوستان و پادشاه ارس و پادشاه فرنگ ارا و سر با زیر ندان بملاحظه اشرف رسیده و از نواد تحف فرنگ
و ارس چیزی چند انتخاب فرموده باستفسار پادشاه ارس فرستاده بود جهت پادشاه جهانگیر فرستاده خان عالم را سر ماه نزد ان گنجا
گیلان بر دند و اردوی همایون از راه رئ و شمیران عزیمت مازندران نموده در آن زمستان شغل همایون بزم آرائی و باده پیمائی بوده
بعضی اوقات بشغل شکار رغبت می نمود ند اول بهار کس باصفهان فرستاده و شنیده چنین از خان عالم نمود ند از آن منزل تا شهر اصفهان
فرو او یان خاص و عام افتاده به رسم استقبال خان عالم قیام نمود ند و مدت دو سه ماه امتداد آئین بندی و چراغان اسواق و میدان نقش
جهان استمرار یافت و در آخر رخصت آن خان مذکور را از انعامات گرامی و خلع فاخره و مستی بهره و ر فرموده مرخص ساختند چنانچه قیمت
جواهر و سیاسان انعام و خلعت و قیمت یکهزار اسب که مرصع و الیشقه شده بود و بیست و چند هزار تومان می گفتند و بخاطر ایشان اتفاق
لگام و سینه بند و کردن بند اسپی بود و یاقوت ذی قیمت مرصع ساخته که محمد حسین چلبی به چند هزار تومان قیمت نموده و از بلاد کراب
چهار ساله کبودی با خلعت نزد او فرستاده که چشم هیچ بیننده نظیر او ندیده و بلکه در خیال تشکل نه بسته با حسن و نجابت اسپی در پایه و

بالحق

زنبیل بیگ توشمال را برسالت هندوستان تعیین فرمودند و نفایس بسیار از اقمشه و اسب جهة پادشاه تعیین فرموده و در زمستان باز بکراه
بفرح آباد جنت بنیاد که از آنجا که مدرکه مرخص شده داده بودند که از اصفهان بغزاه رود و مجدداً مقرر فرمودند که بفرح آباد آمده از آن راه اول
جانب عزیمت خراسان نماید در آن سفر ملازم رکاب اشرف شده و بعد از چند روز شکار جان کال نموده بودند و شکار یک روزی خاطر جمع
و عام شده و در آخر بهار اراده جشن و چراغان در کنار دریای فرح آباد نموده بزمی آراسته شد که دیده سپهر پیر آن چشمی ندیده بود از
یکبجه آن بزم با تمام ماند و عمارت فرح آباد جو دسای راه یافته تمامی مردم اردوی همایون بیمار شده بالاخره نواب اشرف نموده صحت یافته
از راه سوادکوه بجانب فیروزکوه شتافته چند روز جهة تغیرات هوا ساکن دماوند بودند در آن مقام قریب به پنج هزار کس در آن بیماری
تلف گردیدند و معه الزمان از مقام رخصت خراسان داده در نهایت ضعف و بیماری عازم گردیده وارد وی کیانان پوی نیز عزیمت عراق نموده
در دشت زراو بسطام آمده آن مقام موافق مزاج و طبع افتاده چند روز در آنجا توقف جایز داشته سوار آنجا مجدداً اجازه در آن رفته زمستان دیگر
نیز در آنجا بسر کرده توجه آنجا باصفهان نشتافته در باجا لشکر قیامت اثر اعلام رسیدن نقاد یاف علیقلیان و قورچی باشی نیشاپور
آمده در آن زمستان در نیشاپور بوده اول بهار عزیمت قراباغ نموده نواب اعلی بقراباغ و اقبال عراق از نواب بامانگ توجه فرموده بعد از قرار به پانزده
روز ساحت مملکت قراباغ را رشک خلد برین فرموده از احتقان سپاه و کثرت حمام وفات فرموده قراباغ را از شهرهای محشر [illegible]
کثیر التقصیر از قلعه کاه بشرف پای بوس مشرف گردیده احوال قندهار و آنجا را و چگونگی حالات استفسار فرمودند که آنجا هوای [illegible]
بتاریخ پانزدهم جمادی الآخر از فراه رایت توجه برافراشته عزیمت قندهار تصمیم یافت و در غره ماه شعبان محاصره قندهار دست داد و بعد رخصت
از هجوم عساکر و توارش شمای متواتر و تعبها که از اطراف پیش رفته بود که ... حصار تنگ آمده امان خواسته عبدالعزیز خان و
علیقلیان در دست و محمد خان و لدشه ملک شاه کابلی شمشیر خان و دیگر امرا شمشیر و کردن بیرون آمده ابوالطف خسرو از تقصیرات
ایشان گذشته همگی را بخلعت شاهانه نواب و زین مرصع عقب بازگردانیدند بعد از ده روز الکه و ارغان را مضرب خیام ... فرموده
امرای جغتای آنجا جمع شده با نوازش بیکرانش قیقبان بدیایان عازم هندوستان شدند و کرا خازنان پادشاهی آمده عرض کردند که
در آنجاست و ... پادشاه را خطاب و عتاب نماید که چرا قراز را از برادر و مادر دریغ داشته نواب همایون نظر با ایشان نکرده شربت آن
داده که قراز خود بازکرده بهندوستان رسانند و از آنجا کوچ کرده بولایت الکه با حسن ایدال نزول نموده و قندهار را الکاء و کرمان
بشکست یاد کنبی علیقلیان شفقت فرمودند و چون بواسطه استیلای برف از راه فراه مراجعت نمودند از راه غور باید که عبور موکب
از تراکم جبال و تنگنا دشوار بود و بر یک بیگر بصد سوار از آن راه عبور کرده بود با اردوی کیهان پوی و شتران از آن راه عبت تیسر نتوجه شده
و با اقبال بی‌زوال راهی بان صوب کوچ بر کوچ متوجه دارالسلطنه هرات شدند و در بیت آباد هرات چهار بشش و کام مراد و فتح باده
اقبال از روزگار کذرانیده و در آن ایام خان بلند مکان حسن خان که بصفات حمیده و اخلاق حسنه یگانه اکابر روزگار است و بعد از خدمتگاری
و معاندی فرو گذاشت ننموده از نزدیکان و مقربان درگاه و قورچیان و سایر غلامان را بنوعی قامت فرستاده و معاندی نمود که مریدی
مغضوب نباشد هیچکس نماند که علوفه و انعام نیافته باشد ایشعم باعث خشنودی جمیع ایل اردوی عظیم شده و نواب کامیاب سامی احمی
عزیمت مستقر عزوجاه اجلال فرمودند در بنا اشتا ابراهیم خواجه که از سادات عالیه رجات ماوراء النهرات از جانب راس توران زمین بتهنیت
و جانوران شکاری بنظر اشرف رسانیده اعزاز و احترام کلی یافته بهمراهی موکب همایون سیر مازندران نموده اول بهار بعراق رفتند
و از عراق ایلچی ماوراءالنهر بهمراهی قرابوداق قاجار مرخص شدند و در اول سال تنکوزئیل موافق هزار و شصت و هجری بعزیمت طواف
ملایک مطاف حضرات ائمه معصومین و سیر ممالک عراق عرب نموده مجمل احوال آنکه چون کمو شی والی بغداد و کرکس بدرگاه
جهان پناه فرستاده بود که بغداد تعلق بنجارم شریف دارد کس فرستاده متصرف شوید نواب اشرف بنابر حکایت صلح و صلاح و ترکیب
تصرف بغداد شدند تا در اواخر سال و دیل کس فرستاده متفرع و اجمال طلب امداد نمود که از درگاه خواند کار لشکر عظیم برفع بغداد

می آمد نواب اشرف صفی قلیخان حاکم همدان و حسین خان اردوخان امیر ارده و لان و قاسم خان امامقلیخان را تعیین نمود که بولایت بغداد
رفته مانع آمدن لشکر مخالفان رومیه باشند بعد از رسیدن امرا ایلچی اسلامبول از جانب بغداد بدیگر نمود باشی که از جلیه اقرار و ایمان عاری بود و مهریسی
از مخالفان رومیه بخلاف وعده که پادشاه دین پناه نموده بود دبقلو بغداد جای داده با امرای مذکور نوشت که حال مصلحت بود در آنجا
درین حد و دلیست امرا عالیشان از این حرکت آزرده شده حقیقت را معروض حجاب درگاه عالم پناهی نمودند و خود دوش
رفته از کنار دجله بمحاصره بغداد مشغول گردیدند نواب همایون نیز بسعادت و نصرت از دارالملک اصفهان توجه فرموده بمجرد رسیدن
از دجله عبور فرموده در عرض هفده روز کار بر ساکنان حصار دشوار شده بسر بکر نمود باشی مرده و چند کس نزد قورچی باشی فرستاده
برجی را از آن حصار مستحکم ساخت قورچی باشی بحسب الاشاره علیه در آن شب بقلو یورش نموده حصار بغداد مفتوح گردید و
جماعتی باغی بکر دار زشت مخاطب شده و بکر سو باشی بجزای اعمال خود گرفتار شده و لیسرش منظور نظر عاطفت گردید بعد از فتح بغداد
و استحکام شهر و حصار و دارایی آن مملکت بعضی قلی خان حاکم همدان اضافه الکا شفقت شده و از آنجا عزیمت بجانب علاو مشهد
از علا بشرف زیارت امام الثقلین ابی عبدالله الحسین علیه السلام مشرف گردیده از آنجا بنجف اشرف رفته و شرایط زیارت امام المتقین
و یعسوب الدین اسدالله الغالب علی بن ابی طالب و مطلوب کل طالب مظهر العجایب و الغرایب یعنی علی ابن ابی طالب علیه افضل التحیة و الصلوة و التسلیم
مشرف و مفتخر گردیدند و ساکنان اماکن شریفه و عتبات عالیات بغداد و سامره و کربلا و نجف را عامه سیورغالات فرموده وظیفه
بامارت پناه و سادات سلطان بیکدله عنایت فرموده او را قورچی باشی ائمه معصومین نمودند که پانصد قورچی نگاه دارد و سپهسالار اعظم
قرچغای خان را با لشکر عظیم بتاخت دیاربکر فرستادند و سپهسالار عالیشان با لشکر جرار به آن دیار رفته ولایات موصل را مفتوح نموده
بقاسم خان سپرده و کرکین را نیز گرفته به یکی از غلامان درگاه گیتی پناه سپرده و بخدمت اشرف معاودت نموده بعد از استحکام آن حدود
امام قلی خان را بجانب بصره مرخص فرمودند و خاطر جمع نموده بمستقر جاه و جلال عراق عجم معاودت فرموده بعد از این فتح نامها
که دیباچه ظفرنامه پادشاه و دیل فهرست فتح نامه سالکان طریق لاله الا الله است روی بدرگاه آن حضرت آورده مجددات بجنگ اشتی کاری آورده
و سیاست و نسق ممالک سپرده جهد مجدداً در آن زمستان خود را با زندران بهشت نشان رسانیده همه روز بشکار و سیر باغ و
گلزارها خاطر فردوس بسر می بردند و در آن اوان راقم این تذکره در دارالسلطنه هرات بسر می برد و همه روزه اخبار مسرت
آثار میرسید که ناگاه بچشم زخم چنین فتوحات و توفیقات ظهور بعضی حوادث و نواب شده دریلاق بستان مادر و خرام بیگ
باتفاق گرجیان کارطیل و بقیه از نوران کاخت سپهسالار ایران قرچغای خان غدری نموده و آن سالک مسالک اخلاص را با برخی
امرا نامدار بقتل رسانیده و تجلی از این وقایع آنکه الحمد لله والمنه که امروز کردن کشان روی زمین لسبب قبضه فرمان برداری در آمده
و از سپهر عمر خار آزاری در پای مظلومی نیست مطالب و مآرب اهالی ربع مسکون بحصول می رسد رعایا که ودایع آفریدگارند در مهد
عافیت آسوده و سپاهیان گرانبار دین و دولت اندازه دست کوه آتش و امن آرزو رسانیده امراء ذوی الاقتدار بآیین
معدلت و رعیت پروری مشغول و وزرای عالیشان و کتاب صایب رای کتاب دیوان مشغوف و مخصوصان مجلس همایون
با صاف کامرانی و عیش معروف و اوقات گرامی حضرت اعلی بجوار و ظایف شکر الهی و بکر حال رعیت و سپاهی جز عیش و کامرانی
بجمیع امر مصروف نیست والحق همگی از پادشاهان عمر عزیز باین روش گذرانیده و قدر امعاش و صحبت اوقات را نیکو دانسته یا بود
این همه مروة در حوالی ممالک اقضا زده دشمنان بودی بخطر گرامی را بعیش حضوری گذرانیده وی شاید صحبت و عشرت نموده اکثر
اوقات در مجلس همایون شعرا سخن و فصحا خوانده می شود و ذوق سخن بسیار دارند و با لطبع موزون اند که هیچ غزلی
که طرح می فرمایند بکلی هیچ از دیگر کتاب لیسان نطق می آنکه ندچون غرض از اقدام بحالات خیر مآل این پادشاه آگاه این بود که تحریر
بجمله از دقایق زبانش این تذکره که تمام نامی از دست نمی دهم و از این امر ام باین قدر از مجمل وقایع و حالات حضرت نمود اگر

در تذکره و اشعار اخبار سلاطین عالیمقدار رسیده است امید از واهب متعال آنکه دولت و زینت دین پناه را از زمان ظهور صاحب الزمان علیه السلام متصل سازد که نظر دین و دولت از این سبز و وجود مسعود او مستظهر است بیت و تبرکا این دو سه بیت از آن پادشاه عالم که درین نسخه تحریر یافت شعر

تا تیر در دل تو بجفا جوئی کشد	طرفه حالیست که عاشق شب هجران دارد	خواب نا کرده ز نعره خواب پریشان دیدیم	در حریم کرامی صدر و وفای من
خوش نگه کسب لطف آنکی بکی مجبور	تا در عشق تو از کاشانه زبر دو ام	اشتوده که زنا خاطر دیوانه بر دو ام	دل شکسته چون بسته کمر من دارم
چون نشود مهر نیاز رسد میوه زد	عمارت دل از ارم خراب کرده دست	خراب کرده خوبان نمی شود معمور	تا در دیده بود و دوامی دارد عشق
	یکا ده داشته نمیدانند عشق	بنا در فزوده قد رمز و ثبت این طبع این دو سه بیت از این پیشگاه	

دین پناه و قلم کرده بر آنکه سایه اش بر فرق جهانیان مخلد و مؤبد باشد **فصل اول در ذکر شعرای متقدمین رحمهم الله** درین فصل اشاره بکلام بعضی از شعرای عرب میشود و ذکر جمیل اعاظم شعرای عجم با کرمی از شعرای این فن خواهد شد و شعر جمعی از شعرای نامدار و علمای عالیمقدار که مفخر العلما مولانا دولتشاه در تذکره خود ایراد نموده و برخی که مولانا عبد الرحمن جامی در بهارستان بجهت اشعار ایشان پرده جهر بر روی نسخه رقم زده و کلک بیان خواهد شد و بحالات بعضی از شعرا بنابر قاعده مستمره که در تذکره نویسان از آن گزیر نیست مجملا بیان می شود و بذکر قدما ابتدا این فن مستطاب شروع می رود و از این اعجاز آیین هر یک انتخاب مینماید اگر چه از زین پیش جز دستان فضیلت شعار شعرای معتبر در شرح حال ایشان کرده و ساخته و پرداخته اند نوشتن حالات متاخرین کافیست اما صنایع شعر و لطایف فکر آنکه جمع و احاطت دلکیست بنابر ترغیب این تذکره تتبع اشعار سخن رسان سلف نموده و رسید و ایراد و ذکر شریف ایشان در می آید بعون الله و توفیقه **ذکر امام الشعرا العماد لبید** از اکابر شعرا و فصحای عرب است و درین فن مقدم است پیش از بعثت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بجهت دعوی از بیت الحرام اشعار عربی آویختند لبید قصیده که مطلعش این بیت است در خانه کعبه بیاویخت **شعر**

الا کل شیء ما خلا الله باطل		
وکل نعیم لا محالة زائل		چون سوره انا انزلناه نازل شد فرمود که در برابر قصیده لبید بیاویختند لبید خبر شد و آیات قرآن را

قرائت نمود و معجز و مبهوت شد که این سخن مخلوق نیست فی الفور بجواب آن نهم و فراست زکو نیز اتو ده مسلمان گشته در حلقه اصحاب سید ابرار منتظم گردید و حضرت سخن اورا تحسین کفته و کاهی بجواب هجو شعرای کفار کاهی ورا رخصت دادی و امرا القیس را که پیشوای شعرای کفار بود هجو نمود **ذکر فرزدق** از کبار تابعین و فضلای عرب است و دیوان او در عراق و حجاز و عراق عرب کامیست و مداح خاندان طیبین و طاهرین است و مکالمه آن و عبد الملک بن مروان در شان حق امام زین العابدین علیه السلام در حین طوف حجر الاسود از آن مشهور تر است که محتاج نوشتن باشد و دو سه بیت از آن قصیده تحریر نمود **شعر**

هذا الذی تعرف البطحاء وطأته		هذا ابن فاطمة ان کنت جاهله	والبیت یعرفه والحل والحرام
قبس فی تلک من هذا العشایر		بجده انبیاء الله قد ختموا	والعرب تعرفه والترک والعجم

ذکر دعبل بن علی الخزاعی فضل و بلاغت آن زیاده از حد و حصر است و مداح حضرات عالیات ائمه معصومین علیهم السلام است و در حینی که حضرت امام علی بن موسی الرضا علیه التحیة و الثنا بخراسان ملازم رکاب بود و از خوان احسان بهره ها یافته و در مرثیه امام موسی کاظم علیه السلام اشعار گفته از آنجمله یکبیت از قصیده مرقوم شد **شعر**

قبر ببغداد لنفس زکیة	تضمنها الرحمن فی الغرفات	و امام بود که یکبیت دیگر میگویم تا قصیده تمام **شعر**
و قبر بطوس یا لها من مصیبة	توقد الاحشاء من الحرقات	دعبل گفت یا امام این بیت درخت کیست جه قبر که بود گفت

قبر من و دیر نباشد که قبر من در طوس مقصد شیعه احباء و عظام من بود **ذکر سلطان الشعرا ابی** الطیب ترک نیز گویند بسیار فصیح و فاضل است و شیخ علی سینا بر بسیاری از اشعار آن شرح نوشته **شعر** از کفا بجلید و کشد

تمنا امیر المؤمنین مکانها	و تد عراة فوق مرس و رشش
تبلک العلاء و الدهر مستقیش	**ذکر ابن یشیر** در لطافت و فصاحت شعرای آن زمان بجود و لهو
و مباحی بوده اند بجهه حاکم اصفهان قصیده گفته و فرستاده **شعر**	کالشرف نزول یان تکلمی | من المتخیر با حیا و دیبا حیا

دنیی جهد من بینه	طلیه الدیباج و التاجاه	**ذکر ملح الکلام ابو الفتح جریری** کنیت او منصور و نام او الحسن

است و جدیب است از در بغداد مجاور بوده و عادت او چنان بود که ریش خود میکند اقربا و فرزندان او نیز دستهای در فرا خطی میکرد مروح خلفای عباسی روزی خلیفه گفت که حکومت شهر میخواهی تو دهم جریری گفت یا خلیفه مرا ریش من حکومت ده تا فرزندان مرا حکم ریش من دانند خلیفه از این تبسم کرده و انعام بسیار نمود و این قطعه از اشعار او ثبت کرد **شعر**

فنفت من الدنیا بقوة من تقاعة			
ذکر شیخ الحکما ابو الفتح از اکابر	و لو او خلوص من السعد و النظر	نقول لبنی الدنیا اغراد من ارد تم	و یقرب ما کونا تحکم

خود است و در روزگار سلطان محمود او را ذو اللسانین گفتندی و بشعر فارسی او نیز در کمال متانت بوده و این بیت از قصاید عربی اوست

زیادة المرء فی دنیاه نقصان	و ربحه غیر محض الخیر خسران	و این قصیده قریب بسی دو بیت است در مذمت دنیا و ترک آن و

شعرای عرب بسیار اند و اشعار عربیه در علت لفظ و کثرت معنی نسبتی بشعر فارسی ندارد و چون باعث برایراد این تذکره و انتخاب اشعار است بیش از این ارقام موجب اطناب است **اول** کسی که در عجم شعر گفت بهرام گور بود و بهرام هیشه بدلارام چنگی نکار کردی روزی بشیر صید کرد و گوش او را گرفته از غایت تفاخر و مباهات گفت **شعر**

منم آن شیر دمان و منم بیر یله		نام بهرام مرا و پدرم بو جبله

ابو طاهر خاتونی گوید که بعهد عضد الدوله دیلمی بنو زخمش بر شیرین بر فرا بسته بود و در کتابه قصر این بیت نوشته **شعر** گیهان انوشه بدی جهاندار و بدیشاد نوشه بدی پس معلوم و مفهوم گردید که پیش از عهد اسلام شعر فارسی میگفته اند اما در زمان سامانیان شعر فارسی رونق یافته و چون محرر این اوراق همواره در این فکر است این معنی را پسندیده که شعر فارسی پیش از ظهور شعرای عرب و شعرای عجمی که در زمان ظهور اسلام عرض نموده تحریر آورد در تاریخ شهور سنه سبع و اربعین و الف که شعری بر پیشش فایع ملوک سیستان و اقوام شان رسیده و از کلی از عیان ایشان استماع نموده که در عجم شعر قدیم سیستان که ما در حد و د که ساخت ست حد و مرز بود و موسوم بکو و دران مرز باغ و بستان بسیار بود و عمارت که ساخت موسوم کردند آنکو در عهد روزی حکیمی از مردم دید بار که مزید جمال و دانش از قوم دیگر امتیازی داشته دران کند فرمود و که سرچه و زکرسان تعب کرد از شعر بازی آمده و این شعر را متقدمین از متابعت وران مکان یافته و دستار و دود که در علم و فضل سرآمد روزگار بود و قبل از آن ستبه چشم صاحب دیوان نبوده و جنابان مقام اسامی تذکره است آن تخم خود ساخت **افضل العلما اول الشعرا استاد رودکی** ابو الحسن رودکی در روزگار دولت سامانیه ندیم مجلس امیر ابو نصر بن احمد بود و در تخلص رودکی بکرده زیرا که مشهور به رودنوازی بوده و در موسیقی مهارت تمام داشته و برخی بر آن عقیده اند که رودکی موضعیست در بخارا و رودکی از آنجاست مطبع کریم و ذهن مستقیم داشته و استاد فن شعر است کتاب کلیله و دمنه را بنظم آورده و اشعار غرا در مدح امیر نصر احمد بن اسمعیل گفته امیر نصر پادشاه عادل با فضل بود و در زمان امیر مذکور رودکی قرب عظیم داشت در تذکره نظامی عروضی سمرقندی آورده که امیر نصر روزی بشهر هرات آمد و بجانب شمال شهر هرات قرار گرفت فصل بهار را بنزهی و خوشی گذرانیده و آنگاه بخی رنگین و ریاحین مختلف الکین که یاد از رنگ و بوی بار بهشت و سپهر کرد و فصل تابستان نیز از آن بهتر جامی بجهان مقام بسر برد و اول فصل پائیز میوه ها رسیده و طبع لذت شناس شیرین رسیده لذات آن فواکه دیده و توقف امیر و لشکریان و اهل شهر بستان کشید و مسترضا آورده اند تاریخ ولیمه از طرف فصول وسیستان شد و خوبی میوه ها و آتش شوق مهرویان پادشاه و سپاه را قرار نماند و هرات دادند تا اول بهار و چهار فصل دیگر گذشت رسیده آن فصل دیگر را منعتنم می شمردند تا برین منوال چهار سال در هرات گذرانیدند اما مردم ماورا النهر سبب حسرت شده که امیر نصر قبل بطرف بخارا نماید و متحیر بودند بالا طرز و نزد استاد رودکی آمدند که تو مقرب پادشاهی و بهر عنوان که باشد طبع پادشاه را بخارا و مسقط النفوس ماورا النهر مایل سازی استاد حقوق ایشان را منظور داشته قبول کرده و فکر گفتن قصیده شد که مناسب بر اوضاع و خوبیهای شهر بخارا داشت و این قصیده را گفت **شعر**

یکی کوی و دشتیهای او	بوی یار مهربان آید همی	بوی جوی مولیان آید همی	زیر پایم پرنیان آید همی
این قصیده گفت و نظر با...	اسب ما را تا میان آید همی	آب جیحون از نشاط روی دوست	

از نوشراب فارغ شد چنگ برگرفت و بنواخت و این قصیده بخواند آمد امیر را بادشاه بی آنکه از تخت بزیر آمد و در رکاب نشست و سوار شد چون ده فرسنگ
برفت موزه و میان [illegible] رسیدند تا بکار [illegible] چنان [illegible] بانگ شد و این معنی دلالت تمام بر تاثیر سخن شعر اول امیر نصر در شعر مشهور است استاد رودکی

ذکر سیر بود ذال سامان مذکور	دابر بامارت خراسان مشهور	اسماعیل و احمد و نصر

ولطافت شعر و صنعت شعر رودکی زاید الوصف در مقام با این ابیات [illegible] استاد [illegible]

وفات یافت بدست غلامان [illegible]
دوفرع و دو [illegible] و [illegible]
رودکی چنگ برگرفت و نواخت
باده انداز کو سرود انداخت
آن [illegible] دو آن دگر [illegible]
گر جهان نیست جز فسانه و باد
من و آن ماه روی [illegible]
باد و [illegible] آنچه باد باد
بجا [illegible]
از سعادت [illegible]
[illegible]
شعر
فال من [illegible]
شعر
[illegible]
رباعی
رباعی
رباعی
هرکرا با تو کار در گیرد
هر آن تو [illegible] جانان
از عقیق که [illegible]
نا [illegible] [illegible]
وز گذشته [illegible] باید بود
شوربخت [illegible]
[illegible]
هزار [illegible]
[illegible]
راست [illegible]
[illegible]
همه روی زمین [illegible] گیرد
زیاده [illegible]

اشعار رودکی چون کلمات [illegible] استاد بسیار است [illegible] زیاده از یکصد [illegible] قبول
طبع [illegible] استاد عنصری است استاد عنصری از کابر [illegible] سلطان محمود غزنوی از ولایت ری
ملازمت سلطان [illegible] سلطان [illegible] الملک [illegible] سلطان [illegible] [illegible] است شعر

اگر [illegible] بدست جاه و جلال	هر آن [illegible] جمال با کمال	من آن [illegible]	هر [illegible]

مکر سلطان [illegible] ظاهر [illegible] وفات سلطان [illegible] وسال
عمر یافت و سی و چهار سال سلطنت کرد [illegible] ذکر استاد اسدی اسدی از [illegible] شعرا
وفردوسی شاگرد او است [illegible] شعرای خراسان بود [illegible] نامه کرد [illegible] دیوان او
متعارف نیست [illegible] فردوسی [illegible] فردوسی [illegible]
استاد [illegible] بر [illegible] [illegible] تمام [illegible]
وکسی [illegible] فردوسی [illegible] [illegible]
وآن شب [illegible] فردوسی [illegible] از اول
استیلا [illegible] استاد [illegible] اسدی است و از اشعار او [illegible]

چه [illegible] میشود	شعر چه [illegible] دل [illegible]	[illegible]	شبستان گلستان [illegible]
دو زلفین [illegible] کل بار او	[illegible] آتش آید	[illegible]	[illegible]

کمان ابروان خسته ابرویش	بلا از بلندی نه بالای او	دو گیسو زسر حلقه تا پای او	الیش مرده را باز دادی روان
نه دنیا او پر گشتی جهان	حدیث دهانش چو آید بدید	سخن در بیانش به تنگی رسید	[illegible]
که باید خرد [illegible]	[illegible]	چنان چون بخار زمین آفتاب	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
بیاران [illegible]	[illegible]	[illegible]	شده [illegible]
لب [illegible]	چو گل [illegible]	[illegible]	چنان است [illegible]
که دیوار [illegible]	[illegible]	[illegible]	سخن [illegible]
کز اندام او [illegible]	بر واندر آویخت آن دل کسل	[illegible] شیرین بدل	ذکر استاد ابوالفرج سجزی

او در زمان دولت ابو علی سیمجور بوده و مداح آل سیمجور است [illegible] از استیصال آل سیمجور [illegible]
در خراسان او را گرفته نزد سلطان محمود آوردند سلطان از آن [illegible] و بالاخره بسبب شفاعت عنصری [illegible]
او بود [illegible] سلطان [illegible] سلطان [illegible] آورده اند که در مبادی
حال [illegible] عاشق [illegible] معشوق [illegible] رباعی

از [illegible]	وز باده وصلت [illegible]	وز وعده تو [illegible]	ما از تو [illegible]
وگاهی [illegible] رباعی		[illegible]	وز جور [illegible]
[illegible]	از [illegible]	چون [illegible]	

[illegible] رقیب [illegible]
[illegible] رباعی [illegible]

جانم [illegible]	مانند آن [illegible]	[illegible]	واندیشه [illegible]

تا که روزی در مجمعی [illegible]
[illegible] ابوالفرج [illegible] شعر [illegible]

رفت [illegible] خیالی	کار زرده دل [illegible]	روز دیگر معشوق از جور و جفا پشیمان گشته [illegible]	

[illegible] ابوالفرج [illegible]
عاشق [illegible] معشوق [illegible]
ومعشوق [illegible]
[illegible]
دالت [illegible]
جور معشوق [illegible]
[illegible] شعر [illegible] اگر از جانب معشوق [illegible]

کوشش عاشق بیچاره [illegible]	عشق [illegible] عاشق بیچاره [illegible]
ظهور [illegible] رباعی	دل عاشق [illegible] جان طالب [illegible]
[illegible]	القصه استاد ابوالفرج [illegible]

و در وند و هیست از ولایت خاوران و اکثر شعرا از اهل تواریخ بر آنند که اصل او از میستان است ... ز و فاتش در تاریخ اتفاق افتاده در شهور
سنه ست و ستین و اربعمایه و دیوان اشعار آن آنکه در میان است زیاده از ده هزار بیت نیست و حکیم انوری در طرز سخن تتبع او نموده و بعضی
برآنند که شاگرد او بود و درین نسخه باین اشعار از دیوان او اختصار و اقتصار نمود **شعر** سپیده دولت بدین پادشاه ...

[illegible]

که در تذکره و بیاض متوان نوشت هیست ولیکن چون درین نسخه از طول محترز است باین چند بیت اقتصار می رود والسلام **ذکر منوچهر شصت کله** در زمان سلطنت سلطان محمود بود و از ولایت بلخ است اما در غزنین ترقی و تربیت یافته و شعر و طبع او گویا شیرین سخن است و

شاگرد ابو الفرج است و از اقران عنصری است و عنصری را بسیار معتقد او بوده و باعث بر ترجیح او عنصری بود و از ابیات او این چند بیت ارقام می‌رود

شعر

[illegible]

منوچهر را دستور ان این فن است و شعرا و مصنوع است تحریر پیش ازین از ایجاز و دوری بود و درین اختصار و اقتصار نمود و **ذکر ابو الفرج رونی** او شاعر عمده
الدوله دیلمی و طبع وقاد داشته و بزبان فارسی و دیلمی و عربی شعر گفته و اصل او از دهستان است و همیشه بخلیل اسمعیل عباد و کریم جهان و جهان
کرم است می بوده و مرثیه نیز داری مهر است و ظهیر الدین فاریابی در فضیلت خود دست ایشان نموده می نماید **شعر**

[illegible]

ذکر ابو القاسم حسن بن احمد العنصری صاحب مراتب او در فن شعر از وصف بیرون و از تعریف افزون است
و سر آمد شعرای زمان سلطان محمود است و بعد از شیوه شاعری کمالات و فضایل او بسیار است و اکثری از احکیم نوشته اند و چنین گفته
که چهارصد شاعر در رکاب سلطان می بودند عنصری مقدم و استاد همه بود و مولد عنصری از بلخ است و مسکن غزنین و در آخر عهد سلطان
منصب ملک الشعرایی تمام رو باد و مقرر شده و بود و دیوان عنصری قریب بسی هزار بیت است و وفاتش در زمان سلطان مسعود بوده و فی
سنه احدی و ثلثین و اربعمایه از ابیات مجاز آیاتش باین دو سه بیت اختصار نمود **شعر**

[illegible]

گر و بنفشه شکن بر سمن / برفت و کرد بتقاضا همی نگریست	بس ماند آن زلف هر که دید / [illegible] خویشتن خوشش همی آید	شب [illegible] روز [illegible] من **شعر** / [illegible] بجای نگریست	[illegible] دیده [illegible] نگریست / [illegible]

در مستی بریده بود در هشیاری [illegible] بود استاد عنصری [illegible] اضطراب سلطان [illegible]

رباعی [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible] سرو [illegible] است

ابیات و اشعار عنصری بسیار است [illegible] **ذکر استاد الکلام عسجدی** [illegible] عنصری [illegible] سلطان محمود [illegible] دیوان عسجدی [illegible] این رباعی [illegible]

رباعی [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
قطعه [illegible] / **شعر** [illegible]	[illegible]	[illegible]	**ذکر مسعود سعد سلمان** [illegible]

[illegible] دیوان او در عراق عجم [illegible] شهرت عظیم دارد [illegible] صاحب فضیلت بوده [illegible] مسعود [illegible] **شعر** [illegible]

[illegible] مسعود [illegible]	[illegible]	[illegible] شیخ الرئیس ابوعلی سینا [illegible]

[illegible] **شعر** [illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]	**رباعی** [illegible]	[illegible]

در بین [illegible] **ذکر استاد ابوالقاسم فردوسی طوسی نور الله مرقده** [illegible] فارس میدان [illegible]

[illegible] نامش حسن بن اسحق [illegible] سلطان محمود [illegible] فردوسی [illegible] **شعر** [illegible]

[illegible] **شعر** [illegible] **قطعه** [illegible] **بیت** [illegible]

[illegible]

نوادر و آیات حاصل گردید بحکم آنکه هر چند دهر سپهر گردون ستاره و چه ماه راست لیکن حال خسوف و کسوف بر شمس و قمر واسطه ظهور دوران [illegible] عالم طوس
از اهل وطن جدا گشته بغزنین رفت تا دست یاری قوت بازوی دولت سلطان محمود سر پنجه تطاول و جور و طغیان او بر آید و شعاع آفتاب انصاف و
انتصاف سلطان بر سرا پای آن عاجز و بیچاره سرگردان بتابد لاجرم بولایت غزنین توجه نمود و چون بکنار شهر رسید در باغی فرود آمد و کس بشهر غزنین
[illegible] از دوستان از مقدم او اعلام نماید و چنانچه مشهور است از اتفاقات حسنه [illegible] عنصری و فرخی و عسجدی هر یک با جوانان خوب
صورت از خدمت گریخته و بخلوت در باغ بصحبت میداشتند و چون فردوسی را اتفاق شد خواست که نزدیک ایشان رود و متحیر [illegible] چون وضع
دستار او را دیدند و استراح از صحبت او کردند با خود گفتند که این زاهد [illegible] رونق عیش ما را خواهد برد و خاطر خرم ما
منغص خواهد کرد یکی گفت بدستی آغاز کنیم و عنصری [illegible] نمود و گفت با هر کس [illegible] اگر تمام [illegible]
و اگر نه [illegible] بنا بر نقل نظامی عروضی صاحب چهار مقاله عنصری گفت ای برادر [illegible] در مجلس شعرا جز [illegible] هر یک مصرعی
گوییم و مصرع چهارم تو بگوی [illegible] عنصری گفت چون عارض تو ماه نباشد روشن عسجدی گفت مانند رخت گل نبود در گلشن فرخی
گفت مژگانت همی گذر کند از جوشن فردوسی گفت مانند سنان گیو در جنگ پشن ایشان از حسن کلام او تعجب کردند [illegible] عنصری گفت [illegible]
[illegible] تاریخ سلاطین عجم [illegible] ابیات و اشعار [illegible] امتحان کرد و فردوسی [illegible]
[illegible] سلطان عنصری را بنظم تاریخ عجم [illegible]
نموده بود و [illegible] فردوسی رسید [illegible] سلطان [illegible] عنصری [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] بیت [illegible] بمدح سلطان بگفت بیت چو کودک لب از شیر مادر بشست
بگهواره محمود گوید نخست سلطان را [illegible] فردوسی را بنظم تاریخ عجم امر فرمود و بعضی دیگر حکایت آن
[illegible] امتحان فردوسی را در مجلس سلطان نقل نموده‌اند [illegible] فردوسی [illegible]
سخن [illegible] فردوسی [illegible]
[illegible] فردوسی [illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
احوال [illegible] طوس [illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] فردوسی [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] فردوسی [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] عنصری [illegible] داستان رستم و سهراب [illegible]
[illegible] فردوسی گفت آن دو بیت
[illegible] رستم [illegible] سهراب [illegible]
شعر
[illegible] سهراب [illegible] [illegible] بیاد آمدت خنجر آبگون
[illegible] [illegible] سلطان از این دو بیت [illegible] فردوسی [illegible]
رستم و اسفندیار [illegible] بیت [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible] بلبل بنالد همی	گل از ناله او بنالد همی

شب تیره بلبل نخسبد همی [illegible] گل از باده و باران بجنبد همی
[illegible] تاریخ [illegible] فردوسی [illegible]
[illegible] عنصری [illegible] داستان [illegible] سلطان
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] طوس [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] تاریخ عجم معلوم [illegible] این کتاب [illegible]
[illegible] داستان رستم و اسفندیار [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] این کتاب [illegible] فردوسی [illegible]

بماند که سلطان بپسندد شعر	[illegible]	[illegible]	[illegible]
خداوند [illegible]	[illegible]	[illegible] بنالد همی	[illegible]
جهان [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible] خورشید بخت	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible] نظم	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	چو کودک لب از شیر مادر بشست
بگهواره محمود گوید نخست	[illegible]	[illegible]	[illegible]
جهان [illegible] باغ ارم	[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible] سلطان [illegible]
از ولایت طوس [illegible]
[illegible] این کتاب معلوم کردم [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] طوس [illegible] فردوسی [illegible] طوس [illegible]
[illegible] افراسیاب [illegible] توران [illegible]
[illegible] طوس [illegible] توران [illegible]
[illegible] طوس [illegible]
[illegible] طوس [illegible] توران [illegible]
[illegible] فردوسی [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] فردوسی [illegible]
[illegible] داستان [illegible]
[illegible] یکمصرع [illegible] فصاحت و بلاغت [illegible]
یکمصرع در مدح سلطان گفته چنانچه گذشت بیت چون عارض تو ماه نباشد روشن مانند رخت گل نبود در گلشن
مژگانت همی گذر کند از جوشن چون فردوسی مصرع چهارم بگفت که مانند سنان گیو در جنگ پشن

چگونه بوده است فردوسی داستان کیو و پشن در مجلس سلطان و بزرگان و شعرا بیان کرد چون آن کس را بشنید بود و سلطان بغایت محظوظ شد و پسندید
و بزرگان و شعرا آفرین خواندند چون عنصری که مقدم شعرا بود لطافت شعر فردوسی و دقت طبعش مشاهده نمود و دو [illegible] بیشتر نیز معرفت او نیز
حاصل کرده بود و اساس بنیان افتخارش تزلزل در بنیاد ارکان طمطراقش متضعضع شد و گفت هیچ کسی که درین روزگار چنین سخن تواند گفت [illegible] که در حضرت
ازینگونه گوید هیچکس [illegible] ای کی نیست و چون درج وجود عنصری از گوهر انصاف گرانمایه و شاهد طبع او از زیور نفایس و اوصاف باساز و پیرایه
لازم اعتذار و لب [illegible] بدست فردوسی داد که حضرت عنصری شاهنشه دار الملک نظم سخن آوریست اما هیچ و از [illegible] بستن بر درگاه
فطرت آگاه [illegible] و سایر شعرا زبان تحسین و آفرین گشادند و مقدم او را بعد از این [illegible] آمد و سلطان نظم کتاب سیر الملوک را بعهده
ارجمند او نهادند درین حال سلطان [illegible] ایاز از شعرا التماس نمود و شعرا باتفاق اشارت بفردوسی کردند فردوسی در
جواب این رباعی بگفت رباعی مستست همی چشم تو و تیر بدست / پس کس که زتیر چشم خسته تو نخست / گر [illegible] عارضت زره عذر تو خست
از تیر بترسد همه کس خاصه زمست / سلطان را بغایت خوش آمد و گفت [illegible] فردوسی [illegible] چون فردوسی شعر ساخت [illegible] او را بالطاف
نوازش و عنایت اختصاص فرمود و جبین تربیت پادشاهانه زنگ کدورت ایام از آئینه ضمیرش بزدود و نظم تاریخ محمود را در سلک [illegible]
نمود و [illegible] که در پهلوی قصر سلطان [illegible] بزم خاص [illegible] دلکش [illegible] فرح افزا [illegible] او باید ساخته و [illegible] التماس [illegible]
و صورت پهلوانان و جانوران از اسب و پیل و شیر و [illegible] در چهار طرف [illegible] آن مصوران [illegible] رقم [illegible] تصویر نمودند و در آنجا بگفتن شاهنامه
مشغول گشت و جمعی از [illegible] خاص [illegible] و هر داستانی که بنظم آوردی [illegible] سلطان رسانیدی و سلطان فرموده بود که پارهای این
داستان [illegible] اما نظر فردوسی [illegible] است [illegible] که هر هزار بیت که بنظم آورد هزار مثقال طلا بوی دهد فردوسی [illegible]
وسی [illegible] شاهنامه مشغول گشت و خواجه در هر هزار بیت که فردوسی تمام میکرد هزار مثقال طلا بوی میداد و دوی [illegible] آنکه دشت
کرده [illegible] تا چنانکه [illegible] گذشت [illegible] و در بعضی از رسایل نظامی عروضی مذکور است که استاد ابو القاسم فردوسی از دهاقین
طوس بود [illegible] از [illegible] طبران و فردوسی در آن دیه [illegible] تمام داشت و از [illegible] یکی دختر بیش نداشت و شاهنامه بشعر میکرد
و همه همت او آن بود که از صله آن جهاز دختر خویش [illegible] پس این کتاب تمام کرد و نساخ او علی دیلم بود و راوی و خواننده او ابو دلف و در شکر
حسین قتیب که عامل طوس بود و فردوسی را رعایت بسیار مینمود در [illegible] مسامحت مینمود و نام این سه کس را بعضی از ابیات شاهنامه ذکر کرده

از آن جمله میگوید شعر / کز او من نخواهم سخن رایگان	ازین نامور نامداران شهر / [illegible] اگر از اصل و فرع فراخ	علی دیلم و بو دلف راست بهر / همی غلط اندر میان رواج	حسین قتیب است از آزادگان / که بی شاهنامه را علی دیلم و دفت

جمله نوشت و فردوسی بو دلف را گرفت و روی بغزنین نهاد و به یاری خواجه بزرگ حسن میمندی کتاب را عرض کرد و قبول افتاد و محمود از خواجه
منت داشت اما خواجه مخالفان داشت که پیوسته در مقام قدح جاه او بودند محمود با آن جماعت [illegible] مشورت نمود و گفت فردوسی
چه دهیم گفتند پنجاه هزار درم [illegible] بسیار باشد که او خود مردی رافضی است و این ابیات را بر رفض او دلیل آوردند شعر بینندگان آفریننده را

نبینی مرنجان دو بیننده را / دل از تیرگیها بدین آب شوی / درست این سخن قول پیغمبرست / ستاینده خاک پای وصی / همه باد با خاک برافزا خسته / هر آنچه هست سخن و ولی / کس این مرده میران نخواهد شد ای	و در مقام نعت حضرت پیغمبر و آل علیه او علیهم السلام گفته نظم / چه گفت آن خداوند تنزیل و حی / گواهی دهم کین سخن راز اوست / حکیم این جهان را چو دریا نهاد / کی این گشته بیان فردوس / خردمند کز دور دریا بدید / بدل گفت اگر با نبی و وصی	خداوند امر و خداوند نهی / تو گوئی دو گوشم پر آواز اوست / برانگیخته موج از آن تند باد / بیاراسته همچو چشم خروس / کرانه نه پیدا و بن ناپدید / شوم غرقه دارم دو یار و فی	بگفتار پیغمبرت راه جوی / که من شهر علمم علیم در است / منم بنده اهل بیت نبی / دو هفتاد کشتی درو ساخته / محمد درو اندرون با علی / بدانست که موج خواهد زدن / همانا کرانه شد مراد ستگیر

خداوند تاج و لوا و سریر / چنین است و این رسم و راه و روش / بزاین دو مرا هیچ کفتا نرفت / از و خوارتر در جهان ناکسیت / نه برکرد ای انیک بی مهر ان

خداوند تاج و لوا و سریر / چنین است و این رسم و راه و روش / بزاین دو مرا هیچ کفتا نرفت / از و خوارتر در جهان ناکسیت / نه برکردی اینک بی مهر ان	گر چشم داری بدیگر سرای / بدین زادم و هم برین بگذرم / دلت گر براه خطا مایلست / نباشد مگر بی پدر دشمنش / ازین در سخن چند رانم همی	بنزد نبی و وصی گیر جای / چنان دان که خاک پی حیدرم / ترا دشمن اندر جهان خود دلست / که یزدان بآتش بسوزد تنش / جهانا کنارش ندانم همی	گرت زین بد آید گناه منست / ایا دیگران مر مرا کار نیست / هر آنکس که در دلش بغض علیست / نگرتا نداری ببازی جهان / محمود مردی متعصب بود و این

تخلیط در وی گرفت و این اغرا مسموع افتاد و در جمله پنجاه هزار درم بفردوسی رسید و فردوسی از غصه این خسارت رنجور شد و بعد از
آن بگرمابه رفت و چون بیرون آمد فقاعی بخورد و آن سیم میان فقاعی و حمامی قسمت کرد و محمود را هجو کرد و از غزنین بیرون رفت و بهراة
نزد اسمعیل وراق پدر ازرقی آمد و شش ماه در خانه او متواری بود تا فرستادهای محمود بطلب او آمدند و چون از ایشان ایمن شد بطوس رسید و
هر چند طلب فردوسی کردند نیافتند و باز گشتند و یکی دیگر از موجبات خاطر سلطان محمود آن بود که فردوسی در وقتی که نظم شاهنامه مشغول
بود و هر داستانی که بنظم آوردی سخن او را باطراف بردندی و از اکابر هر که اهل تمیز و مروت بودی صلات بفردوسی فرستادندی و او
التفات بر وظایف سلطان کرده و از آنها هیچ ذخیره نهاده و اتفاقا فردوسی داستان رستم و اسفندیار را پیش ملک فخر الدوله دیلمی بوده وی
پانصد دینار رکنی جهة فردوسی فرستاده و پیغام داد که اگر برین جانب گذاری کنی وظایف اعزاز و اکرام بنوعی تقدیم رسد که مزیدی بر آن
متصور نباشد و ملوک دیالمه چنانکه با تفاق دانسته شد همه شیعه بودند و دشمن سلطان بالیشان و ایشان با سلطان استحکام تمام داشتند
اتفاقا سخن رعایت فردوسی و تکلیف و نزد خود در غزنین شهرت یافت و بسمع شریف سلطان رسید و توان گفت که همه اسباب توحش
خاطر فردوسی از سلطان این قضیه بود و بالجمله چون فردوسی از هرات بطوس فرستاد که سلطان محمود را لیشه از هرات روی بطوس
نهاد و شاهنامه برگرفت و نزد ملک شهریار بن شروین رفت که پادشاه طبرستان بود و از اولاد یزدجرد شهریار بن نوشیروان بود و چنانکه سابقا
در چند جا بهر از مجلس هم مذکور شده و هجو محمود را نیز بر وی خواند و گفت این کتاب را از نام محمود بنام تو خواهم کرد که این همه آثار و اخبار
اجداد تست شهریار او را بنواخت و در مقام اصلاح حال در آمد و بفردوسی گفت که ای استاد صاحب غرضان محمود را برین داشته اند و
کتاب ترا بشرط عرض کردند و دیگر آنکه تو شیعه خاندان پیغمبری صلوات الله علیه و آله و هر که تولای پیغمبر کند او را کار دنیا از پیش نرود و محمود
پادشاهی بزرگست و تو شاهنامه را بنام او کن و هجو او را بمن ده تا بشویم و ترا در برابر او خدمتی تمام نمایم و یقین میدانم که محمود باز یافت
حال تو خواهد نمود و رضای تو خواهد طلبید و چنین کتاب ضایع نماند و دیگر روز صد هزار درم نزد فردوسی فرستاد و گفت هر بیتی بهزار درم خریدم
آن صد بیت هجو محمود را بمن فرست و دلخوش دار فردوسی نیز بمضمون این که شعر منت مولای خود دارم غلام حرز کرم عقد گوهر که ام آنچه اهل علم با من کنند
عمل نمود و از انتقام محمود درگذرانید و آن ابیات بشهریار فرستاد و او فرمود تا بشستند و محمود در عین خدمت که شعر شهریار ادا کرد
از و منت داشت مولف گوید ظاهر اشتهار آن ابیات در میان اهل روزگار از شش سلطان محمود خاصان او شد زیرا که فردوسی آن ابیات
را در غزنین بر کنار نسخه شاهنامه که در خزانه محمود بود نوشته و گریخته گمان کردند که فردوسی در اشتهار آن خواهد نمود و در اخفای آن
فایده نیست لاجرم از زبانها بسیاری اظهار علو منزلت سلطان از نگر عیار آن هجو بدامان سخن او نشنید استغنا در اخفای آن
ورزید و باندک روزی خود را افسانه روزگار ردیدند شعر بیت توسی / سام حادثه تر اگر کرد مرا نوشت قدر شناسی که چون رسید / گذشت نوبت محمود و در زمانه نماند / چز این فسانه که نشناخت قدر فردوسی
و بعضی گفته اند که چون ماجرای فردوسی با سلطان محمود بقهستان
رسید ناصر لک که والی آن ملک بود و مشهور بحشمت بود با فردوسی محبت تمام داشت و در آن حین که فردوسی بقهستان رسید کسی بعرض
ناصر رسانید جمعی از محرمان خاص فرستاد تا فردوسی را باعزاز تمام بقهستان بردند و خود نیز استقبال نموده اکرام بسیار فرمود و فردوسی
بخاطر داشت که در باب شرح قصه خود و سلطان و ظلم وزیر نسخه که در روی روزگار بماند بر آرد و اگر از آن ندمت باشد و بدگوئی ظهور اعل

کمال غیرت خصوصاً نسبت بپادشاهان و آنچه موجب تسکین و تسلی خاطر او بود قولا و فعلا بسی بجای آورده و مبلغ صد هزار مثقال نقره
بوی داده و التماس کرد که دیگر سخن در شکایت سلطان نگوید و ننویسد و نگاه ندارد و بار دیگر نگوید و نسازد و ننویسد و در دل ندارد و
فردوسی نیز آن را قبول نمود و هر دو و [illegible] از نظم [illegible] بیرون کرده و از آن ابیات که گفته بود پشیمان شد لیکن از آنکه این شکایات
مذکوره از سلطان و حسن میمندی کرده بود و این ابیات بگفت

کزان پیش کین رنج بی سالهام	شنید آسمان از زمین نالهام	بفرزانگی گرچه خوانند حکیم	بچیدا دانش و چیدا دل
بگویم ز ماه و درش [illegible]	نترسم بغیر از خداوند عرش	سمی خواستم تا ثناها کنم	نجیبی از آن داستانها کنم
چو دشمن ببیند انداز دست باز	نتیجه زبانش کنم پوست باز	کنمش [illegible] روسیاه	که نتوانند از هیچ آب شست
فرستادم از گفته وا داشتم	بتر و نیک خود هیچ نگذاشتم	ولیکن بفرمود محتشم	ندانم از این بیش سر چون کنم
گذشتم ایا سرور نیک رای	از این داوری تا بدیگر سرای	گر باشد این کشتنا صواب	بسوزان بآتش بشو آن بآب
		بسا لطف یزدان بفریاد من	ستاند بمحشر از او داد من

علی الخصوص ملک ورا باعزاز تمام روانه ساخت و از غایت محبت و گستاخی [illegible] که با سلطان داشت کتابتی نوشته و در عرضداشت
کرد که عجب نباشد که آن سلطان که فردوسی را بعد از سی و چند سال محنت که در نظمش بهانه کشید و آنقدر یادگاری بنام سلطان در روزگار
گذاشت بنا بر اینکه بهر کوته اندیشی صاحب غرضی از بهر دلگیری چنان بانعمت نومید گردانید و این قصه در زبان خاص و عام افکند
و هر قدر سوز و گداز و عجز و نیاز و درد و داغ که از فردوسی مشاهده نموده بود بتقریری [illegible] در عرضداشت نوشت و این دو بیت
آخر فردوسی را که در آن زمان درج نموده و بفرستاد که شعر گذشتم ایا سرور نیک رای   از این داوری تا بدیگر سرای
بسا لطف یزدان بفریاد من   ستاند بمحشر از او داد من   اتفاقاً سلطان نیز روز جمعه بمسجد رفته بود و دو بیت که بعد از این
مذکور خواهد شد از الحق فردوسی در وقت خروج از غزنین بر دیوار مسجد نوشته بود و خوانده بسیار متغیر و متفکر شده و چون سلطان از مسجد
بیرون آمده عرضداشت محتشم مذکور بنظر او رسید و از مطالعه او بیکبارگی متألم و متأثر گردیده و از این دو بیت که محتشم در نامه نوشته بود خوفی
در دل سلطان پیدا شد و [illegible] که دلخراش او سلطان [illegible] معتقد فردوسی بود و در آن فرصت مجال سخن نیافته بود و ندیم
فرصت غنیمت داشته عرض کرد که ازحد بجا حق کوته اندیشی صاحب غرض ظلم و حیف و [illegible] بفردوسی رسید و تا انتهای ایام این
نام نانیکو تو جام بر زبان خاص و عام باقی ماند و بعد الیوم [illegible] دشمنان این حکایت باز گویند و حمل بر بخل و خست کنند و [illegible]
باشد شصت هزار مثقال طلا در خزینه [illegible] باشد هرگاه [illegible] رسانیدی [illegible] ابیات سابق را که ذکر یافته
بود و سلطان بغایت آزرده خاطر و غمناک گشته و بدانجا [illegible] فردوسی کرده بود [illegible] نتیجه بدی آن بعرض و نام سلطان
[illegible] کرده بود و حسن میمندی را [illegible] مخاطب داشت و بعد از [illegible] حکم فرمود
[illegible] در ستر نقل آورده [illegible]
[illegible] فردوسی [illegible] حسن میمندی [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] زبان علامت خاص و عام افتاده [illegible] نوشته اند که فردوسی [illegible]
[illegible] نوشته که خواجه حسن میمندی [illegible] فردوسی بوده [illegible]
[illegible] است و قابل نوشتن و نام بردن نیست و بالجمله آنچه نظامی عروضی از حسن میمندی نقل نموده که در ایامی که سلطان
محمود را که زریکی از قلعهای هندوستان اتفاق و فرصت [illegible] که سابقا مذکور شد آن بیت فردوسی را بسلطان خوانده شعر
اگر جز بکام من آید جواب   من و گرز و میدان و افراسیاب   معارض [illegible] داشت با آنکه بعضی از محققان ارباب سیر

نقل آن قصه بر وجهی دیگر کرده و خواندن آن بیت را بیکی از منشیان سلطان نسبت داده و گفته که روزی با ایلک خان حاکم ماوراءالنهر
و بعضی گویند که با بعضی از الوسات ترک که از ترکستان بخراسان آمده بودند و برخی نوشته اند که با حاکم دهلی محاربه خواسته بود و
کتابتی در باب مصالحه و اشتراط بعضی شروط داوری می نویساند یکی از منشیان گفت که در تهدید با ایشان چه خواهی نوشت که گفت
آنچه ابوالقاسم فردوسی گفته است شعر   اگر جز بکام من آید جواب   من و گرز و میدان و افراسیاب   سلطان را حال محنت چندین ساله
فردوسی و محرومی او بخاطر رسید متأثر گردید و گفت آن بیچاره از ما منتفع نشده و از اشغال اموال ما بر تو که در شبستان امال
او منعکس گشته و بسی از من آزرده و دور بود پس بفرمود تا شصت هزار مثقال طلا با یکدست خلعت پادشاهانه بجهت او بطوس برند و
گذشته ها از وی بخواهند فردوسی در آن زمان از غزنه بطوس معاودت نموده بود روزی در بازار طوس میگذشت شنید که کودکی
این بیت میخواند شعر   اگر شاه را شاه بودی پدر   بسر بر نهادی مرا تاج زر   فردوسی از غایت تحسر و اندوه
زمانی گریست و چون بخانه رفت بود و آهی زد و غشی کرد و بیچاره بر دند مرغ روحش از قفس بپرواز گرده و در آن هنگام که
بمقبره میبردند بعد از فراغ و صله سلطان رسیده و بشهر در آوردند فردوسی را دختری بود و خواهر صله را پیش وی بردند از
قبول آن امتناع نمود و التفات بآن نکرد و بعضی گویند خواهر وی گفت برادرم را همیشه عزم آن بود که بند آب طوس را بسنگ
و آهک بسازد و آن چیز از آن یادگار بماند آنوجه صرف آن باید کرد القصه بعد از عرض این واقعه سلطان حکم کرد که چنان کنند که
خواهرش گفته و آن معروف بسلطان بند عالیشه فرخ شد و گویند هنوز آثار آن باقیست و جمعی گفته اند که آن وجه رباطی عظیم ساختند
و مبیت اند بود که آن رباط بعد و ویران گرده باشد و هم بند و هم رباط و ایضاً بعضی از نقله آثار روایت نموده اند که در ایام نظم شاهنامه
ارکان دولت سلطان محمود از شعرا و نواحی با فردوسی انواع محبت و کرم میمنمودند و فردوسی در مدح ایشان سخن گفتی و حسن میمندی
از این سبب از فردوسی کینه در زیدی و غباری در میان ایشان انگیخته شده بود و در نسبت چنانچه فرمود و سلطان بود و با او بجا یادگاری
تا بجدی که فردوسی گفت حضرت عزت شانه در ازل چنین تقدیر کرده که این کتاب بر زبان من تمام شود و مرا سلطان تملق نیست
و بجاه و مرتبت حسن میمندی احتیاجی ندارم و این سخن را بعرض سلطان خواهم رسانید و گویند خواجه حسن بر طبع خوارج بود و در مذهب
شیعه صلب بود و با خواجه بالطبع بد بوده او را بعدم الوجود میدانست و گاه گاهی تشنیع صلب و لطیف با او میکرد و از آنجمله گفته شعر

دل هر که بغض علی کرد جای	ز مادر بود عیب آن تیره رای	گر از پاک زاده بود دشمن شاه	اگر چند باشند در ایوان گاه
زمیند گان این مرد کا مجوی	ز نام و نشانش گزیرت و جوی	نظم رسیده او بزن همی بمن	که کم باد نامش بهر انجمن

و منشیان و سخن چینان و نامهای سخنان معاملات او را بخواجه میرسانیدند و خواجه منتظر فرصت می بود تا انتقام کشد و آخر الامر فرصت
بیابی آورد و میان سلطان و فردوسی لجاج را بجایی رسانید که آنکه سلطان بهتاد و فرستاده بجای وفقاعی بخشید و سلطان و خواجه
چه های بیکسی کرد که شعر   سخن هر جایی رساند سخن   که ویران کند خاندان کهن   و تفصیل ماجرای فردوسی با سلطان
و وزیر آنست که چون فردوسی شاهنامه را بشصت هزار بیت رسانید سلطان اجازت عرض نمود و سلطان فرمود سلطان کیا
پیش برده و چون بعرض رسید عظیم مستحسن افتاده و خواجه حسن میمندی را فرمود که پیلواری زر سرخ بفردوسی دهد چه از ابتداء وضع
صناعت شعر تا اکنون این طرز و اسلوب و سلامت الفاظ و دقت معانی سخن نگفته بود و هیچ جوهری رشته بازار سخن لالی کلام
موزون را بدقت فکر و تأمل بسنجیده حسن تسبیح نقل بلعل و صحیح برکت آمده و عرض داشت که هر چند پیلواری زر بخشیدن در میزان احسان
فطرت بلند سلطان بوزن پر پشه نسنجد بحضرت ارجمند ایشان در فضای معمور جهان نگنجد اما چون برای عالم آرا روشنست
که شاعری با فراط چون عمر بی اندازه دارد بنیان حیوتست اکنون هم آنست که این صلا که سلطان سر احسان بدان فرمانده داده
بوی رسد حوصله تنگ و گنجایش او نخواهد داشت و هر آینه موجب هلاک و گردد دیگر هر گاه در دست آنها شاعر را پیلواری زر که موازی

در دل

شصت هزار مثقال طلاست بدو رسانند پس کرم سلطان احسانی بجای فردوسی فرماید بزرگوار و این انعام ارجمند در نظر او درآید هرآینه مقدار آن
در خواطر او بمقدار و خوار نیاید و خزانه بانعام و احسان سلطان وفا ننماید اگر صلاح باشد شصت هزار مثقال نقره داده باید سلطان بدین
سخن همداستان شد و فرمان داد تا شصت هزار مثقال نقره در صره کردند و بصحبت ایاز نزد فردوسی فرستادند و وی در حمام بود چون بیرون
آمد ایاز سلام کرد و صره ها را در نظر او جلوه داد فردوسی بتصور آنکه این مبلغ وافی زر سرخ است بغایت خوشدل و خرم شد و بازچون واقف گردید
انبساط کلی و انده وی مفاکشت و ایاز گفت سلطان همچنین فرموده بود ایاز حکایت سلطان و خواجه حسن چنانچه گذشته بود نزد فردوسی
بر طبق عرض نهاد فردوسی چون آن بشنید عرق غیرت آمد و بیست هزار مثقال نقره بایاز و بیست هزار را بحمامی و بیست هزار دیگر بفقاعی
که در حمام شربت فروشی میکرد بخشید و یک پیاله شربت گرفت و بنوشید و با ایاز گفت که آنچه دیدی بعرض سلطان رسان تا بداند که آن همه
رنجی که درین کار برده ام بهوا و نقاری و دنیا و درم بود و لطیف آن بود که در آن حمام که چراغ ضمیر را باتش نگرفت برای ذخیره ام اضعاف آن شمع
معنی سوخته ام بلکه بنا بر آنکه تقلید ذکر و تأیید ناموس و نام نهاده ام و ابواب ثنای جمیل بر چهره احوال گشوده ام چون ایاز این سخن بعرض سلطان رسانید
از خشم بر حسن میمندی خشمناک شد و وی را خطاب و عتاب عنیف و معاتب و مناقب فرمود که او بسطوت و حرکات ناصواب تو متعرض ملامت مردم شد
توبیخ و دقیقت شعرا ساختی و انواع نکوهش و عیب جویی و بدگویی در زبان تمام زبان آن طایفه ظاهر ساختی حسن جواب داد که فرستادن صله
پادشاهان اکنون درم شصت هزار درم برابر است بلکه اگر شصت هزار بحضرت سلطان بدو فرستاده بایستی که از روی اعزاز و اکرام بجای
تو تبادر بدیده و چنانکه شنیدی و ادب ظاهر و فاحت و حماقت در الربیع ادب در سعادت در نور دیدی **شعر** عطا گرچه اندک دهد پادشاه
بباید پذیرش کرد باید نگاه   که باران بود قطره از ابتدا   ولیکن شود سیل در انتها   و چون حسن میمندی این سخن از
روی غرض بعرض سلطان رسانید خاطر سلطان از فردوسی گران دید و فرمود که فردا آن قرمطی را در پای پیل اندازیم و عقوبت او عبرت
سایر شعرا سازیم و فلان حکایت غضب سلطان را بفردوسی رسانیدند و فردوسی بغایت از و بترسید و بیهوش گردید و اتفاق فردوسی
در حریم حرم سلطان بود و بامدادان چون سلطان بعزم رفتن طهارت جای بیرون آمد فردوسی فرصت غنیمت دانسته در قدم سلطان
بجزع نمود که حاسدان در حضرت سلطان چنان نموده اند که بنده از قرامطه و رافضه ام حقا که خلاف نموده اند و بی ادبی کرده اند اگر فرمان
سلطان باز بسته است و بتقدیر روایت مذهب چون در ممالک سلطان دیگر از گبر و جهود و ترسا هست و جزیه میگذارند من بنده را هم
یکی از آن طایفه انگارند چون فردوسی این جزع و اضطراب نمود از تقدیر وی صورت تشویری که در مرآت ضمیر مرتسم شده بود منطفی گردید
نیران غضب و قهرش بزلال لطف منطفی گشت باز آمد پس فردوسی حسن ادب بجای آورد و از بارگاه آهنگ راه کرد و چون بمنزل اصلی خود
معاودت کرد چند هزار بیت دیگر گفته بود و منظوم بیاض نبرده بود و مسودات را پاره کرده در آتش انداخت و بسوخت و در آن باب گفته
زلال روانبخش آن نظم پاک   در آتش فکندم و نیاورد باک   اگر چه شود کشته آتش بآب   ولیکن شد آن آب از آتش خراب
و چون عازم شد که از غزنین بیرون رود بمسجد جامع درشد و در موضعی که سلطان روز جمعه می نشست این قطعه بر دیوار نوشت **شعر**
خجسته درگه محمود زاولی دریاست   چگونه دریا کو را کرانه پیدا نیست   چو غوطها زدم اندرو در نشد بکفم   گناه بخت منست این گناه دریا نیست
پس از مسجد بیرون آمد و کتاب شاهنامه را بایاز داد که تا بیست روز بگذرد و گفت بعضی از داستان مانده است که نوشته نشده در آنجا ثبت کنم و هرگاه سلطان را
گفت در آخر شاهنامه الحاق کرده و بدست کتابدار داده و بیرون رفت گویند که چون خواست که از غزنین بیرون رود استطاعت زاد و راحله
نداشت و او را ایاز بمیانجی پدر فرزندی مستحکم بود و نوشته بسر مهر بدو داد و گفت ای فرزند چون بیست روز ازین تاریخ بگذرد در وقتی
که سلطان خوشحال و فارغ البال باشد این نوشته را بوی ده و دست و روی یکدیگر بوسیدند و وداع نمودند و فردوسی برفت و چون
بیست روز از آن تاریخ بگذشت آن نوشته را بعرض سلطان رسانید و چون مهر از وی برداشت ابیات هجو سلطان در آن نوشته بود
ایا شاه محمود کشورگشای   ز کس گر نترسی بترس از خدای   که بد دین و بدکیش خوانی مرا   مرا شیر نر میش خوانی مرا

مرا سهم دادی که در پای پیل   تنت را بسایم چو دریای نیل   نترسم که دارم ز روشن دلی   بدل مهر آل نبی و علی
اگر در کف پای پیلم کنی   تن ناتوان همچو نیلم کنی   برین زادم و هم برین بگذرم   ثناگوی پیغمبر و حیدرم
منم بنده هر دو تا رستخیز   اگر شه کند پیکرم ریزه ریز   چو محمود را صد حمایت کنم   گر از مهرشان من حکایت کنم
چو سلطان دین و نبی و وصی   بغیر آلتی دشمنان سطی   اگر شاه محمود ازین بگذرد   مر او را بیکجو نسنجد خرد
شنیدی که از شهریاری چنین   که نه کیش دارد نه آئین و دین   ندیدی تو این خاطر تیز من   نیندیشی از تیغ خونریز من
چو فردوسی اندر زمانه نبود   بدان بد که بختش جوان نبود   نکردی درین نامه من نگاه   بگفتار بدگوی گشتی ز راه
هر آنکس که شعرم را کرد پست   نبراش گردون گردنده دست   بگفتم چنین نامه پرور هزار   سخنهای شایسته آبدار
بسی سال اندر سرای سپنج   بسی رنج بردم بامید گنج   بسی رنج بردم درین سال سی   عجم زنده کردم بدین پارسی
ز ابیات غرا دو ره سی هزار   مر آنکه در شیوه کارزار   جهان کرده ام از سخن چون بهشت   ازین بیش تخم سخن کس نکشت
زلال روانبخش آن نظم پاک   در آتش فکندم و نیاورد باک   اگر چه شود کشته آتش ز آب   ولیکن شد آن آب از آتش خراب
بسی نامداران و گردنکشان   که دارم یکایک از ایشان نشان   همه مرده از روزگار دراز   شد از گفت من نامشان زنده باز
چو عیسی من آن مردگان را تمام   سراسر همه زنده کردم بنام   یکی بندگی کردم ای شهریار   که ماند ز تو در جهان یادگار
بناهای آباد گردد خراب   ز باران و از تابش آفتاب   پی افکندم از نظم کاخی بلند   که از باد و باران نیابد گزند
بدین نامه بر عمرها بگذرد   بخواند هر آنکس که دارد خرد   مرا زین گونه دادی صلا تو نوید   ازین بود مر از شاه گیتی امید
بداندیش را روی نیکی مباد   سخنهای نیکم ببد کرد یاد   بر پادشه صورتم زشت کرد   فروزنده اخگر چو انگشت کرد
ز ممسک بداندیش دوزخ رفت   که ز من نگیر این سخنها شگفت   مرا گفت منعم که بودست کیو   جهان رستم و طوس و گودرز و گیو
مرا در جهان شهریاری نواست   بسی بنده کام جو کیخسروست   چو تو گوی شاه آنچه شد بود تنج   حدیث فقع را نوشتم برنج
فقاعی نیرزیدم از گنج شاه   از آن من فقاعی خریدم براه   بود دیهیم و ارشن بود در نژاد   ز دیهیم داران نیاورد یاد
گرش منصبی بودی از باستان   باندیشه کردی درین داستان   کمینش که من در شناد و سخن   بدانستم از طبع و از سخن
جهاندار اگر نیستی تنگدست   مرا برسر گاه بودی نشست   بدانش نبد شاه را دستگاه   وگرنه مرا برنشاندی بگاه
اگر شاه را شاه بودی پدر   بسر بر نهادی مرا تاج زر   اگر مادر شاه بانو بدی   مرا سیم و زر تا بزانو بدی
چو اندر تبارش بزرگی نبود   نیارست نام بزرگان شنود   چو سی سال بردم بشهنامه رنج   که شاهم ببخشد بپاداش گنج
مرا زین جهان بی نیازی دهد   میان یلان سرفرازی دهد   بپاداش من گنج را برگشاد   بمن جز بهای فقاعی نداد
ز بد اصل چشم بهی داشتن   بود خاک در دیده انباشتن   پرستار زاده نیاید بکار   اگر چند باشد پدر شهریار
جهان را چنین است آئین و ساز   که سازد فرومایه را سرفراز   ستاند ز خاک و دهاند بخت   کند یارمندش بنیرو و بخت
نداند که گوهر شود ناسپاس   نباشد خداوند را حق شناس   سر ناسزایان برافراشتن   وز ایشان امید بهی داشتن
سررشته خویش گم کردنست   بجیب اندرون مار پروردنست   درختی که تلخست وی را سرشت   گرش برنشانی بباغ بهشت
ور از جوی خلدش بهنگام آب   بپای انگبین ریزی و شهد ناب   سرانجام گوهر بکار آورد   همان میوه تلخ بار آورد
بعنبر فروشان اگر بگذری   شود جامه تو همه عنبری   وگر تو شوی نزد انگشتگر   ازو جز سیاهی نیابی دگر
ز بدگوهران بد نباشد عجب   نشاید ستردن سیاهی ز شب   ز ناپاکزاده مدارید امید   که زنگی بشستن نگردد سفید
بزرگی سراسر بگفتار نیست   دو صد گفته چون نیم کردار نیست   منه تا جهان باشد و روزگار   چنانم برستم بر شهریار

چو فردوسی طوسی پاک جفت / نه این نامه بر نام محمود گفت / بنام نبی و علی گفته ام / گهرهای معنی بسی سفته ام
کزو گشت مهتر و بر شاه گنج / جهنمی شد آباد گنجم برنج / بنزد خداوند جان آفرین / بسی بهره ام زین جهان آفرین
شفیعم محمد امام علیست / بر هر دو جایم دو نی ملیست / که دوست داری تو آل رسول / که هست تخت بر ملک قبول
ثنا گفتمش بود گفت سخن یاد گیر / جای البقا فقر آباد گیر / چو آباد دارید جنتی سرای / چه خواهم ز دنیای مردم زبای
خدایا توئی داور دستگیر / ببخش ای تقصیر این مرد پیر / روان کن مرا در مقام صفا / فرود آر در حضرت مصطفی

القصه چون فردوسی مکتوب تسلیم ایاز کرد و از غزنین بیرون آمد و هیچ زاد و راحله سفر نداشت ناچار دل بر درویشی نهاده اعتماد بر دست کرده پیاده
و شبانروزی راه پیموده بسیاری از بزرگان و معتقدان و دوستان او مانند علی دیلم و ابودلف و حسین قتیب که از کبار و اعیان آن زمان و
معتقدان و مربی فردوسی بودند و نتوانستند که از عقب فردوسی روند و حق این معرفت بجا آورند و اسباب سفر فردوسی مرتب گردانند
از خوف پادشاه و تحریک غایت و هراسان بودند و فردوسی در آخر شاهنامه ایمائی بحقوق ایشان کرده و در اینجا میگوید **شعر**

چو بگذشت سال از برم شصت و پنج / فزون کردم اندیشه درد و رنج / بزرگان با دانش آزادگان / نوشتند یکسر همه رایگان
نشسته نظاره من از دورشان / تو گفتی بدم پیش مزدورشان / جز احسنت از ایشان نبد بهره ام / بکفت اندر احسنتشان زهره ام
سر بدره های کهن بسته شد / وزان بند روشن دلم خسته شد / وزان نامور نامداران شهر / علی دیلم و بودلف راست بهر
حسین قتیب است از آزادگان / که از من نخواهد سخن رایگان / از اویم خور و پوشش و سیم و زر / ازو یافتم جنبش و پال و پر
همی داد از فر و روشن روان / همواره کارم بخوبی روان / نیم آگه از اصل و فرع خراج / همی غلطم اندر میان دواج

ولیکن ایشان از عقب فردوسی چنانچه شایسته همرهی و مروت بود و اسباب معیشت و مرکب نفرستادند چنانچه هیچ کس را بران اطلاع نشده اهم
و ان روز تا احوال فردوسی و بی اتفاقی تسلط سلطان و ظلم وزیر حاسد در اطراف اشتهار یافته هر کرا از اهل انصاف و قدرشناسی بود از ان
ملالت دست داد مؤلف گوید که عظیم بر انتقالی که راویان احوال فردوسی نموده اند آنست که بر وجهی که از طی تفاصیل گذشته ظاهر شد نظامی عروضی
و جمعی بر آنند که ابتدا کتاب شاهنامه در طوس شده و گروهی بر آنند که در افتتاح آن از شهر غزنین در خدمت سلطان محمود شده و هر یک از آن
محل دو روایت نظر و تأمل است اما روایت اول بنا بر آنکه قطعه که نظامی خود به تشخیص آورده و دلالت بر آن دارد که علی دیلم و ابودلف از امرای طوس
باشند و آنکه یکی کاتب خوشنویس و دیگری مغنی خوش آواز باشد و دیگر آنکه استاد واحد کتاب کرشاسبنامه را بعنوان بنام ابودلف کرده و فضل
اصل در مدح و تقریر کرده و ظاهر آنست که مراد ابودلف باشد که امیری نامدار و سخن پذیر بوده و ابودلفی که شاهنامه را بنظم
هم در نظر میخواند و دیگر آنکه ابیاتی که در طعن حسن میمندی از فردوسی منقول شده منافی روایت اوست و آنها روایت دوم و چه نظر در آن است
که مضمون این مصراع فردوسی که در مقام مدح حسین قتیب گفته **ع** نیم آگه از اصل و فرع خراج صریح است که در افتتاح شاهنامه
در طوس شده و زیرا که خراج دادن فردوسی در طوس بوده نه در غزنین و عمل خراج بر زمره عمال است و زمره قیمت لفظ اصل و فرع در
دیوانیان عظام متعارف است در افراجات تیاشت و شام و دیگر آنکه فردوسی در هجو سلطان گفته **شعر** که فردوسی طوسی پاک جفت
نه این نامه بر نام محمود گفت / بنام علی ولی گفته ام / گهرهای معنی بسی سفته ام / و این دلالت بر آن دارد که
شاهنامه در طوس شده و بنام علی ولی کرده و بعد از آنکه خواسته کتاب را بنام سلطان محمود کند از نام او الحاق کرده و از اینجا نیز میتوان دانست
که در اصل کتاب شاهنامه مناقب خلفای ثلثه نبوده و بعد از اراده عرض آن بر سلطان چند بیتی را که در بعضی از نسخ مشتمل بر مدح ایشان مذکور است
از روی تقیه و خوشامد سلطان و اصحاب او ساخته بود اگر چه فردوسی در اوایل ضعف در تمام کردن شاهنامه دو سه بیت در اظهار ارتباط خود به سلطان
محمود آورده منافاتی دارد با آنکه افتتاح کتاب در طوس شده باشد چه میتواند بود که آن نیز مانند ابیاتی که در صدر کتاب در مدح سلطان
و دیگران آورده ملحق باشد و دیگر آنکه اگر سلطان محمود شاهنامه بعد از وصول بغزنین و در یافت مجلس سلطان محمود اطلاع بر تعصب و

نظم میشود و ذکر ابیاتی که مخالف عقیده محمود و جمهور اهل سنت واقع شده و از جمله بوده بی مبالغه شیوه تقیه نمود و لیکن بر تقدیری که ابتدا
شاهنامه در طوس در وقت عدم احتیاج بارتکاب تقیه کرده باشد و مردم را در بابت اطلاع بر آن حاصل گشته میگویند که در ثانی الحال
بحال خود وا گذارد و زیرا که هر گاه قبل از استقلال کیفیت تعصبات سلطان محمود و اصحاب او آن ابیات را در آن مرتبه راه آورده
محل ایشان ساخته باشد و صحت اقبال آن بالسنه اهل طوس و خراسان مذکور و مشهور شده باشد و در کردن آن کتاب چه فایده میتوانست
مگر آنکه گویند که فردوسی از غایت غلوی محبت خاندان تقیه نتوانست حرمت دین خود را در آن میدان نگاه دارد چنانکه نظیر آن در بعضی از
مواضع این کتاب مذکور شده ولیکن این منافی ابیاتی است که در بعضی از نسخ شاهنامه در مدح خلفای ثلثه واقع شده و دیگر آنکه ابیاتی که در اول
کتاب شاهنامه در باب مشورت با دوست خود گفته و دلالت بر آن دارد که ابتدای آن در طوس شده باشد و آنچه گفته **شعر**

بشهرم یکی مهربان دوست بود / تو گفتی که با من بیک پوست بود / مرا گفت خوب آمد این رای تو / بنیکی گراید همی پای تو
زنیکو سخن به چه اندر جهان / بنزد سخن سنج فرخ مهان / نوشته یکی نامه پهلوی / به پیش تو آرم مگر نغنوی
گشاده زبان و جوانیت هست / سخن گفتن پهلوانیت هست / شو این نامه خسروان بازگوی / بدین جوی نزد مهان آبروی
چو آورد این نامه نزدیک من / برافروخت این جان تاریک من / و همچنین ابیاتی که در مدح والی طوس ابو منصور گفته مشعر است

بانکه چون او بعضی از نظم شاهنامه را مطالعه نمود و تحسین بسیار فرمود و اتمام شغل آن نظم کرد و التزام کفایت جمیع مؤنت او کرده و فردوسی
در ان نظر در طوس مشغول کرده چنانچه بعد از ابیات سابقه که در مدح دوست او مذکور شد گفته **شعر** بدین نامه چون دست بردم فراز

یکی مهتری بود گردن فراز / جوان بود و از گوهر پهلوان / خردمند و بیدار و روشن روان / خداوند رای و خداوند شرم
سخن گفتن خوب و آوای نرم / مرا گفت از من چه باید همی / که جانت سخن برگراید همی / بچیزی که باشد مرا دست رس
بکوشم نیازت نیارم بکس / همی داشتم چون یکی تازه سیب / که از باد نامد بمن بر نهیب / بکیوان رسیدم ز خاک نژند
از آن نیک دل نامدار ارجمند / بچشمش همان خاک و هم سیم و زر / بزرگی بدو یافته زیب و فر / سراسر جهان پیش او خوار بود
جوانمرد بود و وفادار بود / چو آن نامور گم شد از انجمن / چو از باد سرو سهی در چمن / دریغ آن کمربند و آن گردگاه
دریغ آن کی برز و بالای شاه / گرفتار زو دل شده ناامید / روان لرزلرزان بکردار بید / نه زو زنده بینم نه مرده نشان
بدست نهنگان مردم کشان / بدین گونه یکباره بگذاشتم / سخن را نهفته همی داشتم / و آنچه قبل از این ابیات در
احوال دقیقی شاعر گفته **شعر** / دل روشن من چو بگذشت ازوی / سوی تخت شاه جهان کرد روی / که این نامه را دست پیش آورم
ز دفتر بگفتار خویش آورم / به پرسیدم از هر کسی بیشمار / بترسیدم از گردش روزگار / مگر خود درنگم نباشد بسی
بباید سپردن بدیگر کسی / و دیگر که گنجم وفادار نیست / همان رنج را کس خریدار نیست / دلالت بران دارد که از ابتداء

نظم شاهنامه در خدمت سلطان محمود واقع شده و باشد غایة الامر دلالت بر آن کند که در طوس اتمام نیافته باشد و تتمه را در خدمت سلطان
گفته باشد و مخفی نماند که از اینجا توفیق لطیف میان این دو روایت منافی حاصل میشود **تنبیه** مخفی نماند که فردوسی در اصل کتاب
شاهنامه خلفای ثلثه نگفته و بعد از اراده عرض آن بر سلطان محمود چند بیتی را که متضمن مدح ایشانست از روی تقیه و خوشامد ایشان
و سلطان ملحق ساخته و آخر اشعار انیز از نسخ بود و ساخته و آن ابیات بر وجهی که در بعضی از نسخ بنظر رسیده بر این وجه است **شعر**

چه گفت آن خداوند تنزیل و وحی / خداوند امر و خداوند نهی / که خورشید بعد از رسولان مه / نتابید بر کس ز بوبکر به
عمر کرد اسلام را آشکار / بیاراست گیتی چو باغ بهار / پس از هر دوان بود عثمان گزین / خداوند شرم و خداوند دین
چهارم علی بود جفت بتول / که او را بخوبی ستاید رسول / که من شهر علمم علیم در است / درست این سخن قول پیغمبر است

و مخفی نماند که آنچه در مدح ابوبکر گفته بحسب ظاهر اشاره به آنست که اولیا می از زبان حضرت رسالت صلوات الله علیه الرحمة او را وضع کرده

کرده بوده و ما بعد النبیین افضل من ابی بکر لیکن حکیم بر وجهی ادای آن کرده که احتمال معنی دیگر و دلالت بر فضیلتی نداشته باشد و از او چنان ظاهر
معنی آنست که آفتاب بر کسی که افضل از ابی بکر باشد نتابیده و در شعر حکیم تفضیلی که از لفظ مفهوم میشود محتملست که متعلق بتابیدن آفتاب به
ابو بکر و این سخن مذکور دلالت بر فضیلت ابو بکر نه او بود همچنین اگر بگوید اسلام را انگار بود احتمال دارد که اسلام دیگران
بکمالیت و معاونت او انگار و ظاهر شد چنانکه اولیای او دعوی میکنند و احادیث موضوعه در آن باب روایت می نمایند دیگر آنکه او اسلام
نو دانستگار کرده و در آن چندان فضیلتی نیست زیرا که جمیع فرق اهل اسلام در آن شریکند و اگر بعد از آن در مدح حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
گفته که او بعینه مانند رسول اللهست با آنکه روایتی که در ستایش دیگران روایت کرده اند حق نیست بلکه افترا و باطلست و این عقیده
بیان تمام از منبع طبع سخن آرای فردوسی در مدح حضرت امیر علیه السلام واقعست **شعر** اگر بی پنجه زلف آمد انگشت

زلف خویش بر آری بی بنان انگشت — نگر شماره زلف تو میکند ساز — که گره در خم زلف تو بی شمار انگشت — گره گردش شده و بگشای پایان شد دلا
چو کرد دو زلف سیاه تو ترا بار انگشت — بحرف قتل من انگشت کش نهاد و کش — سرم فدای تو زین حرف بعد انگشت — سزای شهد شهادت نشید عشق بود
چو داستیغ برآرد و دلا بر آز انگشت — ای نگار مشکین هلال آن با ماه — گشت مه نو از این چنین که بحصار انگشت — بستی آن زده ای پا هوس اگر دم
نهاد بر لب چون نوش خود نگار انگشت — ولا تو پیر شدی که ماز ماز هوا و هوس — زهر آن زده نقش خود بر آر انگشت — که بود وکش قوی باب خیر از او
که کرد بر در آن تشنه تو دار انگشت — گه پیره که دو کند نقاب و پیشه کهن — نگاه او که زد و دیده دار انگشت — علی آنکه دست حق و
وز رای او زده در چشم ذو الفقار انگشت — شود که بدو انگشت و در خیبر کند — بر آمد از پی اسلام صد هزار انگشت — شود که زد و بد و انگشت صد و ابد هم
برای قتل عدو ساخت ذو الفقار انگشت — شه کرد ادا که خیر امید ان — نجار و در شد نقش دست پایدار انگشت — ز دست تیغ تو جان برد از آن زده
پی شهادت دین تو ذو الفقار انگشت — ز دست تیغ تو جان برد از ابدان — بر آنکه کرد بدین تو استوار انگشت — کسی که جز تو حسن نیست تا بدار شما
میزند که تو تسبیح بی شمار انگشت — کسی که دست بدامان حیدر زد آتش — ز دلیل آنکه بدو دان کند نگار انگشت — شمار زانست حسن کرم گاه رکوع
کند برای تو انگشتری نثار انگشت — کیست چاکر مداح تست فردوسی — همیشه با قلمش کشته است از انگشت — قبول کرد و غلامی قنبر تو بجان
نهاد در دره چشم اشکبار انگشت — بر نگو رضا یا بحق حیدر و آل — در آن نقش که رود خلق روزگار انگشت — سوالیان علی را ز روی لطف و کرم
ز نهول روز جزا بر قرار انگشت — شاه غلام غلام تو ام مرا مگذار — برای فاقه برآرم زینهار انگشت — وفات فردوسی در شهور سنه

احدی و عشرین و اربعمائه و الیوم مرقد او با خرابی طوس ... و ویرانی عمارت او با میر سید خان از زکر شهر جا مستحق و معین هست و جمهور انام شیعه
امامیه متوجه بزیارت او بجای می آیند و مؤلف کتاب نیز بشرف زیارت او فایض شده در تذکره دولتشاه سمرقندی مسطور است که شیخ ابو القاسم
کرکانی بر فردوسی نماز نکرد که او مدح مجوس کرده و آن شب در خواب دید که فردوسی در بهشت بمعراج عالیست از او پرسید که این درجه بیافتی گفت
بدان یک بیت که در توحید گفتم **شعر** جهان را بلندی و پستی توئی — ندانم چه هر چه هستی توئی **ذکر استاد فرخی سیستانی**
شاگرد عنصری است و در اصل ذهن سلیم و طبع مستقیم داشته در شیوه و طواطی گوید فرخی عجم را مبتنی است او مدح امیر مظفر نصر بن ناصر الدین است
که در روزگار سلطان محمود والی بلخ بود و فرخی افصح و املح شعراست و در تذکره نظامی عروضی بنظر این فقیر رسیده که بتحقیق فرخی سیستانی هست
و در آن عصر ممدوح بنود بخدمت دهقانی بسر میکرد و هر ساله دویست و پنجاه غله و جو درهم از دهقان بوی میرسید و وقتی از دهقان خواهش
آن کرد که بر آن مقرری چیزی بیفزاید چون دهقان را حالت بیش از آن نبود دهقان جوابی کرد و فرخی متفحص بود که ممدوحی در عالم بیابد شنید که در خراسان
ابو المظفر چغانی قدر کست و قدر سخن می داند این قصیده مطلع آنرا بگفت و برفت **بیت** با کاروان حله برفتم ز سیستان
با حله تنیده ز دل بافته ز جان یکی بساخته خود را بانجا رسانید امیر اسعد که کدخدای امیر بود اول بخدمت رسید چون امیر اسعد شعر ازو بتمام
شنید با ورش نیامد زیرا که فرخی وضع طرفه داشت از سخنش تا وضع ظاهرش تفاوت کلی بود و سلطان بداغگاه رفته و گر همانجا او را می
کند بطریق امتحان با فرخی گفت که در تعریف داغگاه قصیده بگوی فرخی شب بود تا روز این قصیده را بگفت و صبح با امیر اسعد گفته امیر

او را بداغگاه و بخدمت امیر برد و طرفه نظر عاطفت گشت و رعایت بسیار دید و مدتی منظور نظر امیر مظفر بوده و بعد از آن کتاب تحمل بسیار روی
در کار و یمین الدوله سلطان محمود آورده و کار او بالا گرفت و بخدمت سلطان پایه او عالی شد و رتبه شعر او منیع بود و کتاب ترجمان البلاغه در صنایع
شعر از منسوب مؤلفات اوست و دیوان فرخی در ماوراء النهر شهرت تمام دارد و الحال در خراسان متروک است چند از قصیده و بیاضی از نظر

اراقم آمده وقت می شود **شعر** — دل من همی داد روز گواهی — که باشد مرا از تو روز جدا یی — جدا ای کان برده بودم و لیکن
و چندان که کیسوی غم آشنایی — که دانست کز تو مرا دید باید — بچندان وفا این همه بیوفایی — دریغا دریغا که اگر نبود م
شعر — ز پیرهن نیلکون بر کشید پوشیده مرغزار — پرنیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار — خاک را چون ناف آهو مشک زاید بی قیاس
بید را چون پر طوطی برگ روید بیشمار — دوش وقت نیم شب بوی بهار آورد باد — حبذا باد شمال و مرحبا باد بهار — باد گویی مشک سوده دارد اندر آستین
باغ گویی لعبتان جلوه دارد در کنار — سبزه اندر سبز بینی چون سپهر اندر سپهر — خیمه اندر خیمه بینی چون حصار اندر حصار — هر کجا خیمه است خفته عاشقی با دوست مست
هر کجا سبزه است شادان یار با دلدار — نسترن لؤلؤی لالا دارد اندر مرسله — ارغوان لعل بدخشی دارد اندر گوشوار — آب آید چون ماه ی سرخ از شاخ گل
پنجهای دست مردم سر فرو کرده ز چنار — باغ بوقلمون لباس و شاخ بوقلمون نمای — سبز در یاد بر نگ ابر در آرد بیار — رسته تیر اری که خلعتهای رنگین با فته
بافهای پرنگار از لاله های شیر دار — سبزه با بانگ کبک و مطربان خوش آوای — چشمه با بانگ نوش و ساقیان میگسار — خفته با بوس و کنار و نیکوان نازد عتاب
مطربان رود و سرود و خفتگان خواب و خمار — بر در پرده سرای خسرو فیروز بخت — از پی داغ آتشی افروخته خورشید وار — کودکان خواب نادیده مصاف اندر مصاف
مرکبان داغ ناکرده قطار اندر قطار — خسرو فرخ سیر بر باره دریا گذار — بکمند اندر میان دشت چون اسفندیار — همچو زلف نیکوان در موی کیسوی تو در تو
همیشه دوستان سالها بود و همچو تار — میر عادل بو المظفر شاه با پیوستگان — شهریار شهر گیر و پادشاه شهریار — **ذکر امیر معزی** میر معزی از کبار فضلای

وقت و مهر تفصیل بود و اصل از نسا است در خدمت ملکشاه و سلجوقی از خراسان باصفهان رفت و مراتب علیا یافت سلطانی حمید و الحق سمرقند که با وی معاصر بود
و طغانشاه نیکو رشید و طواط و معتقد معزیست و در علم شعر استاد بود در خدمت سلطان مرتبه ملک الشعرایی یافت و دیوان او مشهورست و معروف

این چند بیت از وی ثبت شد **شعر** — چو آفتاب و مشک آن کمان سیمین بر — گر آفتاب کل وار و سنبل آرد بر — منم آن کشتن دلم ای ماه و روی نیکوی
شعر و نگر یار با سراپی سرو قد سیمین بر — مرا هوس سپهر دان آتش — **شعر** اگر بچشم خرد بنگری بجام جان — خدای باز دهد جان رفته را بصبوح
تو نگارست و منظر کسی که مهر و محبت — کند مهرشت ظلم تو نگری و ظفر — ای آنکه گذشت قد تو تاشت دست و کمند — **شعر** توئی که گفت علی بیست همت تو ز بر
شعر آسمان سپهر است ز پای جاش — خورشید روز و هست با دست و صاحب آنش — روح بلند بپر و از افتاد و هوش — عقل و قید و اندر آتشش تماشش
در عاشقی کوند دست تو از آتش تو تا هست — شود چو شمع گر از سوختن ملالش — بر رخ نگند و زینسان که چیز زلف و انگشت — **شعر** از خلق میشاید دیوانگی و جمالش
ای کم از لفظ تو بنام رسیده — از تو زبان سخن بکام رسیده — در هوس مجلس تو منتظر ان — خرم و صبح ز نسیم شام رسیده
دست تو در غارت سیم خزاین کانها — تا بنشان خانه سلام رسیده — برق که چشش از دو بود و صلاح بسته — خرم تو در دی تو نیم کام رسیده
طایر اندیشه در هوای قبولت — **شعر** بال و پر افکند و تا بدام رسیده — مقیم آن سر کو در بهشت جا بکند — کسی که کوی تو چند بهشت را چه کند
سیاه جانب حی کر یار و گردی — **شعر** بسوی بادیه مجنون چنو اچه کند — لطف از کرم بنگاهی چه میشود — خشنود اگر شوم ز تو نگاهی چه میشود
سیر آب گر شود ز روی ابر رحمت — **شعر** در کشتسال بهر کیاهی چه میشود — ای صبا رسوی او آن پیام من ببر — دردم اظهار کن لیکن ز نام من مبر
سوده ام برخ پر شش باد و پیشانی رو غم — کرده ام صبر و نازش تو شرم امن ببر — بادو مشق جان پر ز چند تخت اوفکنند — **شعر** کم زبن باده و طهر که ز کام من ببر
کرده در شب هجران بغلط انگشت دید — کشاید کیش تا رک جان نگشاید — **شعر** جر شتو و دم ز صبا بوی آن غم ز سر است — **بیت** که دو کلبه خوبان بکران تخت بید
به جاه سر و قد است از خدای ظلیم — طرف خالی کرد بلار بعدها ظلیم — در میان من و آن بسی تعجب بود و این — او ز من جان من از آن صبر و وفا تعلیم
شعر گل است ما انگشت عارض — که گو شکل بر خش کرده قرار — مست و رسته بستنبل و هزار گره — گلست کرده ز عارض بر دو هزار نگار
بیر گشته بر نظر ز بر بفنا ده زنجیر — نگرد بر رخ پیکار در کشید انگار — تنم چو حلقه ز زنجیر کرد او زنجیر — دلم چو نقطه بیکار کرد او پرگار

زهره تافتی و بافتی مرا لزلف / بزلف مشکین افشان و بجعد عنبر بار
چو اینجا نشیم از همه رخان [illegible] / باشد عجب که سایه کند بر سرم همای

[illegible] **ذکر نظامی عروضی سمرقندی** از اهل فضیلت و [illegible] شعر او [illegible] و ویس و رامین را بنظم آورده و بعضی می‌گویند قبل از ... و چهار مقاله این داستان را نظم کرده ... کتاب چهار مقاله ... از مثنوی ویس و رامین ... چند بیت از آن مثنوی مذکور در این تذکره مرقوم می‌گردد **شعر**

کجا شد آن خجسته روزگارم	که بودی آفتاب اندر کنارم	اگر شد آفتاب از من جدا شد	جهان در چشم من [illegible]
ز بس کز اندوه دل خون گریستم	[illegible] که چون شستم [illegible]	مرا چندید هرکه هوشیار [illegible]	دگر مهر بتان بر دل [illegible]
هزاران دل ندیدم [illegible]	ندیدم هیچ دل [illegible]	ندیدم [illegible] دل [illegible]	مرا یاری [illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	خوشی و عاشقی باهم نباشد
الا ای ابر گرینده [illegible]	بیا گریه [illegible]	[illegible] چنان [illegible]	[illegible]
کنی [illegible] خون نگریم	[illegible]	[illegible] دو چشم اشکبارم	که در روز [illegible]
تنم زاری [illegible]	که از دیدار [illegible] نهان کرد	اگر [illegible]	بجانان [illegible]
مباد [illegible]	اگر من صبر دارم در جدایی		

ذکر حکیم ناصر خسرو اصل او از اصفهان است و در باب او [illegible] مختلف بسیار واقع شده بعضی موحدش دانسته اند و بعضی از اهل تناسخش شمرده اند و او را با حکما و علما آداب بحث محکم بوده [illegible] وطن مألوف بگیلان و رستمدار افتاده و با علما این دیار گیر و دار نموده بالاخره قصد او نمودند که از بیم [illegible] از خوف بطرف خراسان گریخته در آن راه بصحبت شیخ الشیوخ ابوالحسن خرقانی رسید [illegible] شیخ حضرت شیخ [illegible]
[illegible]
[illegible]

شعر

بالای هفت [illegible] / [illegible]

[illegible]

بنام [illegible] حکیم قدیر / [illegible] اهل خراسان صغیر و کبیر

دیوان حکیم ناصر خسرو [illegible] ... در روزگار سلطان محمود ... و معاصر شیخ الرئیس ابو علی سینا است و با هم صحبت داشته ... وفات حکیم ... و این چند بیت از اشعار حکیم ... **رباعی**

بار خدایا اگر ز روی خدایی	طینت انسان همه جمیل سرشتی	خلقت [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible] و کنشت [illegible]	چهره [illegible]	همه دل [illegible]

چیست خلاف اندر آفرینش آدم	چون همه را داده ای [illegible] تو کشتی	هیچ نکو [illegible]	در کف انسان سخا و شرم [illegible]
[illegible] چراست در یا در یا	[illegible]		

ذکر حکیم عمعق بخاری عمعق از شعرای بزرگ است و در زمان سلطان سنجر بوده و قصه حضرت یوسف علیه السلام بنظم آورده و چنانچه [illegible] حکیم و [illegible]
[illegible] و معتقد او است و [illegible] عمق [illegible] **قطعه**

دوش در خواب دیدم آدم را / [illegible]
وصف تو ... گفت [illegible] / کفت [illegible] طلاق [illegible]
[illegible] و اشعار عمعق همه در مدح سلطان سنجر است ... **شعر**
الا ای [illegible] شمال معنبر

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

ذکر حکیم عثمان مختاری صاحب تذکره ... [illegible]
[illegible] **شعر**

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

ذکر حکیم قطران بن منصور و او از جمله استادان است و انوری شاگرد [illegible] است اصل او از ترمذ است [illegible] و دیوان او مشهور
و قطران در آخر حال بعراق افتاده و آنجا اقامت کرده و رشید وطواط میگوید من در زمان خود قطران را شاعر [illegible] میدانم و باقی را
شاعر [illegible] **شعر**

خیال [illegible] / [illegible]
حرام کردن [illegible] / [illegible]

حلال کردم بر خویشتن فراق حلال | زدوستان و رفیقان ترا گرفت ملال | همی در پیش نو بار کاروان گران
که در وصال بوده اند نصیب فراق | عشق ... [illegible]
که در فراق ... [illegible]
رو ابو دکر پس از دوستی ... [illegible] | کاروان دکاروان آید ... [illegible]

عنصری بلخی از جمله زمان امیر عنصر المعالی کیکاوس بن اسکندر قابوس بوده و قصه و امیر عنصر اول ... صاحب تذکره داستانها میگوید که من ورق چند اجزا نده ... از حال او و تذکره ... نبشت نموده و بود دیوان ... **شعر**

چو فرخ وجود ... | بمیر و ... نعمتش

و کتاب قابوس نامه تصنیف اوست چند سال ندیم مجلس سلطان محمود

بود **ذکر ابو العلای گنجوی** او را استاد الشعرا ... نویسند در روزگار شیروانشاه ... جلال الدین منوچهر خسروان ... ملک الشعرای شیروان بود فلکی و خاقانی هر دو شاگرد وی اند ... در تاریخ ... گویند که ابو العلا دختر خود را بخاقانی داد و فلکی نیز ... بیست هزار درم بفلکی داد ... ابو العلا باشد فلکی راضی شد چون خاقانی صاحب ... گردید ... استاد خود ... ابو العلا ... **شعر**

فلان کیست خاقانی ... [illegible]

[illegible]

میانه فلکی و ابو العلا و خاقانی مناظرات بسیار شده و در این نسخه گنجایش زیاده از این نیست **ذکر عماد روزبهی** دانشمند بوده و در شعر شاگرد ... حسن غزنوی بوده ... و در آخر ... **شعر**

[illegible]

ذکر الکلام حکیم ازرقی اصل او از هرات است ... فاضل است و ظهور ش در زمان دولت سلطان ... و در ... پادشاه ... ازرقی است ... و اکثر اشعار و ابیات ازرقی ... **شعر**

[illegible]

ذکر عبد الواسع جبلی اصل وی از غرجستان است ... که زمستان و بجبل ... و در روزگار سلطان سنجر بوده و در اوایل حال از جبال غرجستان بدار الملک هرات آمده و از آنجا بغزنین رفت بخدمت بهرامشاه ... مسعود که از آل سبکتگین است ... چهار سال مداح او بود و چون سنجر ... بتقویت سلطان بهرامشاه ... عبد الواسع این قصیده در مدح سلطان ... **شعر**

[illegible]

اول ... بوده ... عبد الواسع ... بهرامشاه ... سنه ... و اربعین و خمسمایه بوده ... سلطان بوده ... **قطعه**

[illegible]

ذکر ابو المفاخر رازی در روزگار سلطان غیاث الدین ملکشاه بوده و دانشمند و فاضل زمان خود بوده ... در مناقب سلطان ابو الحسن ... قصاید غرا دارد و یک قصیده ... **شعر**

[illegible]

و دیوان ابو المفاخر ... **قطعه**

[illegible]

ذکر ابراهیم الخاقانی ... معاصر ... بوده ... قصیده ... و ... صناعت شعر ... از شعرای ... **شعر**

[illegible]

افضل الدین بو الفضایل پیر فضل | فیلسوف دین فزای کفر کاه | ودیگری از بزرگان عصر در مدح او گوید | بیدانی که باعث جانست
منشی نسل و النسی و جانست | کو امیر امام خاقانی | مفخر صد هزار خاقانست | من نگویم که طبع روشن او
هدهد طبع کیست حیوانست | کاب حیوان زبهر خدمت او | بنده خاک پای شروانست | گرچه در شعر و شاعری ممتاز است

علوم ظاهر که شهرت نموده امّا او را ورای این اطوار طوری دیگر بوده که اشعار در حب اولاد کرم میشود و در بعضی اشعار در توحید حق و فنای خود

اشعار رقم نموده و گفته شعر

چو بگو خدا مرا باید گفتن که منم | ۲ | صورت من همه او شد صفت من همه | لاجرم کس من و ما نشنود از دهنم | ۲ | زنده هیچ دری تا که نگوید این بیت

و مغفرت یافته کرچه اکثر شرب عدل او توحید دشته نقش مذهب اهل البیت علیهم السلام بر لوح اعتقاد دی کاشته

اما چون در روزگار حکیم خاقانی تکلم الاسم الباطن در جمیع مواطن جاری بوده لیه تقیه علی شیعه مرتضویه ساری لاجرم بعضی از عقاید خود را

در نظم مشهور که مذکور خواهد شد بطریق کتاب را نموده و طریق تعمیه و الفاظ در آن نموده و در غایت تصور مستور از انظار ابنای زمان محجوب

و مستور بوده و نظم شعر این است

که چون از دو خورشید شهنشه نیست | ۲ | خط مجمل دیدم در مدینه | بدانستم که آن خط آشنا نیست | ۲ | در آن خط اولین سطری نوشته
چو قبل این سخن گفتن روانیست | ۲ | بیان یادشاه دیدم سوگند | گرند و یادشه جز یادشه نیست | ۲ | چو خاقانی ندا نکیا چه رست

و چون این روزگار نمود از یوم تبلی السرائر و هنگام ظهور آثار اسم ظاهر در رجال و مقام است تکلم علیه مقدار

کوهر جان اسرار است تکشف هشتاد آن مینماید و میگوید که حاصل بیت اول آنست که در مدینه خطی دیدم که خطی آشنا نبود بلکه خط رجال الغیب

بالملکیه بی عیب بود و در بیت دویم چون که بر جدو چه کراست که کنایت از ابوبکر و عمر دوشته و خورشید که حضرت رسالت پناه و چشم تیره

ابوبکر و عمر نزد آنحضرت نیستند چنانکه زعم اهل سنت و جماعت است و مراد بیادشاه اول و دویم در بیت سیوم حضرت رسالت است و مراد

بیادشاه سیم شاه ولایت است که نمانند او از اهل عصمت و طهارت است یعنی بروح شاه ایوان رسالت سوگند خوردم که نزد آن پادشاه

جز پادشاه دیگر که شاه ولایت یا مانند او از بیت رسالت و ولایت باشد و این یا مبنی است بر آنکه شیخ جلال سیوطی در تاریخ الخلفا از شریک

نقل نموده که امام حسن علیه السلام جسد مبارک آنحضرت را از کوفه بمدینه نقل نمود و از قبر در روایت نموده که اول کسی که از قبر بقبری نقل یافت

آنحضرت بود و یا مبنی بر عقیده فرق تا چیز امامیه است که در شان انبیاء و صلحای ایشان میگویند که قرآن و حدیث از آن خبر داده که ایشان

بعد از موت احیا اند بر زقون فرحین بما آتیهم الله من فضله و ارواح شریفه و اجساد لطیفه ایشان بعد از دفن بر زمین نمی باید و بجانب

ملا اعلی و رفیق اوفی و کاس مضی عروج مینمایند و بموجب حدیث نبوی که لو مات نبی بالمشرق و مات وصیه بالمغرب لجمع بینهما اجساد نورانیه

و اجسام قدسیه ایشان ملحق با مثال و متصل باشکال نوری از انوار رحمانیه و نفوس ملکیه میگردد و فایده زیارت قبور فایض النور ایشان

بسبب حضور در آن مقام شریف مستعد مقابله با مرای نفوس قدسیه ایشان میگردد و بواسطه التقابل بقدر استعداد ذاتیه و صفای نفس

از کدورات طبیعیه و ملکات رویه قابل انعکاس شعاع نوریه و لمعات قدسیه میگردد و بوسیله آن بکمالاتی که موجب قرب الهی و نیل رحمت

نامتناهی باشد فایض میگردد و فخر الدین رازی در بعضی از تصانیف خود آورده که زیارت کننده چون قبر یکی از بزرگان شود و نفس او تعلقی بخاص

خاص بآن قبر حاصل شود همچنانکه نفس صاحب آن قبر را تعلقی بخاص نیز بآن قبر حاصلست پس از نفس مرد را تو پیست از نفس زاید بر یک

خواهد کرد و اگر بعکس عکس و بالجمله چون روح را با قبر خود تعلقی باقیست چون شخصی بزیارت قبر یکی از بزرگان حاضر شود و این دو روح

آن زایر را با صاحب قبر آمیختگی و نزدیکی بسبب آن قبر حاصل شود و این دو روح بسبب آن چون در آینه شوند برابر یکدیگر و بسبب

اجتماع یا استفاضه بقدر استعداد ممکن باشد فاسئل الله الکریم ان یفیض علی انفسنا ان یقصد ما بالکلها حتی یحشرنا من اهل الحضور بهم

برکت اعتقاد ما بفضلهم و قیامنا بحبهم و حشرنا علی الودا فیهم و رزقنا العاقبه علی ذلک بمنه و کرمه و مؤید توجیه مذکور است آنکه در کتاب

تحفة العراقین در مقام ستایش مرقد معظم و تربت مکرم حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله آنحضرت بشمس و از دو خلیفه تعبیر نموده و گفته

شعر
بنی حرم محمد گو را | دیوانگه سر سر هدی را
او شمس خطیره مغرب پاک | زو حجره خاص او زه افلاک

بمنتهی

چشش دو خلیفه سرخ نهفت | چون نگار شمس خفته | بر سر شه دوکیک نهاد و یکم راه | چون یک الف و دو لام الله

و مخفی نماند که در لفظ سرخ نهفت اشارتیست لطیف بمضمون حدیث حوض که در صحیح مسلم مذکور است و آن اینست که یرد علی الحوض

رجال ممن صاحبنی حتی اذا رایتهم رفعوا الی اختلجوا دونی فلاقولن ای رب اصحابی فلیقالن انک لا تدری ما احدثوا بعدک الحدیث

آنست که در روز قیامت نزدیک به حوض کوثر جمعی از اصحاب من بر من وارد میشوند و چون بمن نزدیک میشوند ضمیمان او امر الهی

از من دور میسازند و از نظر من نهفته میکردانند و حاصل مصرع خاقانی آنست که ایشان در آن مقام از آنحضرت دور شوند و روی ایشان

از او نهفته است و در آنکه گفته که چون نگار شمس خفته اشارتست بغایت نکستن ایشان در قرب جوار آنحضرت و در تشبیه ایشان بدو لام

الله رمزیست بدوری ایشان از آنحضرت بحسب حقیقت چه الف الله و الله عبارت از آنحضرت دوشته در کتابت انده ولام جدا است

و چون این دو لام بصورت لای نفی و اقعست اشارت میشود به نفی و بطلان ایشان و این نظیر آن حکایت مشهور است که روزی حضرت

امیر المؤمنین صلوات در میان عمر و ابوبکر استاده بوده و آنحضرت هیات بالا بوده و ایشان بلند و بالا در آن حال یکی از ایشان با آنحضرت گفت

که تو در میان ما مانند حرف نونی در میان لنا و آنحضرت فرموده که لولا انا لکنتما لا یعنی اگر من نباشم شما لا می شوید یعنی باطل و هلاک میشوید

چنانکه گفته لو لا علی لهلک عمر اعتراف بمضمون آنست و مراد از نیک نهاد آنست که در یکی نهاده شده و اندو آنکه مراد اتحاد طبع و نهاد

ایشان است و از نیک راه بودن نیز نظیر آن مراد است که مراد از سر صورت قبر است یعنی قبور ایشان بر یک نهاد و دیگرانی یعنی

بیکست واقعست مانند صورت الف و دو لام الله و چنانکه در ترجمه حکیم فردوسی و غیر هم سبق ذکر یافته مجوز تاویل در امثال این کلام

قیام قرینه اتحال تقیه حسب که ترخصه دلیل عقلی است در تاویل متشابهات کلام علام و السلام از جمله مویدات ظاهر این قطعه شیعیت شعر

علوی در است بلش خاقانی | کز عشیرت علی است فاطمی | ۲ | بد شان به ز مردم نیکو | نیک شان از فرشته کامل تر

و ایضا موید صحت عقیده او است آنکه در کتاب تحفة العراقین در ستایش مشهد منور و مرقد معطر حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین

علی علیه السلام گوید شعر

بر خاک امیر نحل مدهوش | سرها بینی کلاه در پای | در شهد مرتضی زمین سای | جا خانه چه ستاره نخل در جوش
رقت از شی ز رتبت اوست | هر دیده که ظلمت آب او گشته | زان خاک شمیان شاهی گشته | جنت رفتی ز تربت اوست
گشت آهوی چینی ستردن | چندانکه تراب بو تراب است | آبستنی نافهای ناب است | زین روی برای مشک ناب است
مشک سر و مشک کوزه شد | ور نیست بپیش چشم احرار | نیست ز خلعت که کوزه پیکار | عطارانی که در حیا تشد
 | افلاک فرو در رفته است | و ایام علام شیعت اوست | و در قصیده که اظهار شوق زیارت

شاه خراسان علیه الف التحیه و السلام نموده و گفته شعر | بخراسان شوم ان شاء الله | چون خراسان شوم ان شاء الله

چون نه طرب در دل و دل در طلوعست | ره و پنهان شوم ان شاء الله | گرد و بر روضه که من نیت طوس | خوش و شادان شوم ان شاء الله
بر سر روضه معصوم رضا | بسته رضوان شوم ان شاء الله | گرد آن روضه چو پروانه و شمع | مست چو لاله شوم ان شاء الله

و همچنین در مدح ملک صدور شرف الدین محمد بن مطهر العلوی گوید اینست شعر

از خدمت سید اجل آن | آن مایه که طبع را قوت است | هم همت سید امام است | انقد روصفا که خاطرم راست
آن عرق محمد و پیمبر | آن مردم دیده مصطفا را | آن وارث صدق مرتضی را | ذو الفضل محمد مطهر
یکبوی ز مصطفا نخسته | بوده در شهر علم حیدر | وین سید دین کلید لیتر | قدرش زند و کون برگذشته
آن میوه باغ آن که انشهر | فرزند محمد عرب اوست | حسان عجم در او عاکفست | شهری که هوا جش آورد و دهم
شیعه چگانی ثنایش | چون دل سر خاندان او دست | طبع به ثنای او فزوده است | من شیعه صلب در هوایش
و رنه من و مدح حاش لله | | | فرض است مدیح او در این راه

و در مدح علامه صدر الدین محمد اصفهانی و دو برادر او که ایشان را جمال و مجد دنام بود داشتاری لطیف

کامل م

بحدیث مشهور یا علی انت منی بمنزلة هرون من موسی اشعار نموده و فرموده

موسی وقتست و مصطفی جود
گفتم که بعبرصکاه شروان
از تیرگی ظلایم سبکبار
و در ستایش مادر خود فرماید شعر
مستوره دودمان عصمت

هارون علی جمال و محمود
خاقانی مدح خوانش گویند
بر مائده وصلی نجار
آن پیره زنی که پیر معنیست
صافی دم و صوفی اجتهادست

صدر الدین صدر دار ملت
و در مقام تعریف خود میگوید شعر
هست کز خاندانش گویند
او هست علی پیام و جهان
وان رابعه که تا [illegible] نفیست
موسی دل و مومن اعتقادست

برتر ز سه عبد و چار ملت
گفتند کجاست این مستوران
و در مدح پدر خود میگوید شعر
من قنبر و آن بطوف زمان
کلابانوی خاندان حکمت
و مخفی نماند که در بعضی ازین اشعار

مذکور شد استعارات منسوب بمذهب شیعه و تعظیم ایشان آنکه امام را اعلام ایشان نوشته و در بعضی قطب در تشیع را مستحسن شمرده
و در بعضی حضرت امام رضا علیه السلام معصوم شمرده و در بعضی بحدیث منزلة ایمان آورده و در بعضی بهترین تعریف خود را مدح خاندان نموده
و در بعضی مادر خود را با کمال مومن اعتقاد دست وصف فرموده و همگی این کلمات مخالف ترهات اهل بصیرت و معاندان شیطان سیرتست
وفات خاقانی علیه الرحمه در شهر تبریز در سنه اثنی و ثمانین و خمسمایه بوده و در سرخاب تبریز آسوده است و [illegible]
بوده و از فرغانه ترکستان با آرزوی [illegible] شروان نموده و در [illegible] سلطان ارسلان طغرل شاه سلجوقی رسیده و سلطان او را
تربیت نموده و اثیر همواره معارض خاقانی بوده و لاف برتری میزد [illegible] خاقانی نزد اثیر فرستاد شعر

سخن خیمه خاطر و جان منست
کبوتر [illegible] رایگان منست
یقین گشته [illegible] منست
زمین [illegible] بوده گفتن

بگردد کار که دور زمان [illegible] آورد
منم [illegible] معانی [illegible] شعر
و اثیر این قطعه را در جواب [illegible]
[illegible] قرآن منست

کردون [illegible] زمان [illegible] منست
[illegible] سخن امروز از بیان منست
[illegible] سخن خاطر توان منست
زمان زمان زمین [illegible]

[illegible] خامه و جان منست
بشرق و غرب [illegible]
[illegible] اگر روزی
[illegible] روان منست
محال باشد گفتن زمان زمان منست

میان اثیر و خاقانی مناظره بسیار شده و هر دو [illegible] گویند و ظهیر الدین فاریابی و اثیر [illegible] شعرا [illegible]
قبر خاقانی است [illegible] در صنعت الفاظ و جزالت معانی محتاج بتعریف نیست و همگی [illegible]
بعضی از [illegible] در این نسخه اختصار [illegible] قصیده [illegible] شعر

[illegible]

مرا این جراحات [illegible]
[illegible] صدر زمان سلیمان
[illegible]
[illegible]
خاقانی [illegible] عشق هست
[illegible]

رسید نامه صدر زمان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

عراقین

اگر که نماز مرده خواهی کرد بر کیستی
هیچ در صبر دل نه بندم از آنکه
کار دل از وصل حجب ان برگرفتی
بیت هر دیت در عشق کرد رمان
شرطیست که بر باد عشقت
خاقانی از آن تست دریاب
آنچه در آینه بینم نه منم
نقش زنگ حیرتش کس نبرد
اهل حسنی بجوی خاقانی
ترسم که چو صبرم از غم تو
مثنوی ای باد بوی یوسف دلها بمن رسان
بهست عاشق جمال تو ایم
گفت خاقانی از چه همچنین
دل را بغم تو باز بستیم
در کار وصال که رهست
از بسکه شنید زار ایم
کدام روز که پیش تو خاقانی
میر زنگی مرا هم تو باشی
این حقه سبزه و مهره خاک
سیلاب عدم زند در آید
هم نقش بیفکند هم سر
لیکن امانت از میان رفت
بر خاک امیر تیل مه هوش
مهری نهد آسمان بر دیر
الستی نا فنای نابست
بنیاد و سران خاصه از سر
چون نافهٔ تن برهنه با ناف
زان چاره که پیش کسری
در سایه که چون نشستی
دانم که بعزت کعبه پاک
بینی بجرش هلال کرداد

وضو بر آب دامان کن
دانم از صبر هیچ نبخشاید
درد ما از فلک درمان در گذشت
از جان که زیست در جان ما نان گریخت
آن سر نهد که سر ندارد
گر جز تو کسی دگر ندارد
رباعی تو شیخ تست کس سایه کمی هست
بیدوش بوی گل کس نرسد
شعر کین مراد از جهان بکس نرسد
نام تو بسوزد از زبانم
یک نو بر از جمال دل ما یارسان
بجز فتنه خیال تو ایم
خار از گلبن کمال تو ایم
جانا اگر باز بستیم
تقصیر نیکی و تقصیر
از یارب من بیارب آمد
شعر شنیده از گمان جگر نیکردد
مهر در ره مراد درمان تو باشی
کای مهره و حقه تا بجاینه
وقتیست که این چهار حمال
انصاف نهان شد و وفا هم
سر پا بینی کلاه و در پای
رضوان بد وعید اضحی و فطر
مهرش چو بران ز آرگیرد
مثنوی آهی بهواله کاه احرام
لبیک عبارت بر هشتان
بر خواسته تکبیر از سر جان
تشریف ز تکبیرش کیسی
از سایه خاک باز رستی
مکه ز حوادث است بی باک
بیرون ز سیه و درون پر آزار

شعر در کوی تست ریخ و حشت بد
سخت کوش است آه خاقانی
تو ای چون دامان خاقانی گرفت
مثنوی دل از غم تو اسیر ندارد
ای طرفه که در هوای وصلت
دل شد از جای بجای سخت
رباعی بادا ز آن دلستان که بس بخت
عهد انصاف بی غلط کردند
از تف دل آتش زبانم
فریاد که آتش دل من
با خویشتن صبر دل ما که نکانست
غرق معشق گشته وصلیم
شعر موری که ز غمزه تو دیده ایم
دل برده عشق تست بر کیسه
روزم بنیابت شب آمد
هر بار بر عوست بوده ام
هر گه جان بود جانان تو باشی
من تحقیقة العراقین
سرکینه عمر می کشاید
بنهند محفه و سال
همه مفرق خد اوستام
در مشهد مرتضی زمین سای
از خاک مقدس بر و عطر
رضوان انه نکار کیرد
میعات که خواص اسلام
سبحانک عبارت در ونشان
در بار مجردی صفا یافت
از ننگ کسوف جان است
مسطر دو بین ز حرز عالم
رخنه شده در ره عاشقانه
آن سنگ در خلاصه دین

درد ما هست گنج و حشت بد
شعر گر این چرخ را بر ... ید
جیب دامان از گریبان درگذشت
کلیج تو جز جگر ندارد
آن مرغ پرو که پر ندارد
از تو ام جای نظر زدنست
بر از آن جانستان که بس رسد
تا از ایشان نشان بکس رسد
زان نام تو بر زبان برانم
فریاد بسوخت دردمانم
امشب بدیع او کن و فردا بکار
کار زده مند زلف خال تو ایم
بر عالم کینه ساز بستیم
جان گشته وصل تست بپذیر
جانم بزیارت لب آمد
شعر اینبار قدح لبالب آمد
از جان خوشتر چه باشد آن تو باشی
ما هم نظاره کان غمناک
وقتست که وقت در سر آید
وقتست که هر کیان انجم
آثار سلامت از جهان رفت
جانها چسیاه و نیل از هوش
خاکش چو بفیض حق شود پر
حید انکه تراب بوتراب است
افکنده مهان حمایل از بر
چون تیغ لطف مصطفی شرف
شعر گوهر ز بر تن بها یافت
هذا البلد الامین امانت
کعبه است ز بعد اسم اعظم
باب نهم ابگینه خانه
بر چهره کعبه خال مشکین

چرخ ار نه بغرب ایستادی
گر گنبد این ترا زو از هم
شد دست قضاش هیچ دامن
سنگ تو ز صد هزار کان به
ای صیقل مهر آفرینش
زانجا ورق مدینه خولی
آن دم که مسیح را رسیده
فرست باد و عالمش دان
خاکش ز چهارم آسمان به
این گرده نقش کون معد
دستی همه بر گرفتی از دل
دیدم که ولایت سواد هست
از آب و هواست عرض بستم
خو کرده ام از عنایت تو
طبع بسخن دروغ زن بود
ای بیش زمان بگفته ام
سوگند بشرع خلد عالم
سوگند بجز زعمر پیوند
داند نامه بزند کاسنی
تا نیست تو باد و دستگیرم
گفتی ز جهان چه غصه داری آخر
با دشمن من بساز خود و دوران من
هم رحمت من رسا نیست بر جوت
زان دست کنون در کل خود دارم

بر ناف زمین شکم نهادی
یک جو نشود در سنگ در دگم
شد بند قدر طناب گردون
جسم تو ز صد هزار جان به
آئینه یوسفان بینش
دو روز و بیک زمان بیانی
بنخلستان او رسیده
خضرای سواد اعظمش دان
ذاتش ز مسیح جاودان به
سلطان قدر تراولی عهد
پای همه بر کشیدی از گل
ترک وطمع فرنگ آراست
از لطف و بای نفس جستم
اندر قفس بدایت تو
چون برق و سراب زیبق آلود
بودم جنب از ثنای اخیار
یعنی بجلالت کرم
یعنی بعرضت ای خداوند
از خادم کعبه قبل بانی
تلقین کن خاطرمنیم
رباعی آن غصه که در جهان نگنجید دارم
با دوری تو [illegible]
من رحمت [illegible] از خاک [illegible]
زان پای کنون بسر دل دارم

گردون چو ترا زو ایستاده
تا قافله زمین کثیف منزل
زین هیچ دل و داغ بود وشش
ارواح که آب دست جویند
ای چون [illegible] کعبه دیده باشی
تحلیل [illegible] جبریل
بر صورت نخلستانش جوزا
آن مقصد مهودج رسالت
این خضر چو تو بر گرفته
زینجود تو هم عطه داده
بود و بیوا دتا سپاسان
بگریختم اندر آستانت
مرغی بدم از نشیمن راز
هر سو که بر و نشوم بپرواز
گشتم به ثبات راست گفتار
زان سوی زمان سنگ بارم
سوگند بتاج و تارک ماه
گر آسخن از ضمیر زاید
با دل ز تو نم نفس نتابد
سوزی که در آسمان نگنجید دارم
ای راحت [illegible] رازنو
رباعی [illegible] همی بود کران در نظرت
[illegible] نهی سر آن زلف چو شست

تو سنگ زری در و نهاده
دارد چو روی خیمه دل
نه برگ منش استطاع بودش
روی از غم او دست شوئید
در نقل وی آرمیده باشی
گشتی و د [illegible] اسرافیل
از صوم نوشته نقل خضرا
آن مهبط موکب جلالت
تقویم بقا ز سر گرفته
زان خنده و آفتاب زاده
بر دست عذار ناشناسان
در شهرستان رستانت
ورنه تو آدم باواز
آهنگ سوی قفس کنم باز
چون آینه و محک و معتاد
تا غبن جنابش برآرم
یعنی به سریت ای شهنشاه
خاقانی جز ترا سر آید
ترسم که عدوی من شوم من
زان ناله که در جهان نگنجید دارم
ای قبله دیده و دیده مهجور از تو
من رفتم و سایه [illegible] دل ماند بت
پی که ره وصل [illegible]

دیوان حقایق بنیان حکیم خاقانی بیست [illegible] رباعی شعرای متقدمین

زود قبول بر همه شعر از اشعار آن نسخه آن گذشت از نظم [illegible] مختصر منتخب دید ذکر اوحدالدین الانوری [illegible]

حکیم اوحد سخن انوری که ازو دهر | چو آفتاب جهانی سخن [illegible] نگین | خدمت حکیم [illegible] انوری کالشمس فی نصف النهار [illegible]

گستری فیلسوف روزگار خود بوده چنانکه در بی قطعه که از اشعار او ست بآن اشعار نموده شعر

[illegible]

اصل او از ولایت ابیورد است [illegible]

حال انوری خاوری تخلص میکرد و استاد او عماره [illegible] میگوید که انوری تخلص کند انوری در مدرسهٔ منصوریهٔ طوس بتحصیل علوم مشغول میبود و بعد از آن بسلطان
سنجر رسید و منظور نظر عنایت او گردید [illegible] از اشعار او که
دلالت بر حسن عقیدهٔ او میکند این دو بیت مذکور میشود شعر

[illegible]

[illegible]

کاشان شهرت یافته [illegible] قطعه

[illegible]

شعر

[illegible]

قطعه

[illegible]

[illegible]

در بسیط زمین علی الاطلاق
معنی احتراق از عراق
آسمانیش خاضع الاعناق
سفر آسمان بیاید شاق
لعنت منشیان سبع طباق
طول و عرض هوا الاشتیاق

[illegible]

[illegible]

آن نظام دولت و دین ... [illegible]

[illegible]

ذکر رشید الدین وطواط

رشید الدین از افاضل روزگار بوده ... [illegible]

و در زمان اتسز بن محمد خوارزمشاه بوده و اصل او از بلخ است و در خوارزم نشو و نما یافته ... خوارزمشاه مرتبهٔ عظیم داشته و رشید طویل العمر بوده چنانچه از اوایل اتسز تا زمان سلطان شاه بن ایل ارسلان بن اتسز در حیات بود و سلطان را آرزوی صحبت رشید شد او را بمحفه نزد سلطان رسانیدند چون چشم ... [illegible]

وفات رشید در خوارزم بوده ... سنه ثمان و ... [illegible]

تصانیف بسیار دارد و از آن جمله ترجمهٔ کلمات حضرت امیر المؤمنین علی علیه الصلوة والسلام ... [illegible]

[illegible]

ذکر افضل الشعراء والعلماء صابر

صابر از ... [illegible] ... و بعضی از اهل

تحقیق میگفته اند که اصل وی از ترمذ است و پسر مجد الدین اسمعیل ادیب ترمذیست و لی در بخارا نشو و نما یافته و در شیوه سخنوری خود را فرو نه از
اهمگنان و انسته بلکه ادیب ابلیست با وجود سلامت طبع و حدت ذکا و شمول فضل در فنون تقوی ای و قوتی بوده چنانچه حکیم انوری و حکیم سوزنی در باز
جدر باد و معتقد اند و او را مستوی دارند و به تقدم وی معترف اند چنانچه انوری در بیان خود ترجیح بناده و امکان داد و قطعه و نقد و حالات نموده

میگذارد اگر چه حالات این مگوی	پیش ازین میگفتم رشید و ادیب	چون ساماحی هم اگر چه چابرم	در دوران دیگر حکیم انوری اشعار او را

بر اشعار رشید الدین وطواط که معارض او بوده ترجیح و تفضیل نهاده و بخلاف خاقانی که رشید را در شاعری افصح میداند و شعر او را پیشتر است لیکن ادیب
صابر در سخن بوده و سخن بر معنی دوامی کند اما ادیب در ابتدای حال از بخارا به مرو آمده و بخراسان آمد و مدت مدید در دار السلطنت
او قات به تحصیل علم و کمال صرف نموده و از کتاب اصناف علوم و استعمال انواع فنون بهره یافته و بعد از آن در زمان ظهور دولت
سلطان سنجر در مصاحب سید الاجل ابو جعفر علی بن الحسین قوام که از غایت تعظیم او را رئیس خراسان می نویسند سلطان او را بدیده
کره بنیش بود و سایه رافت و حمایت ایجاب شرط استفاده و قیام نمود و سید موصوف او را در مجلس سلطان برساند و چون
از و سلطان محرم گشت و ندیم مجلس خاص ایشان چنانچه اکثر اوقات مصاحب و متوجه سلطان بودی در آن اوان که پسر خوارزمشاه
با سلطان طریق عصیان پیش گرفت سلطان ادیب را به رسالت به خوارزم فرستاد که دایم الاوقات مستحفظ حالات او بوده اتفاقا
آن پسر فدایی فرستاد تا روزی جهت سلطان را بزخم هلاک سازد ادیب برین معنی اطلاع یافت صورت و حیات آن شخص را در کاغذی تصویر
کرده به مضمون آن اراده بر و فرستاد و آن مرد را سلطان یافت سیاست نمود و چون پسر خوارزمشاه دانست که این حرکت ادیب
نموده فرمود که دست و پای ادیب را بسته به جیحون انداختند در شهور سنه ست و اربعین و خمسمایه این قضیه واقع شد و خبر بخارا
رسید مادرش بار دیگر چون گفتند که او را بدریا غرق کرده اند آغاز گریه و زاری نمود و سبب این پرسیدند گفت با ادیب حاضر بودم
در خواب دیدم که آتشی از محل مخصوص من بیرون آمد که پرتوش با کثر محال رسید چون بدو رسیدش اظهار خواب کردم گفت پسری از تو
در وجود آید که آثار آن منتشر گردد و آخر بآب غرق شود و اکنون دانستم که تعبیر آن خواب آتش این بود از اشعار آن بجهه اختصار چند

چند بیت مختصر کرده شد **شعر**	شاه و دولت جاه و جد در زمانه قدم	کشید رایت اقبال بر سپهر علم	از روضه عالم مثال روضه خلد
نمود ساحت گیتی جمال باغ ارم	ز نوبهار سلامت دمید چهره گل	گشت خرم زار سعادت رسید بهره نعم	ای جان مصحف جهان در نوشت باد قدر
فلک بر روی زمین در نوشت باد فر	**شعر** ز رنگ خامه نقاشش امرت	مصور است از رزق حسن یکانست	حفظ طغرا کتیش منتشر ز جور دست
شعر بیا که از سرای دل بهر و کا فت	دست چمن گرفت سر زلف نوبهار	آنکه شکوه گشته بدان لعل همچو یار	ای روی یار از گل و گلبن همه یکجود
ای جس دوست بر چمن گل و ریکار	گر چه دل قرار بداد ز عشق او	دار و هیچست اندوه او در دل قرار	گرد خار سوسن ختکان هوای او
آنکه ز ابتدا دل خورشید در بهار	دل بی او ز دید که بشنید کو هنی	ای آنکه از سخن او آفرید کار **شعر**	ز بس گل که در باغ ماوی گرفت
چمن رنگ از رنگ ساقی گرفت	بسیار نافه مشک او فر جاست	جهان بوی مشک از نسیم گرفت	فتنه گیر بیدی و دنیی که بید
که بکشت شد هر که دینی گرفت	کز نیم مجنون با بر اند راست	کز گل رنگ رخسار لیلی گرفت	**شعر** گستر از صبح و صبح شیرین
جدا از روزگار مه ر بخو بر شد	دوستان کرده دوستان را چشم	اندر جهان روزگار معذور	ابیات و اشعار ادیب اگر چه

اما بدان دستمال ست و دین دستور نکو ماند بدین بیا مختصر ساخته **ذکر عثمان مختاری** او از سیاحت در روزگار سلطان ابراهیم بن مسعود
غزنوی شاعر دار الملک غزنین بوده و خالی از آن چند قصیده در مدح او گفته که مطلع قصیده این است **شعر**

در ای ماه دمیان در ری که بد ان نرحتی	ملکا بان و لی دارم که تیغ تو در آن
اکثر شعرای آن زمان این قصیده را گفته اند و خاقانی نیز جواب گفته **شعر**	هر او ل ز تعلیم است من طفل زبان دانش
امیر خسرو دهلوی علیه الرحمه درین قصیده داد سخن وری داده **ه**	او ضاع عثمان مختاری از باید التفت
مرا تعلیم هر عشر بر ز انو دست هش	
و اقصا ر مطلوب **شعر**	

در دیدم کرده دیده بر آیم	سیر از جان تشنه خواهم	شسته تشنه بیت چون مستم

کشته

کشته و زنده و دل چو سیمابم	تا زمین وصال افراختم	تا قرین خیال احبابم	کان غم رانده چهره آینه ام
چون خون راز دیده محرابم	که بهر شکان چو یای ملا حم	که بنا ختن چو دست نقابم	ز هر محفل است عیش شیرین
خون صرف است باده نابم	در پی ارتفاع طالع وصل	خیره و شده دیده از سطرلابم	نیست ای آب از ما جا جام
نیست با آب او لیا آیم **شعر**	چون تبوت اسلام و خصت او	ز ببر خدمت است کزم بحر سفر	چکیده وار ز منشی جو شهای پر ولیک
دمید در کنفش بر کنار که بسر	تن از تشکل انجام راست و قرین	دول از آنکه بحران بار زیر بار	بساط با فتن دولتی رسیده بجد
هوای سانتی شوکت کشته ز هر	بجو سپهر بجز جانرده آورد	یکی بچو سیل صیر انورد کو کو	سطر ظرکران و انکه روی چون نقا
بلند قامت البسیار موی کوه کسار	جو باده پای که بود از او در آورد هم	ز جا بر آید آن باد پای که بیکر	چو آفتاب عنان زا با جز تر لب
عنان او زا به تا فتر سوی خاور	بسان ناقه صالح تکشت اندر کوه	هزار بار به بیرون ز میان گوهر	شبی که ز مشعل هست بود او دام تیر
کز بیخ و بنا ز فر دای او شود خبر	نیافت منفش ز بال بی جایه	نیافت دیده ماز آن مشیخ زهر	سبز نگر فزو النکار ی دو دل
ز عوز مع خدا و ندی هجیم	نظام مع محمد ابن خطیب	که محمود مر نشانش کز دینی و فر	زمان دار یکی هار نو کلک او بر
جهان بستانی در لب تیغ و منصور	بر دولت ما تو تو یی جمال شهباز قلم	ز رایت تو تو کوه آم که شکنجه فتح و ظفر	سر دار بر ست شده از آن اندر بعد
فر و جز وزیر شد تا از آن نیات نظر	ز بان ر مع تو سرشته در دهان بلا	کشید و تیر تو بسته ر اه پیش قدر	بر زیر آنت یکی باد و پای خاک و کف
کر شدی مثال سجد دار آب و در آذر	بسکه یکی که نکرد از ستم او بیدار	اگر چه پش باشد رشت چشم خضر گوز	**ذکر نظیری** مشهور از خراسان

است با حکیم سنایی غزنوی معاصر بوده و حکیم در مدح او قصیده بسیار گفته چنانچه از نیا در تحقیق حال آن نکته شد این ابیات از ان منظومست

شعر ز بین دل ز از آن دل با ز	ز بی دل در جهان یابی ز دلبر	اگر سالار گیتی کس نجو به	ز رو ابو دی هم او او سرافه
ستیم خواهی بمن کرد بهشتی	بهشتی دیده و مهر گرد بستگر	بهر ساعت ز شتاب عکس خدایگان	که هم تحفه به خویش و القاب
قد مران بر وان بر دار کار غل	ز مین آن بر وان بر دار کار غل	مطلش بو هم در پا انداخته رسید	ز از ها ی بهر ی بر بان کرد آنچه
در بار ایم تو است چون طبع او هستی	تو اند که کشید تو و تو و مهر از تو نگار	باعزم او ست که ز وش با او فلک	پا عزم ا ست زسختش فلک مدار
قدرش کنکن نبدان شعله از قدر	علت دم بر آید سیماب او از **شعر**	فلکش سایه و در کف تو بره عارض حور	که ز تیغ چشم جا زرد لف سایه بود
اگر کرد و بر نور سایه مستطیل	جو اسش تو هم سایه گستر و بر نور	بر دی ذات و معمور عز ما فر عزیمه	بسی فی از ذکر نام پیدا مشهور
تو ای دار ان ز عقیق همین سخن کویی	من از زر کویم ببدل بنا جو معبود		

ذکر الشیخ العارف الکامل مجد و دین آدم السنایی الغزنوی

قدس سره العزیز از اشراف روزگار و کبرای شعرای صوفیه عالیمقدار است بهمه زبانها ستوده و در مرتب فقر از جانب مبدا ای باستی مخا
مخصوص بوده و کار صوفیه بجهان او را بستایند و در مصنفات خود آورده اند و در لطافت و نظم و سنائی نظیر شمرده اند مولانا جلال
الدین رومی با وجود کمال افتخار در از مناجات شیخ سنائی میداند و میگوید **بیت**

ما از پی سنائی و عطار آمدیم	و در موضع دیگر میگوید **بیت**	ترک جوشی کرده ام من نیم خام	عطار روح بود و سنائی دو چشم او
ای مولانا فرزانه اسی مشیدی که ز ممات خرد	مزن ادعا لست در مدح او کوی **شعر**	که بود او الکه محکم گو فی عمر ما	از حکیم غزنوی بشنو تمام
مرید فقر سنائی که از حدیقه او	تو ان گرفت جهان خلد در کا بین	همه رازها ست در نامه حکم معتبر	ما گیمیا تست در آن و فر لکال عظیم
ز ابتدای جهان تا به انتهای سپهر	ز صبح اول آفاق تا بشام پسین	و در بن گروه حیرا فیت هیچ خود و بر گرد	در بینیا یا از و فیت هیچ فرو بین

در طریقت مرید خواجه یوسف همدانی است و در مدت خاندان نبوت از فداییان همدانی کتاب حدیقة الحقیقة و دیوان قصاید و
مقطعات مشهور که از او در مذهب حق جعفری و مشرب توحید و فقر گستری دلیلی قاطع و برهانی ساطع است علو همت و اعراض
او از دنیا و ما فیها تا حدی بوده که سلطان بهرامشاه غزنوی میخواست که همشیره خود را بحباله شیخ در آورد ابا نمود و عزلت اختیار کرده

بزرگان کار درین باب در حدیقه میگوید **بیت**

منم زمرد وزن و زر و جاهم	نبینداگر کنم ور کرد خواهم
گروه تاجی و دهی زاحسانم	سپهر تو که تاج نستانم

ودر مقامات مسطور است که یکی از ارباب جاه و جلال را فرزندی
آن بود که علاج مسنون زیارت میخ مرد و شیخ نکته بیایه بوی نوشته مشتمل بر بسی لطایف از انجمله اینکه اینی را عشق و روح درویش
خدمت و لیکن بلیه ضعیف دارد که تفقد و حرمت تمیز خادمان الملوک را دو خلوا فریه افسند و ما کلاه مسند درس بو حاجات بار که و بعیانه
دارد و بخیر زده و نادر چه تا تاب چه بپرسیر ان دارد و باری عزیمه دو اندکه هر باری کسر اپرده حشمت ایشان درین حظ مختصر زده حاجت
آمده است این ضعیف منزوی را رخصت عافیت بعبرت خاندان لان روان و بضاعت قناعت را بعبرامان نفره و الکیس سپردن
الکنون بزرگی که ذو الفضل الکبیر با آن بزرگ دین و دنیا کرده آنست که کوشه دل اینکه شکر فته را بتفقد ستایش نمود و حزاب
کنند کرجسم حقیر اینجانب و خوتر از ما رحم فرید خداوند حاجات و بالجمله درصحت عقیده حباب شیخ شبهای نیست وچنانچه از حدیقه و
دیوان او معلوم میشود تصریح بتفضیل اهل البیت علیهم السلام نموده و درطعن و قدح اعدا ایشان کتاب و تلمیح
واننده اول حدیقه از روی تقیه خلفای ثلثه را بحسب ذکر تقدیم نموده و در مدح ایشان بقدر ضرورت و بستن زبان متعصبان از
اهل سنت و جماعت اکتفا فرموده و اما در مرتبه مدح حضرت امیر طریقه ابطال آنان بو حبی لطیف فرموده تا آنجا که گفته **شعر**

ای سنانی بقوت ایمان	مدح حیدر بگو پس از عثمان
با مدیحش مدایح مطلق	زهق الباطلست و جاء الحق

و این کلام شیخ همانا بر طبق حدیثی است که صاحب تفسیر مدارک که از سنیهای متعصب حنفی است در تفسیر آیه تو کجا از شما و قد سمع الله از حضرت
امیر المؤمنین علی علیه السلام روایت نموده که قال سألت رسول الله صلی الله علیه و آله عن عشرة مسایل الی ان قال قلت وما الحق قال
الاسلام والقرآن والولایة اذا انتهت الیک انتهی و معلوم الشرط بحسب معتقد المحققین من ائمة الاصول فیلزم ان یکون الامامة حقه الثابتة
الیه باطلا فیلزم بطلان خلافة المشایخ الثلثه و بطلان مذاهبهم ایضا و تقدمت و آخر جناب شیخ بآن اشاره نیز اکتفا ننموده بلکه در
کتاب مشهور که بهرامشاه و پسر مسعود نوشته تصریح به شیعه‌ای از آن تقدیم ذکری هم نیز نموده و فرموده که من المتقدم ایشانرا بحسب ذکر
که طریقه سلف صالح بوده و عاملان تقیه است شیعه‌یان بود در نظر علاج و تلافی آن را اهل زمین میگوید که تو حجر التقدیم و تفضیل امیر المؤمنین
بحسب معنی ایشانرا بیان کرده و صورت اصل کتاب که جناب شیخ به بهرامشاه نوشته این است بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب
العالمین والصلوة علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین و بعد حق تعالی دو چیز بر همه چیز آید و سبب آبادانی باران و بستن و رستان بود
یکی حضرت سلطان و دیگر حیات علمای دین که پیغمبر صلوات الله علیه و آله فرموده بالعدل قامت السموات والارض
عدل بر سایر رعیت که هر کجا سایه افکند آنجا خیر و سعادت دولت شود و هر کجا پرتو دانا یی بدید آید آن موضع بساط فردوس اعلی شود و آنجا که
خاد نسازد و قبله امید امیدوارانشود و مبدأ رونق و ظلم رعیت که هر کجا پر و قحط سال شود و باران از آسمان باز ایستد و آب از چشمه‌ها بقعر زمین باز شود
و حیات دنیا از میان خلق منعدم شود و حق سبحانه و تعالی سلطان اسلام پادشاه عادل بهرامشاه بن مسعود را از جور و ظلم نگاه دارد
بالنبی محمد و آله که همه عالم مجموع شوند تا بضاعت و اندیشه ساخت دل اینجانب و نویسنده و تجارت بر دفتر آنند و در خفی که ملک الملوک از آن مستغنی
بوده و در سیاه و اسرار غیوب نشود و ما مأیه تا باشد جبرئیل و میکائیل از تعرف کردن و در آن درخت معزول بوده تا کار شیاطین الانس
الجن به چه رسد و یقین است که در کل احوال عادل سعید است و جابر شقی و بهترین ظلم آنست که جامع اندک چیزی بوده اند و قیم گشته و مدان معزول
شوند و زمان طعن و رعایان حق شنیدند از پنجاست که پیغمبر صلوات الله علیه و آله فرمود ارحموا ثلثا غنی قوم افتقر و عزیز قوم ذل و عالما بین
الجهال کتابی که زبان اهل معرفت بوده و عارفان چنانچه از جنید و شبلی که در آن کتاب تعرف کنند و بدانند که در آن چه چیز
است اما دانشمندی که بوی معرفت ندارند و درین کتاب ستمکار ایشانرا چنانکه مستحق بعضی بود و داشت و از سر حقد و نادانی که در
دل و جان و زبان و سر اعمال ایشان بود که در آن کتاب طعن زنند و دلیل بر کور دلی ایشان آنست که میگویند آنکه ما از آنکه میگوید بهشت

وخاندان مصطفی را ستایش نمود و تفضیل امیر المؤمنین بر دیگر صحابه نهاده و آن مخالف پیشکه امیر او را در صدیق و فاروق و ذی النورین مرتبه مقدم
است بر طریق سلف صالح و ارشید که آیات محمد مصطفی صلوات الله علیه و آله اخبار صحیح مرویست و سلف صالح بر آنند و مناقب آل رسول هم
و مثالب آل ابی سفیان اگر دروغ است و کافرانند ناس نه بر آنند عقل و دانند که چنین است و کلمه حق آنست بار خدایا آن راستگویان عالم را بعاقبت
کوار قوت قسمت که از خلق شرم دارند و ما را مبتلای صحبت بیگانگان کوی قرب که از ان بفضلک و جودک و کرمک یا ارحم الراحمین
و سلطان عصر را توفیق ده و تا مفسدان را نواخته دارد که در نواختن ایشان هلاکت دینی است و توفیق ده تا مصلحان را و عالمان را
نیکو دارد که در نیکو داشت مصلحان نظام دین و دولت و بقای مملکت و شادی روان مصطفی صلوات الله علیه است و جمله انبیا و
اولیا و اصفیا صلوات الله علیهم اجمعین والحمد لله رب العالمین و چنین مشهور است که کتاب مذکور را جناب شیخ وقتی نوشته بوده
که متعصبان اموی بعبرت غزنوی بعضی از ابیات کتاب حدیقه را که در نکوهش و ذم معاویه و تفضیل امیر بر دیگر صحابه و متهمت موجب
موافقت شیخ ساخته و در آن باب غلوی بسیار نموده و فتوی بقتل شیخ داده و چون نماخذه شیخ بزرگوار که مدعیان کرده و دشوار بود و لهذا
آن و در بهرامشاه اقدام بر آن نمیتوانست نمود و فرمود تا صورت حال را نوشته بدار الخلافه بغداد که جمیع علمای اعیان بود در عرض نامه
و بهر حکمی که از انجا درین باب صادر کرده و بر آن عمل فرمایند و در آنجا میان علما اختلاف واقع شده و باطن شریف شاه مردان مدد فرموده
یکی از ایشان که مسلم اقران بود و حکم بمنع مؤاخذه نموده و شیخ را از آن ورطه خلاص فرمود **تنبیه** مخفی نماند که اکثر اهل سنت و جماعت بعضی
که از معاویه و سایر بنی امیه سر زده و مثل جنگ دادن مهاجر و انصار در صفین و سب حضرت امیر و جمع کردن مردم در متابعت سنن
سنیه خود و استعمال ایشان ابا یزید و جماعه آل ابی سفیان که موجب قدح و نقص بنی امیه می شمرند و حکم بخروج ایشان از دایره اسلام
نمیکنند که از کسی تناول بکی از آن شجره ملعونه بلعن و تفریق نماید و دست رد بسینه او می نهند و فتوی بکشتن او میدهند بنا بر آنست که اگر نفی
اسلام معاویه و بنی امیه و سایر ظالمان جور خود نمایند هم اصل مذهب ایشان لازم می آید زیرا که اصل مذهب ایشان آنست که امامت بیعت
ثابت میشود و بلکه یک کس از امت که بیعت کردید و دیگران وجبت که بیعت کنند و حال آنکه اکثر بیعت بر هر یک از معاویه و یزید و مروان
کردند بیشتر از آن بوده که بر ابوبکر و عمر و عثمان بیعت کردند اگر ایشان امام نباشند لازم آید بنا بر اینکه غیر امام نباشد و ایضا اصل
ایشان اگر این قوم را امام معتقد باشند لازم آید که در قرب صد سال مسلمانانکه ملک بنی امیه بود جمله عقود و نکاح باطل بوده و فرزندان که
بلاولی که و باشد حرامزاده بوده و دیگر ابوحنیفه و همچنین لازم آید که نماز جمعه ایشان که انعقاد و آن تا با اولی الامر و طهارت اینجا ایشان میدانند
باطل باشد الی غیر ذلک من المفاسد اللازمة علیهم علی اصولهم الفاسدة و پوشیده نماند که جناب شیخ در حدیقة الحقیقة چند جا اظهار تفضیل امیر
علیه السلام و اکثر عقیده و مذهب او مذهب شیعه ایشانست نموده و دیگر نعت اثناعشر در تفضیل حضرت علی علیه السلام و دیگران توقف
نماید و حال آنکه مخالف و موالف نقل کرده اند که در روز خندق چون حضرت امیر علیه السلام عمرو بن عبدود را ضرب زد حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله و سلم فرمود که ضربة علی یوم الخندق افضل من عبادة الثقلین یعنی ضربتی که زد علی امیر المؤمنین بر عمرو بن عبدود در روز خندق
افضل از عمل جن و انس است تا روز قیامت چه پوشیده و نیست که اعمال بر دو قسم است ظاهر مثل نماز و حج و زکوة و جهاد و غیر آن
و باطن مثل رضا و توکل و صبر و اهل سنت نقل کنند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله چون از بعضی غزوات که معظم حروب بود معاود
نمود فرمود که رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر و چون جهاد امیر المؤمنین علیه السلام که یکی از اعمال ظاهره و آن حضرت افضل از اعمال
جمیع انس و جن باشد جمیع اعمال ظاهره آن حضرت کامل میشود پس چون اعمال ظاهره وی با اعمال باطنه جمع کنند ظاهر است که فوق
اعمال جن و انس از مبدأ خلقت تا انتهای عالم باشد زیرا که مراتب انبیا محمد صلی الله علیه و آله و خیر امم اند و اعمال ایشان بهتر از اعمال
امم سالفه است مگر آنکه خدا دعوی آنرا بیش آرند و ابوبکر و عمر را داخل جن و انس ندانند و چون ستاره بعضی از اشعار شیخ که در حدیقه در مدح

حضرت امیر علیه السلام واقعست مذکور شده و ذکر منتخبی از تتمه آن نیز مینماید و آن این است **مثنوی**	آن زمضان آفت سرای فضول

آن علمدار و علم دار رسول
وانکه تاج کفر و کین او بود
جز بظفر مان حسام نکشید
نفر ستاده بود شرک زدی
شرع را کرده همچو تیر و قلم
کرده در شرع خود مرا و امیر
هم درست و حکمتش دین
راز دار ایمن شرش حیدر
کامی خدا و خدا آل من و آل و
وانکه الراسخون فی العلم اوست
هردو یکی ز کالبدشان دو
هردو پیرایه شرف بودند
پیش جان عزیز او روشن
پیچ را و شته تر گشتن باز
کعبه او نقش نامه او
وهر که خدای علم او بود
عفو کرد از عدو و خلاف جدل
در میان صحبه و جو و اکرد
صاحب ذو الفقار حیدر بود
لفظ او آب زندگانی بود
که جهان تنگ بود و مرد بزرگ
در جمل چون معاویه بگریخت
سر احرار حیدر کرار
چو آن ستیزه را بیا کرد

آن سرافیل سرفراز از علم
هر علامه را که وکه زبان
آمد از سدره جبرئیل امین
بد و تیغ او بد ذو الفقار و زبان
هم نبی را وصی و هم والد و
خوانده در دین و ملک منت رش
انکه حق طهارتش داده
عقل در آب روش آغشته
که خدای زمانه چاکر او
مرتضای که کرده بیرد دانش
در روشند و چو اختر گردون
از نبی ساکنی یک دو عفیف
ممتحن سفینه وجود ز بود
باز اندر دل علی هر سو
تا بیک شاه و علم حیدر در
تاج علمش که گشته از بر بلی
باز با خصم خویش در صفین
خاتم انبیا بدو بر در را ز
مهر و کینش دلیل منبر دار
عقد او با بتول در سلوه
خوانده بر کند پری پری
خون نا حق بسی بخیره بریخت
سر فراز مهاجر و انصار
برکشید ساز معاویه کرد

ملک الموت دیو آزاد علم
نام بر دستش نهند خدای
لا فتی کرده و مرد اتقین
کرده یکسر بهر چو تیر جهان
چشم پیغمبر از جمالش رخ و
هم در علم و هم حلم و دانش
وانکه یاسین امام آتش داده
سهو در ناکرده و خویش نگشته
خواجه در دنیا رهبر او
هم دو جان مصطفی با نفش
در برابر چو موسی و هارون
سوره هل اتی او را تشریف
کار او جز سجود و حج نبود
عرش و کرسی چو خیمه و انکه …
تند پیوسته … پیغمبر بر
تخت علمش نهاده بر در دین
با عدو کار بست رای رزین
فلک انجم جزا و بسته دو باز
علم و شمشیر … جنت …
بود در زیر سایه طوبی
سه طلاق و چهار تکبیری
شد هزیمت بجانب بغداد
چون مصاف معاویه بگریخت

اگه در شرع تاج دین او بود
هر که از چشمه پیچ … بخرید
ذو الفقار … گرا رحمت خدای
زان دو تیغ کشیده دو عالم
نایب مصطفی بروز غدیر
جان آزاده مرد وقت و دریغ
راز دار خدای پیغمبر
همراه که گفت مصطفی به آن
هر که تن دشمنست و یزدان دوست
هر دو یکی بنوه …
هر دو یکی در یک صدف بوده
سر توحید اندرین گلشن
قوت حرمتش ز قوت نماز
رزم لطف آب … دست
پیچ را رهنمای علم او بود
علم را کار بست روز جمل
در قیام و قعود او کرد
نایب کردار حیدر بود
دل او عالم معانی بود
یک از دوش … جان …

در وصف حرب جمل گفته

دست بگشاد … بید او
یافت … معاویه دست

و همچنین نماند که مرا و جناب شیخ از معویه طلحه و زبیر است چنانکه در ذیل همین قصه تصریح بآن نموده و گفت شعر

یا علی کی بود مخنث دوست
کی زبیر عوام با بت او دست

لیکن بسبب دشنام و تعبیر از ایشان بنام معویه نموده چنانکه در مجاری عرف عام تعبیر از اهل ظلم بفرعون و شداد و نمرود و یزید دشمن و مانند ایشان مینمایند و ظاهرست که معاویه یکی از فراعنه این امتست و ازین قبیل است آنکه جناب شیخ در قصه شهادت عمار یاسر رضی الله عنه که بعد ازین مذکور خواهد شد تعبیر از قاتل او بمروان کرده و گفته شعر

گرد جولان گرفت تکبیری
سفله مروان بزد بروی تیری

والبته میتواند بود که چون طلحه و زبیر بزعم اهل سنت از جمله عشره مبشره اند جناب شیخ جرات بر طعن ایشان صریحا ننموده باشد و لفظ معویه را بجهت آنکه مانع و از معاوی الکلب است بر ایشان اطلاق کرده باشد و همانا از سخافت انکه فرو شیعه جماعت اهل سنت از کرنی المعیة تا بحال سنت معویه اند که منسلک مینموده اند و در غیبت که مراد شیخ از معویه همان پسر

ابو سفیان باشد و سبب ذکر او در حرب جمل با نسبت او بکر نیز و در آن رستیز آن باشد که چون بسیاری از مورخان مانند اعثم کوفی وغیره گفته اند که خروج طلحه و زبیر با شارت معویه و باستظهار او بوده ولاجرم جناب شیخ رضی الله عنه ذکر ایشان نه نموده اکرچه معویه که سر فتنه آن حرب بود واشته و این چنین کنایات در عبارات فضلا شایع و مشهور است و باین توجیه و تقریر ظاهر شد فساد آنچه عزیزی درین مقام قلم فرموده اند که بودن معویه در حرب جمل کرگفتن او ودانی در دروغ ظاهرست که وقوع آن از امثال این شیخ ممنوع فاضل بلکه هیچ عامی جاهل باور نمی افتد پس ازینجا معلوم شد که یکی از شیعیان این داستان را بکلام شیخ الحاق نموده و این هنگام را تهمت در دیگر سخنان شیخ که یاد از تشیع او میدهد منقوح میکرده دانست حاصل کلام آن عزیز و بر اهل تمیز وجه فساد آن بانچه سابقا تقریر نمودیم بغایت ظاهرست باآنکه بطریق معارضه نیز میتوان گفت که همچنانکه مستبعدست که جناب شیخ در سنائی حرب جمل از رسائی حرب صفین نشناسد همچنین از کسی که تقویت مذهب شیعه را بود و شیخ بزرگ که از مقصد خود ساز دو و اشعاری که مانند شعر شیخ باشد نظم نموده با اشعار او الحاق نماید مستبعدست که آن دو کرده را نشناخته باشد و آنکه افاده فرموده که را تهمت در دیگر سخنان شیخ منقوح میکرده موضوعیست باآنکه بعضی متعصبان از غزنوی که معاصر جناب شیخ بوده مرا او را در تفضیل حضرت امیر و طعن معاویه و اختلاف متعصبان بغداد او در کشتن و سوختن او متواتر و مشهورست و از کتابی که در آن باب به بهرام شاه نوشته بیوفا دشمن آن عزیز در غایت وضوح و ظهورست ع ولن یصلح العطار ما افسد الدهر

در وصف حرب صفین و کشته شدن عمار و مذمت معویه و قوم او گوید

گرم شد کارزار دست بدست
در شوم گشته زنده انگارید
تیغ بار کشیده زود ببرخ
کز ستم فتح این و پیر حرب
در زمان جان جهاد و تیغ بداد
که بگفت این سخن بشوی بتول
دل درین دو ده تیغ پاره کنیم
بجز از کر هیچ چاره ندید
بی سخن زود گشته انگارند
رونق کار خود و دان و دیدند
شاه یار عقل از و پر سپرد
علم را کار بست کمینه یی
مطلع انجا دو زخ آنجا پر
کز فتنه جز بداه عناد
واجب آن کشش بریزی خون
که چه بگذاشتی بر آشفتند
کر خوی امام حیدر بود
سایه زان پیش او دوید همی
خال بر دیده بود ولیک سپید

زود عمار یاسر آمد پیش
از پی دین چو جان کنم ایثار
پیش خود را عصابه بربست
گرد جولان گرفت تدبیری
چون بدیدند مرا او را ایشان
گفت عمار پس جهاد نیست
همه تیغ و سپر بیفکندند
گفت ظن شما خطاست چنین
پس علی بود قاتل عمار
آن که آنکه زین نمط باشد
او بو خورشید بود و خصم شریخ
خصم را روز چند مهلت داد
چه خطر دارد آل بوسفیان
در ره دین که تنها دیدند
مصطفی گاه رفتن از دنیا
گفت بگذاشتم کلام اله
مرد را چون ز بس بود …
خال ما بود خصم را خالی
اگر هر دو ده و تلبیس است

گر نه کرد خواهم ای سرخویش
روز محشر مکر تا نخوار
بر بسی بیخا با ب نشست
سفله مروان در انزد تیری
زد و برخاست زان میانه نفاق
قاتل او بد آنکه ملعونست
خود و مغفر ز سر بیفکندند
این همه گفت و هست چنین
نیست جای ملامت و گفتار
مرد خوانی ور اغلط باشد
میغ کوتاه کرد و از پیچ تیغ
تا جرم خصم چو بدام نهاد
که برآرند نامشان بزبان
خاقیان همچو قوم عاد بدند
چون بسنید منزل و منجه
هر که تو ترا آنکه کشنید نگاه
سایه پیشی کند بر و جاوید
لیک خالی ز خیر با خالی
آن ز خال و ز عم که ابلیس است

روز صفین چو حرب در پیوست
آتش و ساز حرب پیش آرید
سال او در گذشته از صد و پنج
در مصاف آمد و بکف حرب
سبک از اسب خود بزیر افتاد
که شنیدیم ما ز قول رسول
این زمان کشته شد چه چاره کنیم
همه و عام این حدیث چون بشنید
آنکه صد ساله را بحرب آرد
جمله راضی شدند و بشنیدند
باچنین کس علی نیامیزد
او ز خصمان سپر نیفکندی
گرد و خصمان او چه بنده چه حر
آل مروان آل سفیه نژاد
هر که باشد خوارج ملعون
جمله اصحاب مرو را گفتند
زان ازو خصم او فروتر بود
زان امامی ضیا گزید همی
خال مشکین چو بر خورشید
خال ما و او چه [illegible] دنیا را

زهر مر نور چشم زهرا را
پور بوبکر را بخال انگار
نکه او را کریم بود شراب
جنگی با دران ما بودند
کرا زه کشت خاندان ویران
کی ز تیر عوام با بت اوست
با عجائبش ز باغ های بهشت
در دکان دماغ ششش بیلو
سعد و چون آسیا که هو نانا
او مرا او رئیس را چه دانند
هر که گوید باشش من غلام اوست
عمرو عاص از نفاق رای زد
شمر ظالم آن ز رم جنگی بر تو شد
کربلا را مقام و منزل ساخت
شمر و عبید الله زیاد لعین
سرش از تن به تیغ ببریدند
پیش بنیاد و شادمانی کرد
دست شومش بر آن لب دندان
سر برهنه بر اشتر و پالان
عمرو عاص و یزید و ابن زیاد
عالمی بر جفا دلیر شده
همه را بر دل علی صد داغ
هیچ ناورده در ره پیداد
کرده دوزخ برای خویشتن معد
آدمی چون بداد دست از خویش
مرد عاقل بر آنکسی خندد
هر که او بی جنسیت حال بود
پس کو گوید یزید پیر جنت
مستحق عذاب و لعنت
من غلام دوستدار شمر و یزید
از سنائی بجان مریدستان

هر که را خال از یزید شمار بود
عایشه مهر هست خواهر او
باز معاویه زن بود و درین جا نه
هر یکی را برادران بودند
ع از چه معاویه گشت بخالی ما
کرده خصمان او زد یو زمر
یعنی پروردن از علیشین فیت
گند از مهر اوست و باد بروت
انکه بر مرتضی بر دن آید
هرچه آن با علیست و یخ میدان

در مقتل حضرت امام حسین علیه السلام گوید

عقل را خیره پشت پائی زد
جمعی از دشمنان بروی تخت
زد و آل زیاد بر روی تخت
ره نشان جنت باد با فخرش
وندر آن فعل شوم سپید ع
کمپه بر دین و اماسه کرد
زد قضیب از نشاط [illegible] دندان
خاندان محمدی ویران
همچو قوم ثمود و صالح و عاد
ره به مرده شیر زه شیر شده
شده [illegible] طاغی و یاغی
مصطفی را و مرتضی را یاد
بوالحکم را گزیده بر احمد
هرچه خواهی بکن که فاحش زشت
کز لیا خویش تا زپسندد
مومنان را کی ابن خال بود
عمرو عاص پلید پر هست
بدره و بد فعال و بد دین است
زان قبیله مسلم بعید بعید
صد هزاران [illegible]

مرد را باطلی چه کار بود
خال ما یه بود برادر او
که بد آراسته با و خانه
مصطفی را بجای جان بودند
ابن ابی سفیان زیان حالی ما
مطبخ دوزخ از زینب شمر
عالی از دون از [illegible]
سینه را سپر قلعه الموت
سوی عاشق چه حکیم چون آید
مرد چون آب بارکس [illegible]
دشمنان قصد جان او کردند
بر یزید پلید بیعت کرد
نامه او را به نامه و بحیل
راه فرات آب بربستند
برکشیدند تیغ بی آزرم
بدمشق اندرون یزید پلید
پیچی از قول خویش ملا کرده
شهربانو و زینب گریان
علی اصغر ایستاده بجای
بر جفا کرده آن سگان اعزار
کافرانی در اول پیکار
کین خود باز خواست از حسین
کیسو انداخته مجاهد را
راه آزرم و شرم بربسته
هر که راضی شده بکرده زشت
دین بدنیا بخیره بفروخته
من از این ابن خال بیزارم
هر که را عمرو عاص باشد و پیر
لعنت داد کردن آنکس باد
هر که راضی شود به بد کردن

در خاتمه کتاب فرماید

کر همی خال باید ناچار
حفصه و عایشه و کر زینب
این همه جفت مصطفی بودند
چون فتادی بدین بهشت پنهان
یا علی کی بود مخنث دوست
دور دور ند در خور او برشت
کی بود آنکه سیکیم که او را
از برادر داد سیر روشن کار
انکه زابلیس حیله جوید و فند
جانب هر که با علی نکهت
تا ورا از تنش بر آوردند
تا که از خاندان بر آورده
از مدینه گشتند در منزل
دل او از غم و غم خسته شد
تر خدا ترس و ز مردم شرم
منتظر بود تا سرش برسید
کین دیرینه جست و انکار کرد
مانده از فعل ناکسان حیران
وان سگان ظلم را بداد در رضا
رفته از [illegible] بر ره انکار
شده از زخم ذوالفقار فکار
شاه فانی و دین شمات شنیع
زشت کرده ره معامله را
عهد و پیمان شرع بشکسته
زد و آنکس چه دوزخ و چه بهشت
کمکنه نیک و در بدی کوشد
گر بود پیر نیز هم دل آزارم
تا یزید پلید باشد پیر
که مرا ورا نکند به نیکی یاد
لعنتش عقیده گشت و گر بر نا
این سخن با نجات من باشد

زانکه توحید ذوالمنن باشد
برتن و جانشان زنده و دعا
نشنوید از حدیث من شادان
غضب او بگو مرا چه زیان
وز بدی خواه آل بیزارم
که اندرین راه و نجات دیستم

شاد و ماکی مصطفی و یارانش
مرتضی و بتول و دو پسرش
چون زمین شد فدای خویشتن
مهر مرا صبح مصطفاست غذای
گرچه هست این عقیده و مذهب

زانکه هستند دوستداران
انکه سو کند من بود پسرش
مصطفی را روان زمین آسود
جان من بنده و جانش با بندگی
هم بدین بد بد اریم یا رب

چار یار گزیده اهل ثنا
نخورم غم گر آل بوسفیان
مالک و دوزخ ار بود دعنیا
آل او را بجان خریدارم
من ز مهر خود و این گزیستم

و پوشیده نماند که مراد شیخ از چار یار در این بیت که فرموده ع چار یار گزیده اهل ثنا
تفسیر و تفصیل آن چار ست که کر مرتضی و بتول و دو فرزند غدار حجند انیشان است وانچه در بیت ثانی که فرموده ع مرتضی و بتول و دو پسرش
مراد از آن چار یار ابابکر و عمر و عثمان و حضرت امیر باشد چنانکه در اول نظر بخاطر قاصران میرسد لازم آمد که در بیت ثانی که مشتمل بر تفصیل
است تکرار ذکر حضرت امیر بلا فاصله کرده باشد و رکاکت آن یا ارباب شعور و سلیقه شعر مخفی نیست و بالجمله جناب شیخ ظاهرا این
دو بیت بلباس تقیه آراسته و آن معنی را که در بادی النظر مفهم نموده است و فی الحقیقه در این اسلوب تتبع حکیم سنائی طوسی رو ده
کتاب کرشاست نامه کرده که بعد از نعت پیغمبر نظم کرده **شعر**

کارهاست بابکش شامی پیام | گزیده ز هر کس بدانش تمام | زیده دان و از نامداران درود | مر او را و یارانش را بر فرود
غداریم باد و دیگران هیچ کار | بجد ومش بکند یار زور کار | علی و بتول و حسین و حسن | همی بکند را خو ازانیشان کن سخن

وایضا پوشیده نخواهد بود که از وی در کتاب حدیقه سبب ظاهر روع
خلفای ثلث آورده مراد او در مدایح از لفظ صدیق و فاروق و مانند آن حضرت امیرست و اکثر این الفاظ است مضمون حدیثی چند
موضوعست که در باطن بانیان دالخاست متواتر نموده و ظاهرا از اسیر تقیه ساخته و در بعضی از آن اشعار ابیات شعار قرینه تقیه آورده که
باعث بران غزنوی تقیه نموده بود و از جمله آنکه در بعضی از آن مواضع خطاب رافضی کرده و گفته **شعر** تو بدین ترهات و فضول
مرتضی را همی سکنی معزول | و ظاهرست که مراد از این رافضی شیعی نخواهد بود زیرا که شیعی آنحضرت را او رایت و کسل را اولا دامجاد
او را امام منصوص من عند الله میداند و عدم تصرف ایشان را در امور دینی و دنیا موجب عزل ایشان از خلافت الهی نمیدانند چنانکه روایت
کرده اند که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله در شان حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام فرموده اند که ابنای هذان امامان قاما او
قعدا او بو حنیفه منها و بعد از بیت مذکوره در باب تاخر حضرت امیر در امر خلافت گفته **شعر** گر بدامن بود روا نبود
بخلافت تنش هم زانبود | در پی عاجز و حقیر بود | پس مناقق بود و نه میر بود | مصلحت بود و آنچه کرد علی
تو چرا ماه و سال بر جسلی | و بر متفطن لبیب ظاهرست که مراد از مصلحت به وجهی که در بیت ثالث مذکور است نه ایضاست و نه
نفاق پس بصره تاخر حضرت امیر از ابی بکر در نفاق و مداهنه چنانکه در بیت اول که یاد از آن مینموده فقیه تحسین مصلحت یعنی آنحضرت
وار تکاب تقیه او باشد و جناب شیخ در معامله او با معاویه نیز از این تقیه و مدارا را پسندیده و گفته **شعر** او ز خصمان سپر بیفکندی
حکم را کار بست یکبندی | دیگر چه گوید هر که او بهشتی است هر موی بر تن کوششی است **وایضا در دیوان اخلاص تمثالی او این**

قطعه لطیف در بیان بطلان خلافت اغیار و تمیه

هر از ملکی ملک بیکار شده است | رود فرزند آن جان جهر کرده | گوید چو پیغمبر برفت ز دنیا | میراث خلافت به بطلان دارد
باد خیر و الماء ودی عمر و خیره | میراث ببکا ز ده بر سید مسلمان

وعلامه سیر دشتی بیاض بنی معلم میر علیشیر فارسی در رساله که از الهام العتاد و الزام الغلاة نام نهاده و مطابقه اسم را مسیر قرار
نهاده این قطعه را بدین وجه ذکر نموده که **بیت** گویند که پیغمبر ملت و دین را | چون رفت ز دنیا بفلان داد بیکا | باد خیر و الماء و دخیره و بیجانند
میراث بهیه یه دعه هیچ مسلمان | و ظاهرا قطعه بهمین طریق شکسته از زبان کج روستائیان دیده و با و رسیده با خود در ان تصرف
کرده و صرف در آن دیده و بعد از ذکر قطعه اعتراضات بارده وارادات غیر وارده بر آن نموده و قصد با آشنا یا بین مصادره که ناشی

از غایت مکابره است نموده و که این مطلق [illegible] است بر کتابه [illegible] و بیان [illegible] تغییری است [illegible] دیگر ایراد نموده که [illegible]
مسلمان کنایتی [illegible] است دیگر ایراد نموده که قول او داماد و ذخیره [illegible] و حیات [illegible] و چنانچه [illegible] باز [illegible]

دیگر ایراد نموده که لفظ [illegible]	[illegible]	[illegible]	کا اگر گویند از برای ضرورة شهرت میگویم که [illegible]

او که میراث به بچکانه [illegible] و خفاست [illegible] میراث [illegible] امیرات [illegible]
نیز [illegible] است حق میراث [illegible] موروث است دیگر ایراد نموده [illegible] حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله [illegible]
باشد عباس [illegible] میگویند علی و فاطمه و حسن و حسین [illegible] کلام مؤلف [illegible]
بارده نجابت [illegible] جواب ایراد اول [illegible]
و جواب از ایراد دوم آنست که اگر مراد [illegible] حضرت رسالت [illegible]
[illegible] که [illegible] داشته باشد [illegible] آنست که [illegible]
معنی است که چون پیغمبر مسلمان آن کار [illegible] حضرت پیغمبر صلوات الله علیه [illegible]
[illegible]

برانکه مراد از اولی [illegible] اولویة [illegible] اولی الناس
بابراهیم للذین اتبعوه [illegible]
[illegible]

[illegible]

نخواهد بخشید اکنون برو و دست [illegible] نگاه دار پس از خواب در آمد و باز گردید چون [illegible] آمد [illegible] کان [illegible] چرا

باید زد تا این همه [illegible] رشید العقده در آن اوقات خزان باغ [illegible] شدند و سلطان [illegible] گفت [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] مذهب [illegible] سنت حق است یا مذهب شیعه و خلفای ثلثه [illegible]

یا امیر [illegible] و کدام مذهب [illegible] حق [illegible] **شعر**

[illegible]

[illegible]

تحقیق بعضی از شیعیان متعصب بحث آن منظور بوده و در سلک نظم کشیده و گفته که **شعر** | در خون [illegible]

زان جا [illegible] | مطاعنی که جناب شیخ بزرگوار در دیوان لطائف آثار معویه غداره و قوم [illegible]

بنابر رعایت اختصار [illegible] مذکور [illegible] و چون مطلب [illegible] **شعر**

پسر هند اگرچه خال [illegible] | دوستی [illegible] بکاری نیست | در نوشت [illegible] رسول | [illegible] اعتباری نیست

در مقامی که شیر می دانند | از خط و خال اعتباری نیست | صاحب روضة الصفا بعد از ذکر قبایح معویه آورده که [illegible]

[illegible] رسول [illegible] کاتب وحی [illegible] کاتب صدقات بود [illegible] شیخ سنائی غزنوی [illegible]

[illegible] کاتب وحی [illegible] کاتب صدقات بود و کتاب

[illegible]

[illegible] اجتهاد [illegible]

و [illegible] ایشان نیز خطا واقع است **شعر** [illegible]

تنبیه [illegible] در مقام اصلاح حال [illegible] صفین از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت میکنند [illegible]

[illegible] صحت روایت دلالت بر نجات ایشان [illegible] باری تعالی در قرآن [illegible]

[illegible]

[illegible] فرمود [illegible] بر ادر [illegible] ان الذین آمنوا [illegible]

[illegible] تعظیم و اجلال [illegible] خدای تعالی گفت ان الذین آمنوا

[illegible] کتاب [illegible] جناب شیخ [illegible] حدیقة الحقیقة [illegible] کتاب مثنوی [illegible]

تمامی حدیقه [illegible] و خمسمایه بوده و بعضی تاریخ فوت او را همین نوشته اند و الله اعلم بالصواب [illegible]

شعر [illegible]

[illegible]

کل بر دو دیده نشسته در دیده ما خار | ما در طلب زلف تو چون زلف تو پیچ | ما در هوس چشم تو چون چشم تو بیمار | تو فارغ و ما از دل تو بیهوده ترسان

ای دل تو چه کوشی که زما یار کند یار | ای خوی تو با بوی تو هم خو و هم آتش | ای موی تو با روی تو هم مهر و هم [illegible] | ما آن توایم و دل و جان از آن تو ما را

نوحی بسوی منبر [illegible] | طبعی که با دوست برآمیزم من | عشقی که از عشق تو پرهیزم من | هستی که با تو [illegible] درآویزم من

پای که از زمانه بگریزم من | هستم [illegible] جان [illegible] | زان سان شده [illegible] | [illegible] دل [illegible]

برهان محبت [illegible] | در غمان دل سوختگان منت | عنوان نیاز چهره زرد منت | **ذکر حکیم سوزنی** [illegible]

خوش طبیعت و در میان حال بتحصیل علوم مشغول بوده [illegible] از طبع او هزل [illegible] و طلبه مدرسه [illegible] شعرا [illegible]

آخر عمر توبه نمود و حج گذارده و در توحید و معارف قصاید غرا دارد | [illegible] | [illegible]

و حال او بسیار خوب شد و دست [illegible] و [illegible] وفات یافت از اشعار او [illegible]

[illegible] اختصار نمود [illegible] حالات شریف [illegible]

دل آن [illegible] **شعر** | زهر [illegible] | هر [illegible] | [illegible]

خدای داند [illegible] | یکی صغیر [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible]

فریاد [illegible] رسد فریاد کمن | [illegible] | [illegible] | [illegible]

ذکر ملک الشعرا افضل شیروانی از [illegible] خاقانی است [illegible]

آورده [illegible] خاقانی [illegible] ابو العلای گنجوی [illegible] این قصیده که

چند بیت از آن مرقوم می شود که بمدح او گفته است **شعر**

خدایگان [illegible] | [illegible] | سپهر [illegible] | جان [illegible] عالم

[illegible]

ذکر سید حسن غزنوی حالات و مقامات آن سید [illegible] زیاده است که زبان [illegible]

از [illegible] قصیده [illegible] گفته که

واند جهان که [illegible] | شایسته [illegible] | [illegible] جواب این قصیده گفته [illegible]

در [illegible] سید [illegible]

[illegible] بمدینه طیبه رسید **شعر** | یا رب [illegible]

ترجیح [illegible] حضرت [illegible]

رسید [illegible] سید مبالغه [illegible]

داده [illegible]

[illegible] مطالعه کرده **شعر**

واند جهان که [illegible] | شایسته [illegible] | [illegible] | چون [illegible]

در عرب [illegible]
کل بلبلی [illegible] در باغ [illegible]
خون در [illegible]
در [illegible] سخن
خدایگان سلاطین [illegible]
بدان خدای که [illegible]
[illegible] عیسی مریم
[illegible]
[illegible]
شعر [illegible]
[illegible]
شعر [illegible]
ای دل [illegible] لاله [illegible]
[illegible]
[illegible] گشته دلم
[illegible]
[illegible]
شعر [illegible]
[illegible]
[illegible] رفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
دارم [illegible] یاد نمی یارم کرد
سبحان الله [illegible] امروز

هر قطره که در صدف دل [illegible]
[illegible]
[illegible]
شعر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
شعر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
فریاد که فریاد نمی یارم کرد
[illegible] که دیده ام [illegible]

آن روز [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
شعر روی تو [illegible]
وقتی که [illegible]
[illegible]
[illegible]
دم [illegible] در میان [illegible]
[illegible] دل [illegible]
شعر [illegible]
شعر [illegible]
از شرم [illegible] فیروزه
شعر گل دل [illegible]
شعر دل [illegible] یارم کرد
رباعی آرام [illegible]
رباعی دل [illegible]

چون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
شعر این [illegible]
[illegible] جان [illegible]
از شرم [illegible] گلستان ماند
[illegible]
[illegible]
[illegible] سخنم
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
دل [illegible]
[illegible] یارم کرد
[illegible]
[illegible]

... امروز نبود ... **ذکر فرید کاتب** شاگرد انوری و همواره در خدمت سنجری بود و گویند

سنجر ... ماوراء النهر رفت میان او و ... بالمره جنگ عظیم شد و شکست مانند زلف خوبان بر لشکر سلطان افتاد

چون دشمن سلطان را در میان گرفت ملک تاج الدین ابوالفضل سیستانی ... سلطان را از ... خطرگاه ... بیرون کشید و بازگردید

... سلطان را از ... بیرون برد و از ... ملک ... فرید ... ملازم رکاب سلطان

[illegible]

اما ملک تاج الدین ابوالفضل ... سیستان ... گذشته و آن ...

... معاصر و مشارع بوده و ... مراتب و جاه ...

... از حالات فرید ... رباعی اختصار رفت **ذکر حکیم روحانی سمرقندی** شاگرد رشید ...

قطعه

شعر ... بروز کار باید

[illegible]

... **ذکر ظهیر الدین فاریابی** ...

... انوری ... کمال ... سخن ظهیر ... شیرین سخن است ... فاریاب ...

... سمرقند ... درزمان ... دولت ...

... ملازم رکاب سلطان ... و این قصیده ردیف ... می گوید **شعر**

[illegible]

... این قطعه ... گفته و بدست او داد **شعر**

[illegible]

... بجانب اصفهان توقف کرده و به آذربایجان رفت و اتابک

... در رکاب او بود ... قزل ارسلان ...

آخر قزل ارسلان ... ظهیر و مجیر بیلقانی ...

... **شعر**

آخر ظهیر از حضرت سلطان استغنا نموده بطاعت مشغول شد و وفات او در سنه ثمان و تسعین و خمسمایه در تبریز بود و در سرخاب

مدفون است در جنب خاقانی و کمال الدین ... **شعر**

[illegible]

اوست

[illegible]

ذکر مجیر الدین بیلقانی ...

[illegible]

وفات میر در سنهٔ ثلاث و ستین و خمسمایه بوده با شیخ گرامی نظامی و ظهیر و اوامی مطرزی معاصر بوده این چند بیت از قصیده و ترجیع

مجری قرینه تا از حد اختصار در گذرد شعر هر شب که بی‌تو ...

[illegible]

سخن دلپذیر دارد و در آن عصر ندیم و مشرب بوده با ادیب صابر و با امیر اشتیکی معاصر بوده اصل او از بخارا است و در شعرا اهل ادراک و دانشمند امیر می‌دانند این چند قصیده از وست شعر

[illegible]

ذکر اثیر الدین اخسیکتی

از جملهٔ اهل فضل و علم است و در سخن مرتبهٔ اعلی دارد و از امثال انوری و خاقانی است چنانچه در حکایات خاقانی مذکور شد که اثیر از ترکستان بقصد ملاقات خاقانی روان شد و در خدمت سلطان [illegible] و خاقانی را مناظرات شده و اهل استعداد او را در سخن [illegible] می‌دانند و بعضی بر خاقانی ترجیح داده‌اند ولیکن سخن هر یک را امتیازی کرده و چاشنی است که آن لذت در شعر دیگری یافت نمی‌شود و سبب اینکه فلان از فلان بهتر است شعر

[illegible]

[illegible]

ذکر سیف اسفرنگ

اسفرنگ در ماوراءالنهر موضعی است مولانا سیف در طالب علم و فاضل بوده و دیوان او مشهور است در خدمت میرزا الغ بیگ مدار بر دیوان او بوده و آن را اکثر بر اثیر الدین ترجیح می‌دهند و مولانا [illegible] ابا ارسلان خوارزمشاه [illegible] خوارزم بوده بطرف خوارزم [illegible] و دیوانش قریب به دوازده هزار بیت است چون در بیان سخن [illegible] از نظم او این چند بیت [illegible] اختصار می‌باید والله الموفق

[illegible]

تن در غذای او بدل ایستاده ...
هرجا کلیش از دل شاه و ...
باد بهار مژده بخت جوان دهد
پرده از روی عروسان صفا برگیرد
عقده ... لا برگیرد
خوان لعل ... برگیرد
شعر
قوت جان داده ... برگیرد
ریش بوشنده بر زنخ ... انش
بلب حلقه گریبانش
همچنین حبه ز زلف انش
...
شعر
ای عاشق مستمند ... من
... که یاران رفتند

[illegible]

اگر در مقام انتخاب سفینه سخن رنگ در آییم اکثر اشعار او ... الشعرا و الفضلا قابل تحریر است ...

درین مقام چیزی از زبان نمی گنجد دست از اسراف کوتاه کرده پای قدم ازین گنجینه در خرسندی کشیده **ذکر شیخ نظامی گنجوی رحمة الله علیه** او
شیخ فرشته خوی است زبان بیان از تقریر کمالات صوری و معنوی او متحیر است و بعجز اعتراف دارد شیخ را در حق ... سطری ... بتقویه
کوهی ... دارد شیخ در اواخر حال زاویه نشین بود و قزل ارسلان را آرزوی صحبت شیخ شد طلب نمود ... روزی بطریق
امتحان بدیدن شیخ رفت شیخ بباطن دریافت از عالم غیب چندان کوکبه و حشمت بنظر پادشاه نمود که هرگز هیچ کس چنان ...
بود و بعد از ساعتی ... پیری دید ضعیف و حقیر بر پاره نمد در بر در غاری نشسته مصحف و دوات و قلم و مصلی و عصایی پیش او نهاده
دست شیخ بوسه داده و بعد ازان با شیخ اعتقاد کلی بهم رسانید و شیخ نیز توجه خاطر با اتابک بهم رسانید گاهی بدیدن او رفتی شیخ از
فرزندان اخی فرج زنجانی است ... العزیز دیوان شیخ ... قریب بیست هزار بیت است از ... غزل ... شد

و از مثنویات خمسه از هر باب ... بنظر دوستان میرساند
شعر

[illegible]

[illegible]

منتخب غزل و قصاید شیخ زیاده ازان است که بتحریر آن درین نسخه توان پرداخت و باقی ابیات مشهور است و قبل از خمسه داستان ویس
و رامین را نظم نموده بنام سلطان محمود بن ملکشاه و بعضی برآنند که این مثنوی از نظامی عروضی سمرقندیست اما اصح آنست که از شیخ ...
است و وفات شیخ بزرگوار در عهد قزل ارسلان بوده در شهور سنه ست و سبعین و خمسمائه بعد از فوت شیخ فضلا این پنج کتاب مثنوی را
جمع نموده خمسه نام نهادند و راقم تذکره حیرت البیان ازان پنج گنج ابیات عارفانه عاشقانه منتخب نموده در حیز تحریر می آورد امید که بنظر حقیقت
عیب پوشان جلوه استحسان نماید بمنه و جوده **من کتاب مخزن الاسرار** ای همه هستی ز تو پیدا شده

خاک ضعیف از تو توانا شده
زیر نشین علمت کاینات
ما بتو قایم چو تو قایم بذات
هرچه نه یاد تو فراموش به
هرچه نه ذکر تو خاموش به

[illegible]

داد و یکیست دو دستم در نوشت
عزیز وشتی نبود وی دلها گذار
میان گلشن آبی دید روشن
نظر تا که بر آنجا دشش ماهی
پرند نیلگون تا ناف بسته
بنفشه بر سر گل دام می کرد
فلک بر ماه مروارید می بست
درآن آبی نیلگون آسمان گیفت
ببرج او فزود آیند ناگاه
بیامعشوقه کو بدیست در بر
بشاه افتاد ناگه چشم شیرین
همی لرزید چون در چشمه مهتاب
بت خورشید را پوشید بر روز
بهم در رشک کو زان مرغزاری
نظر گاهش دگر جایی طلب کرد
که زد بر گردن من چون چرخ ناورد
اگر دلدار من شد گونه اش نیست
کاو خود را بدین شکر در آمیز
دو صاحب را پریشش کرد نتوان
زغلغلش گاه ماهی را خبر داد
نه دل دید و نه دلبر در میانه
چو ماهی ماه را در آب میجست
کنون می بایدم بر دل زدن سنگ
چو خار آن به که در آتش نشیند
ریاحین پر تذروان مست شد
کشد دنبال فتنه بر ناجا گوش
شکیب عاشقان زاده آماج
بهر زیبا کلاه شاه دلفروز
نخشت زین دومی مرسکه شمشیر
دران آتش که بیکدگر در افتاد
بیک پیراهن بی درع و شمشیر

نفس آخر ازین برگشت
تا زتو خشنود شود کردگار
چو طاوس عقابی باز بسته
خوش بسی دید چون ماهی مهیا
هم چشمه سیرشتم آن گل اندام
نهان با شاه می گفت او نهانی گوش
شد از دیدار او مستانه گلش
گر این گل زان من بودی چه بودی
چو مرد آگه باشد گم کند راه
سمنبر غافل از نظاره شاه
جامی دید برپشت تذروی
خرا او چاره ندید آن چشمه قند
دل خسرو دران تابنده مهتاب
زبون گیری نکرد آن شیر نخجیر
برون آمد پری رخ چون پری تیز
شگفت آید مرا گر یار من نیست
شنود آگه کرشمان جامه راه
دگر ره گفت ازین ره رهروی نیست
اگر هست این جوان آن نازنین شاه
لب از رنگ لعل خسرو بار گنج
گهی سوی درختان دید گستاخ
برآورد از جگر زنده آسیب
گهی دید مرغیم با مداهش
جهان سبزه دگو مرغ آهسته
سر سهی زانچنین قامت کشیده
ز بهر شاخ شکفته نوبهاری
چنین فصلی بدنیا عاشق نوازی
گهی خورده ندمی در مرغزاری
در آمد تند شیر چشمه پرور
فراز آمد بکره بارکی تنگ
کمانش گرد مشتی تا بناگوش

یا فرد در خط صاحب دلی
من کتاب خسرو شیرین
تذروی بر لب کوثر نشسته
که باشد جای او مه با ثریا
گل و بادام در گل مغز بادام
که ماه مولا گفت این نگلم
شده خورشید از وصفش بر آتش
در این اسب آن من بودی چه بودی
چو غافل گشت از نظاره شاه
گرسنبل بسته بر نرگس ماه
بالای خم گلی را سروری
گرگیسوی چو شب بر مه پراکند
جهان چون زنده آویزد نسیب
که نبود شیر صید افکن نخچیر
تا پوشید وشد برپشت شبدیز
دلم چون برد اگر دلدار من نیست
دگر گوز گفت دارد زبیم بد خواه
روانه شود و غاز عهد در دو محراب
چه جای کاپیش هست او را دیده راه
بجز خود دید نگه کس ندید
اگر گوهر فرمغ شد پر یده گستاخ
که آتش زو مرا چشنده ماهی
دریغا چون شب آمد شعر
ز قدر دلبر داریده بسته
ز مشتش لاله پیراهن کشیده
گرفته مهر گلی برکف نثاری
خطا باشد خطا ی عشقبازی
همیچه چید گل در کو نساری
گرازو دنبال تیز و بر زمین کرد
بتندی کرد و سوی خسرو آهنگ
چنان بر شیر زد کز شیر شد هوش

سگ نامش رقه عادلی
طوافی زد دران فیروزه گلشن
ز بهر خو کرد بر عادت نگاهی
در آب نیلگون چون گل نشسته
ز هر سو شاخ گیسو شانه می کرد
چو بر فرق آب می اندوخت از نوعی
کبابی از بغل آهسته می سفت
شود آگه که او شبدیز او راه
سبیل در دیده بسته خواب در
چو ماه آمد برون از ابر مشکین
ز نرگس چشم او در چشمه آب
عبیر افشاند بر ماه شب افروز
ولی چون دید کز شیر شکاری
جوانمردی خوش آمد را ادب کرد
سپاهی کز شیر شیرین کین جهاند
شنیدم لعل و لعلت کاو نش
هوای دل بر آتش تیز و کرد پرهیز
زنگ دوران دو شربت خورده
عتاب خویش را در پوی پرواد
ز هر سو کرد و موکب را رواند
گهی دیده و آب چشمه می شست
جاودانی زکو خود را شستم بیک
کنون کان چشمه را بکام مهیم
تذروان بر ریاحین پر فشانده
بنفشه تاب بر زلف افکنده بر دوش
نوای بلبل و آوای دراج
خرامان خسرو و شیرین شتابان
شراب و کشتی و عشق همه سرکشته
چو همه مستان ملکی کرد اتفاق
شده از مستی شتاب آورد بر شیر
بفرمودش غلامی سر بریدن

زکردون کو خشش بیرون کشیدن
مقام دست بوسی یافت آگاه
که بوسه بر دهان باید نه بر دست
کاز خسرو شیرین داد پیغام
حلاوت بخشد شیرین بپشت در ره
ربود و زدی یکی بوسه بتعجیل
که گردی قاعمتش با پرنیان پیچیل
جهان روشن ز مهتاب شب افروز
که آب زنده که در وی ببرد او رنج
پیام آورده از خسرو شیرین
سخنی گوکه روح را نصیبست
قصه نا شنیده او داند
یادگاری که آدمی زاد است
آنچنان زی که گر بسر خواری
سگ بر آن آدمی شرف دارد
گر چنین دور که او دیده بست شد
تو بدر چشم روشنی دیده است
نیست چون کار بر مراد کسی
در دوعالم از هر دو بوی شست
که آینده و رفته هیچ است هیچ
شده پاس دانده تا صبحگاه
پیدار کرده سفید از سیاه
درفش کیانیش بر سر بپا
همه بارسی پر سر خون گشته
پی انداز شد بیرق اندر میان
چو فولاد کوه دشت از پیلتن
بجای نم از ابر خون آمدی
سبق برده بر چشمه خاوری
چو لشکر بلشکر در آمیختند
برو پیلتن برگشت و ند دست
بغلطید در خون تن زهرناک

بستی گرد با شیران دلبری
دهان از بوسه چون جلاب پرکرد
لبش پخشید و گفتا ای نگارین
اگر چه گر ده صد جام دگر نوشی
بچشم پاس دشمن دوستداری
چو مجلس یا فتی خالی ز اغیار
ز لب کو تنگ اندر بر کشیدی
شب بادسپی دروطا غش
شب بود از دری مقصود دروی
من صفت پیکر
نماز زن کنج خانه غیب است
نامه نا نوشته او خواند
سخن است و دگر همه باد است
نخورد طعن دشمنان باری
گر چه خرد دیده بر علف دارد
دیو سفاکرگ زآمدان مستند
چشم روشن کن خرد خرد است
بی مرادی به از مراد کسی
در دی اندر باغ دنیا تمام
شب از ماه و برجیست پیرایه
نیاییش گیتیان هر دو لشکر براز
فریدون نسب شاه و بهمن نژاد
سکندر که تیغ جهانسوز داشت
گرانمایه کاندیدانسا که خورد
جهان پهلوانان درگاه را
ز لب تیربارانش کامد بجوش
ز رنگ کشته برگشته مردان مرد
شرارى که شمشیر را افگنند
کس از خاصگان بر پشت پیل بود
زدندش کی یکی تیغ پیلو شکاف
بر فتند دو دست شکست و دیده با

گرنام مستی که شیر گیری
ز بوسه دست شیرا چه شکر گرد
نشان ودوش که جای چو جنت است
نشسته جام گشتیش فراموش
بدیگر چشم ریحان کاشتندی
چو طاووسان در افتادی بگلزار
ز برگ گل بنفشه بر دمیدی معنوی
ز آن باده که بنشاند چراغش
مراد از مادران شب تا دگر
آنچه او هم نواست و هم گفته است
نا زخویش زاد و مادر کن
بنگر هر چه آفرید خدای
خردا شد او که رسید یاری
گر بود باد یا د نو روزی
نشنیدی که آن حکیم چه گفت
شو آن بر د جان کو چه بد و چیز
زر دو حرفست هر دو با پیوند
من کتاب اسکندر نامه
زدو یکدیگر دری باغ سیر خرام
شکفتی بود و نور در سایه
گرامی که کاشتی باغ امشب دراز
چو بر خواست از اول بامداد
جهان تیغ از مهر آن روز داد
بلرزید در رفتن سوی دست راست
گزایشان بود و امینی خاوری
فکند ابر بارانی خود ز دوش
شده راه بسته بر رهنورد
تپش در دل سنگ خارا فکند
گرد در دل کس پیدا نبود
که از پشت رفتش بره سوی خاک
بر ز دست سکندر گرفتند جای

بدست آوری شیر افکند شاه
فلک بر شکست لشکر هر شکست
نخستین یک بود از اولین جام
ز هر خورد دگر طعم نوشش دارد
چو فرصت در کشیدی چشم در پیل
چنان تنگش گرفتی تنگ در آغوش
فروزنده شمعی روشن تر از روز
ز تاریکی دران شب کیفش دیده
نسیم سبزه و بوی ریاحین
سخن است و دگر سخن سخن است
هیچ فرزند خوبتر ز سخن
هر سخن چه ماند بجایی
همه داند اگر خرد دارد کی
به که بیتش چراغ افروزی
خواب خوش دیده ام کاو نخوش گفت
بد بدی و به بدپسندی نیز
زین پراکنده چند لافی چند
دو ورد داده این باغ آراسته
درین دم که دارند باشاد کنج
طلایه ز لشکر کمی هر دو شاه
چو خورشید روشن برآورد کلاه
جهاندار همه در قلب گرد جای
جناح سپه را بگردون کشید
گروهی که بر مایبان سر افراخته
بقلب اندرون داشت با جوشن
گر آن تیر باران کنون آمدی
سنان سکندر دران داوری
قیامت ز گیتی برانگیختند
دو سو جنگ نقار چون سیل مست
درخت کیانی در آمد بخاک
که آتش ز دشمن برانگیختم

باقبال شه خون او ریختیم
دلیری نه در خون شاهنشهی
کلاه کیانی شاهی نکون
دو گنج نفوذ خارج آهنگ
ز درج کیانی گره کرد باز
که بگذار تا سر نهم من بخواب
که دارم پهلو ز پهلوی من
بتاج کیان دست بازی مکن
نقاب یمن برکش لاجورد
زمین آب و چرخ آتش می برد
یکی لحظه بگذار تا بگذرم
سکندر منم چاکر شهریار
که تا سینه در موج خون آمدم
ندرود زی من این روز را دیدمی
کلید دریغا چاره نا پدید
سکندر هم آغوشش دارا شدی
گرامی تر از صد هزاران کلاه
بچاره گری بر تو پیمان کنم
گلی در سموم خزان آمده
بدینسان روز نشانده روزگار
برآید باقبال شاه جهان
چو حاکم تو پیشی نیاری زبان
حرم تشنگی بر در شبستان من
کفن کرد بر درع اسفندیار
ز جنب با چنید در تکو شش

بیایا تا ببینی و باور کنی
پشیمان شد از کرده پیچید خویش
سکندر فرود آمد از پشت بور
بدارند بر جای خویشش استوار
برخسته بر سر ران نهاد
رها کن که در من رهائی نماند
گر با آنکه پهلو دریدم چو مرغ
نگهدار دستت که دارا است این
دعای پندم از بهت آزاد کن
زمان من اینک بسی بی گمان
چو من این ولایت بگنج دم کم
نخواهم که بر خاک بخشی سرت
چرا مرکبم را نیفتاد دست
بدارای گیتی و دانای راز
دریغا که از نسل اسفندیار
چه سود است مردن نشاید بدیده
چو تند پیر داری مراد تو چیست
چو دارا شنید آن دم دلنواز
بدین روز من راستی پیشه کن
چو در خواستی کار روزی تو چیست
یکی آنکه برگشتن بی گناه
دل خود به پردازی از مهره کین
سکندر پذیرفت از دو هر یکی
نظامی بکام جوش کار سی بسیج

بکوشش بسم بار کی تر کنی
که بر خون بستن شکست از جان خوش
درآمد ببالین آن پیل زور
خود از جای جنبید و شوریده
شب تیره بر روز رخشان نشاند
چراغ مرا روشنائی نماند
همی آید از پهلویم بوی تیغ
ز پنهان چو روز آشکار است این
بآمرزش ایزدم یاد کن
رها کن بکار خودم یک زمان
تو خواهی بسر من بستان کلاه
[illegible] خون شو دیگرت
چرا پی نکردم در این کار کم
که دارم بهبود دانا نیاز
همین بود بر ملک را یادگار
که پیش از اجل رفت نتوان بگور
امید از که داری و خسته کیست
بخواهش گری دیده برگرد باز
تو نیز از چنین روز اندیشه کن
بوقتی که رسم بیاید گریست
تو باشی در این داوری داد خواه
نپرداز ای از تخت ماز مین
پذیرنده بر خواسته گوینده گفت
نگفتار نامه و همی در بسیج

سکندر چو دانست کان پهلوان
تنی مرزبان دید در خاک و خون
تقرف نمود تا آن دو سرهنگ را
ببالین که خسته آمد فراز
چنین داد آواز اسکندر [illegible]
تو ای پهلوان کامدی سوی من
چو هستی که بر ما درازی کنی
بگردشت آفتاب مرا روی زرد
رها کن که خواب خوشم [illegible]
اگر تاج خواهی ربود از سرم
سکندر بنالید کای تاجدار
دریغا در پاکنون آمدم
که تا از شاه بشنید می
ولیکن چو بر گشته افتی درنگ
چه بود که مرگ آشکارا شدی
بزه بر کی سر یکسر موی شاه
بگو هرچه خواهی که فرمان کنم
چه پرسی ز جانان بجان آمده
چو هستی بپرسی من آموزگار
سه چیز آرزو دارم اندر نهان
اگر دریم بر تاج و تخت کیان
سیم آنکه بر نرد بستان من
درختی کیانی فرو رفت بار
چو هم دست خفتگانی کوشش

اگر قلم بتحریر تمامی خمسه پردازد گنجایش دارد ولیکن راقم در صدد احوال شعرا و غریبات و حالات شریف قدماء شعار آبدار ایشان نسبتهای معتبر [illegible] دیده بیش از این گستاخی موجب تطویل است بنا بر آن بدین مختصر نمود

ذکر جمال الدین محمد عبدالرزاق از صنادید کبار اصفهان است اعتقاد سلطان الغ بیک آنست که سخن جمال الدین از سخن کمال اسمعیل بهتر است و ظهور جمال الدین در زمان سلطان جلال الدین خوارزمشاه بوده و مداح خاندان صاعدیاست و در اصفهان وفات شده و در مشهور سنه ثمان و ثمانین و خمسمایه از اشعار او همین چند بیت اختصار نمود **قطعه**

کز دل مرده از آن زنده شود
الغزای عاقلان زمین و مردم [illegible]
کاخ چو بر بحمد رضای دید
الغیب دانشان بنگرفت [illegible]
دل نشینش زند دیا کند و شود **شعر**
زینها [illegible] زمین [illegible]
دم عیسی است مگر باد صبا
الغزای عاقلان زمین [illegible]
حقه ولکن [illegible] ما دلپسند

وقت ناسود مند و شربت ناسازگار
کام در وی ناداده حسرت [illegible]
جهان را درست شرع عقل را دیباچی
نیست جید [illegible] و میدان او
وای آنکس [illegible] حقیقت راه او
شعر نکرد و خط ایشان بیامن [illegible] کریم
بیخ [illegible] لطیف [illegible] نسیم
لب لعل تو آشوب شکر برد
کاز حسرت دل جان قرار کرد
چو زلفت دل [illegible] هزار کند
[illegible] با صد [illegible] نگه کند
شعر قضا را احسن تدبیر تو دافع
آنچه جان از هجر جانان میکشد
کار را آخر چنین ننگ انداخت
همچو باد از صد کان [illegible] گذشت
کان چنان [illegible] گذشت
دره امروز و فردا افکند
شعر کابر و کهاز وی بفریاد آمدند
شاه بخت جوان همی بخشد
این همی گیرد آن همی بخشد
ازین تر دامنان کردار می به
ز علم و حکمت کاری نیاید
بیک ساغر [illegible] بیاسود
از آن شب [illegible] درد
وای بر عاشقان بیچاره
چه عجب کرد [illegible] بگرفت
سخنی با تو خواستم گفتن
الصبح بوصل تو [illegible] شوی
از آنکه [illegible] یار کجاست
آن لحظه که [illegible]

مرگ در وی حاکم [illegible]
سر در نظر فصل [illegible] دل
شعر نگر بدان چرخ و بسیاری او
تیره تر از [illegible] بسیار
غنچه [illegible] است [illegible] من
چه سود معنی کرم چو چند کرم
[illegible]
بنفشه گرم بازاری همی کرد
بزیر لب همی خندید و می گفت
هزار جور کند بر دلم بیک ساعت
شعر زهی [illegible] قاطع
عشق چون دل سوی جانان [illegible] گرفت
تا گشت آن خط [illegible]
شعر دوست [illegible] جانان [illegible]
چند کو بی سر گذشت دل [illegible]
شعر سلسله بطرف دیبا افکند
دل اگر از دست تو همی زند
گر کسی فیض جان همی بخشد
قصه خوان اوست این که [illegible]
ابر چو کشش [illegible] باد [illegible] به
تعلق کن که دشمن [illegible] کرد
شعر بردو هم ابلهی کن کابلهی به
نه کیدم [illegible] از [illegible] بود
مرا کامشب [illegible] دم ابلهی بود
شعر اگر این حسن را بقا بودی
کرد مرا دل ز خویشتن بگرفت
شعر گر به خود راه سخن بگرفت
وی شب [illegible] که یا [illegible]
وانکه گر تو [illegible]
مرگ بهزار زندگانی ندهم

ظلم در وی قهرمان [illegible]
کمال [illegible]
نگهدار [illegible] پای او
[illegible] بهر روز [illegible] او
علم چون [illegible]
چه سود و گفته [illegible]
روان چو ما [illegible]
چو زلفت [illegible] دیگر برد
بر [illegible] است اگر تو [illegible]
اگر بنالم [illegible]
زهی رای تو را خورشید ساطع
عقل را در زیر فرمان می کشد
دل [illegible] جان می کشد
یا [illegible] که آب از سر گذشت
کار ما اکنون گذشت از سر گذشت
تا مرا در بند سودا افکند
آتش اندر سنگ خارا افکند
شاه گیتی ستان [illegible] بخشد
ملوک جهان همی بخشد
چشمهای روان همی بخشد
بود در معانی ز شیری [illegible] به
پیرم آن شب که آن [illegible]
ز وقت شام تا [illegible] اگر
[illegible]
وه که [illegible] عشوه [illegible]
شدم از ضعف [illegible]
ای همه [illegible] تو [illegible]
رباعی در راه دلم ز عشق تو صد دام
رباعی [illegible] تا [illegible] ندهم

امن در وی [illegible] و عشق در وی ناامید
مهر [illegible] چرخ را [illegible]
محنت من در فلک [illegible]
وای [illegible] سینی برد
قطعه [illegible]
روا بود که [illegible]
شعر [illegible] خوب تو [illegible]
[illegible]
شعر کسی که [illegible]
پنهان [illegible]
بلا را [illegible]
شرح نتوان داد [illegible]
[illegible]
[illegible] که ز حسرت آب چشم من
از لب [illegible]
گاه و [illegible] امید
شعر دست [illegible]
سیم و زر [illegible]
تیغ [illegible]
اگر [illegible] از جهان بیرون [illegible]
[illegible]
امید منی [illegible]
وصلت [illegible]

ذکر ملک الکلام خلاق المعانی کمال الدین اسمعیل اصفهانی

جمال الدین را دو پسر بود معین الدین عبدالکریم و کمال الدین اسمعیل معین فاضل دانشمند بوده و کمال نیز از اهل فضل و کمال

بوده و ایشان در اصل بسیار محترم و مکرم بوده اند و طبقه ساعدیه بترتیب کمال مشغول شده و او را خلاق المعانی میگفتند دیوان او را قدر و مرتبت عظیم است و بسیار صاحب خیر بوده و بسی کین و ستم بی محبتی داشته تا که او از اهل صفاهان متاذی گردیده این

قطعه او انجو د **شعر**	ای خداوند هفت سیاره	پادشاهی فرست خونخواره	کو در دشت را چو دشت کند
جوی خون آرد در جوباره	عدد خلقشان بیفزاید	هر یکی را کند بصد پاره	دعای او مستجاب شد لشکر

مغول قتل اصفهان نمود و خود نیز در آن غوغا بقتل آمد و سبب آنکه در بیرون شهر زاویه بوده و در اوایل آزار فرقه مغول با و بسیار اموال آن مردم در آن زاویه آورده و بوده و آن اسباب در چاه بود و قضا را مغول که کمان گرفته بر دست داشت سنگی بر مرغی انداخت و زه گیر او بچاه افتاد و طلب آن در سر چاه رفتند و آن اموال او را در آنجا دیدند کمال الدین را بمطالبه دیگر اموال شکنجه کردند تا هلاک شد گویند در آن

این رباعی را گفت بخون خود	دل خون شد و شرط جان گدازی اینست	در حضرت او کمینه بازی اینست	با این همه هم سخن نمی یارم گفت
شاید که مگر بنده نوازی اینست	و قتل شهادت او فی الشهور جمادی الاول سنه خمس و ثلثین و ستمایه و معاصر اکتای قاآن بوده است		

شرح فضایل و حالات آن زبده شعرا و عمده فضلا از حیز توصیف و تعریف بیرون است **شعر**

زیبا نبی دل اسیران شکستن
یک ساعت بود و صد بتوان شکستن
دل مسکین بتر همی سوزد
که دلم بر جگر همی سوزد **شعر**
دانکه دیدارش آرزو کردست
صد حیلت نگاهی بر نتابد **شعر**
جز از چشم خون پالای نیست
بروی از بس اثری می ماند
اول شب سحر می ماند **قطعه**
چو بپای همت تو برفراز گردون است
خضر یک ره دانکه حال من چیست
از اینکه بود و یکی صد هزار افزون است
بی خون دل لب خندان پدید نیست
جنان چنانکه گیر پیکان پدید نیست
دامن ز دست رفت مگر پای پدید نیست
آیا چرا که از هجران پدید نیست
خود هیچ جان ز دل بر بیان پدید نیست
این حال چو کار من نادانی پدید نیست
کردی ز سر عجب جانان پدید نیست
ز روی عشق او فال اختیار گرفت
در شمار کشود و همین شعار گرفت

کمان ابروان بر هم نهادن
سوز عشقت جگر همی سوزد
نیست از آب چشم فایده
هر که رفت بیش آرزو دهست
شعر رفت تا تیز آهی برنتابد
مرا در غم خویش کیاری مغزهای
شعر لبی لعلت آن شکر می ماند
بجست خوبت که بر عارضت
بسیم قد اشتیاق رهی بخدمت تو
بدین صفت که من از ذوق تو بجوم
بدان خدای که از فیض لطف قدرت
شعر در بیای قضا ابن و پایان پدید نیست
هیچ نمیدید هیچ بیند در جهان
از آن چشم خویش چنان ز دوری
بدین نکته از دل دلبر همی روم
از سرشک چشم تبیان ز خوشه
که رماد و در غم چو کمان که افکند
گفتم چرا جان زمادر بر دیم برکنار
شعر ای اولی که جهان از دم بهار گرفت
ساکن نامه و وحشی ریاحین
درخت سبز که موجش به برو

وز آن در جان من پیکان شکستن
تا ب روییت نظر همی سوزد
عزتو نخست رفت همی سوزد
گل بر بار آنند که دو دست
نفت هر دستگاهی بر نتابد
کزین کار دل شیدا همی پدید نیست
رخی خوبت نظر می ماند
نقشش بتیزی نظر می ماند
چو لطف شیخ حل تو از قیاس برون
شفای جای جان آن طلعت همایون
سر بیابان صلوات و عنبره کلکونه
که از زمانه سر و دستان پدید نیست
جو بای این رحمت
گر زمین بروید نوزاد و افغان پدید نیست
خود هیچ جانب نازنینان پدید نیست
آن تیز زعنایت حرمان پدید نیست
کز بس غبار عرصه میدان پدید نیست
چندان غبار که جهان خود پدید نیست
شرح بیت زلف صد مکار گرفت
زنخش منتهی سیر زیاده کار گرفت
از آن نسیمش گره و ناگشت در گرفت

نگار اچند ازین پیمان شکستن
دریغ دستی که پیمان تو باشد
گریه از دیده جانش برزیم آب
اگر چنان سوخته جگر شده ام
هیچ دمی دلم بجای خود دهست
جنان نازک رخی داری کز دور
همی که صد دوری که شب های دراز است
مرا از نازکی عارض تو
با رخ خوب تو در میخانه
ز دست مهر تو هر شب فغان بگیرد
ز روی صورت اگر چه نهفته ام
کز شوق بنده را بخدمت حاجت است
در بوستان ز دو بهشتیم جوی انار
بهشتی نیز بنزد ز هر نفحه رو گلی رفت
چراغ سپهر من
هر چیز را که از و بدیدست در جهان
کوبی نیم از شکر تیز و از آتش
گویند شد و سیما ز دل دیو نگاران طلب
دوست که دیده دیدم و دارم و هرچند
خدایگان بر شریعت گرفتی که
چهره دکان که گفته بدین اشکنند
دهید بارگه صبا باد و پوست

جوان و تازه شود وست کمال فرخ
دختر تاج عروس هم پدید الایام
بکو که نکند غنچه در مسلمانی
دل که بر در رخ خوب تو گرد و تا جای
چنانکه خط خوبان بر ارغوان رو یادت
چنانکه سلیمان بر بهشت هوا بندی
که سرا ز نسیم غنچه بکنی زصدق
دل بدین که بگرد زده هر که این دوران
چو برک گل که باد صبا برآویزد
خوشی بس از درخت ارغوان گل
چنانکه بچهره او برگشتم دیده
هر آن غریب که از عشق بسته شد بیم
خدایگان شریعت که خاک آستانه
ردیف شعر و گردم از آن چو خوش
مساعی تو در اطلاع هر دانشی
عروس سخن سر بسیار و که کوس
خود این وقیقه نه بستند کز شعرا
تخت بارگاه اقبال بار کرد و رفش
شب سیاه و فرغ بیان دیو شی
چنانکه زاغ و چیلی کنار و که
فرخنده عهد او دشت و کمند فرخ
بوصف تیغ تو از آن قاصر مانده
جان که زنده و هر که رای گفته
و آن دل که خسته تو افگار بود
گفتم بروم بری دل تا آگاهی
گفتم که نکن ناله و این غم که گردست
سن در دو گلی سر که تنها که تو بی

شعر ز شوق روی تو غنچه همیشه در گرو
شعر چراغ مهر شود کشته ز بید امروز
تو همی که بنیت تا در جهان گم شی
که بر بلای چو زلف پریشان گردد
هر که برمن روی دل پریشان گردد
که تا دیو هوای تو بچشم جان گردد
سیم خورشید تا که دیگر پیمان گردد
آستین که بر خون اعزیزان گردد
بیاد تو بپای ما از آن سوار می آید
که من چه می دم و دیگر بهار می آید
که چشم از رخ او اشک بار می آید
هر آن صد لاله دل بستوار می آید
هر انگشت اندر پی افتادن می آید
که آنم از پی چیزی بکار می آید
خلاف قاعده روزگار می آید
که هر دو ثابت که مرسوکوار می آید
بقای حال ستایش دو بار می آید
سعادت آمده خود را در آن حال افکند
سوز نان را از صبح در کمان افکند
که افسوس دوی دو میان شاخ افکند
فلک بغلط خود را در آن دیار افکند
بر بدی گشت چو پیر و نشان کرد و افکند
از غنچه رست یک سخن باز آمی
زان بی تن که گشته تو مردار بود
اشکم بدیده و آستینم بگرفت
بعل نه که بر کو ده نهی ناله گفته
شعر ندست بوس سپیده نه پای بگیرید

چه کوه کان همه از سر هوا نزیده اند
سیاست تو که بر آتش پیر زمانه زنند
شعر کاه آنست دل که آسمان گرفت
هر سیاه که شود آنجا و هم هست خود
خوش شتن را بمه در عشق کار از سرخوش
آدم از بر سبب هست خویش اقبال
کام دل بلطیف چند و ما کامی باشیم
شعر سپیده دم که نسیم بهار می آید
ز بسکه دشت دلان زنده بسته و فراگ
زعلم تو فرزندش بگوش من سرود دم
بشوق چشمی باده عیان همی بردم
هر روز و زده سر شرب می داد و خود
سخن که مکشت سرخ کفایت او
برای خال زمانش خم است مستقبل
چو من بچرخ تو اندیشیم آن زمینگی
رسیده ایم بدوری که پادشاه بان
شعر اساس قصر از این بهتر توان افکند
علو کنگره او بدان مقام رسید
ستاره های فلک جلوه آفتاب زند
همی که تا نکوی نیز چکی کرد
خدای داد و دهلی از زمانه دیگر بار
کر باز آمی ولم بمن باز آمی
رباعی تنها دو دلی که نه بیمار بود
رباعی و دوش بچهرش دو دل بالینم بگرفت
وله بر یاد تو قفت دل رهی نالد گفته
رباعی ای وصل تو بر تا تمنای امید
مرا از خواب برانگیخت و دوش و شمع

شعر زود شود که در ایام تو چون عقل غنج
نگار عشقه ایام بکسلند بهار
کار در دیا بد و دارکرد و پشیمان کرد
ز فرز انگیز بر ز غمزه خوبان گردد
تا بربینی که چشمه آب شاه عقیق جان
هر چه اندیشه در آن بند و چند
تا جهان درد تنها مانده و درمان گردد
نگاه کردم و دیدم که یار می آید
چنانکه نمود مراد شکار می آید
فغان و ناله و لها ی زار می آید
ز هر چو عنبر که بیخ عار می آید
برای خدمت صدر کبار می آید
حوادث که گسسته بهار می آید
گرای نام چنین خوشگوار افکند
ز هر خرخ بچیدن چون نثار می آید
ز بیم بخشش از ان شعد عار می آید
که دست همت ایاصدر کامران افکند
که آسمان را ز بیم اختران افکند
چو چشم باش اشعم که با آسمان افکند
که دولتش چنین جای پاسبان افکند
طراوتی نه باندازه قیاس دو شمار
چو چشم بدل اروان زتن باز آمی
شادی دل که نه هم یار بود
واندیشه یار نازینیم بگرفت
چون مرغ که بر سبک حی افکند
تا زینه ماند و با تو سودای امید
نسیم باد صبا چو نافه بخجستان نادخی

باعتقاد راقم این معانی جمیع ابیات کمال الدین منتخب است جهت اختصار بدین ابیات مختصر نمود **ذکر شرف الدین شفروه اصفهانی** است صاحب علم و فضل بوده و در اکثر علوم بی مثل و مانند بوده و در زمان اتابک شیرگیر او را ملک الشعرا می گفته اند و با شعرا مثل جمال الدین مجیر بیلقانی مشاعره و مناظره نموده و بسیار رعنا گوییست و در شعر او چیزها که بر خاطر متعلقان اکابران آید

می توان یافت از آن نیز بگزیند بیتی اختصار رفت **شعر**	ز صد پرده دلم روییت بر چیند	ز صد در سنگ جان با نوبت بچینید

گل رویت تو هوشم نکرد و
چو بوسه ز آرزوی او فلک [illegible]
بیان [illegible] پر شکر [illegible]
وعده وصل تو چون [illegible] گل [illegible]
فروغ شمع تو چون [illegible] جهان [illegible]
کرا بدین [illegible] لطافت [illegible]
نگفته لاله [illegible] گلاه
در دیر [illegible] تحفه یاسمن
طوطی خط ترا شکر ننماید
به مثال روی تو نقشی بربست
آن چو یزدان بی تو [illegible] کارساز
چو دل مجموعه هر آرزو
خیالش برد دل آگنده [illegible]
نسیمی کز آن تازه گردد روان
بالای تو سرو است که طوبی گردد

اگر غبار ز سر کویم بر [illegible] شعر
[illegible]
[illegible]
دیدن روی تو چون شمع [illegible]
[illegible]
ز نرگس [illegible] دهن حسن [illegible]
[illegible] شعر
[illegible]
آب رخسار ترا آتش [illegible]
و لطافت نقشبند عقل و جان
وان چو دوران بی تو [illegible]
طبع او فرسوده هر امتحان شعر
گر رخت طرب را [illegible]
دریں [illegible] رباعی
هر سو که آرزو کشند [illegible] بار

[illegible]
[illegible]
شعر [illegible]
[illegible] منظوم تو [illegible]
[illegible] گل عنبر [illegible]
[illegible]
[illegible] از رو زیب [illegible]
چهره تو اطلس [illegible]
چون مسیح از [illegible]
[illegible]
[illegible] بی فروغ
[illegible] بر جای هست
[illegible] دل را [illegible]
رخسار تو [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خورشید [illegible]
سنبل [illegible]
[illegible] باد صبا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
در این کاسه [illegible] هست
[illegible]

اشعار آبدار شرف الدین [illegible] منتخب [illegible] سخن [illegible] است و رفیع

نسرو چمن از تو قرین یافت **ذکر ملک الشعرا رفیع اصفهانی** از ورثه خواجه جمال الدین محمد عبد الرزاق است و اتباعان از [illegible] اصفهان

و رفیع در اوایل جوانی به منزل جاودانی انتقال کرده [illegible] بسیار و اوصاف [illegible] رفیع بوده و معاصر سعید هروی است شعر

[illegible]

دیوان رفیع در عراق عجم بسیار است اما در خراسان [illegible] کمیاب

چنانچه اختصار شد **ذکر سعید هروی** طبع لطیف و ذهن شریف داشته و مسکن او در شهر طوس بوده و وزارت سلاطین سربداریه [illegible]

بوده و در زمان [illegible] از این منصب معزول شد و مبلغها از وی گرفتند و او را تکلیف [illegible] امر نموده [illegible] مشغول امر وزارت بود و از اشعار

او اکتفا بدین ابیات که محرر و مرقوم گردید نموده می‌شود شعر

[illegible]

گفتم [illegible] سودای تو [illegible]
[illegible]
بر [illegible] کمال تو [illegible]
[illegible]
بیان [illegible]
خیال روی تو [illegible]
شعر [illegible]
[illegible]
[illegible] خیال روی تو [illegible]
عشق مظلوم را [illegible]
شعر [illegible] یار باز آید
[illegible] امیدی دارم

[illegible] گر [illegible] زمان را
[illegible]
[illegible]
ز سنبل تو [illegible] نسیم شمال
[illegible] آفتاب را [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] نمی‌گرفت
[illegible] نمی‌گرفت
[illegible] باز آید
[illegible] باز آید

ای [illegible] در حالت [illegible]
نقش ازل [illegible]
[illegible]
[illegible] ز خیره [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] نمی‌گرفت
[illegible]
بجای خویش [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible] شعر
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شعر
[illegible]
[illegible] نمی‌گرفت
[illegible] نمی‌گرفت
[illegible] باز آید

ذکر شمس از فضلای خراسان است و همیشه در دار السلطنه هرات مسکن

او بوده و مرتبه عالی داشته [illegible] دیوان شمس یا مولانا شمس الدین [illegible] آورده و این نوع شعرا [illegible]

[illegible] است و قاضی شمس معاصر صدر الشریعه بخاری بوده و با یکدیگر مصاحبت داشته‌اند و با نظام الملک [illegible] سلطان جلال الدین بود و [illegible]

انعامات و جوایز می‌یافت و اکثر قصاید او در مدح نظام الملک است شعر

[illegible]

ذکر امامی هروی امامی از جمله فضلای خراسان است با وجود فضل

و کمال این سخن مرتبه عالی داشته [illegible] با شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی و مجد همگر معاصر است روزی خواجه شمس الدین محمد صاحب

دیوان و ملک معین الدین پروانه که در عهد آباقا آن حاکم روم بود و مولانا نورالدین رصدی و ملک افتخار کرمانی که از نسب ملک و زن ...

هر چهار فاضل بخواجه مجد الدین همگر فارسی فرستادند و استفسار رسالت امامی فرمودند شعر

سوال می‌کنم پروانه بر روم | دعاگو صاحب دیوان ملزوم
بود در دست تو چون مهره موم | در شیوه شاعری باجماع امم
چون ... گردان ... مستند حاضر | ز گفتار تو سعدی و امامی
رهی و افتخار و نور مظلوم | که هین بپسند ما افزین بوم
مگر به نطق طوطی خوش تفهیم
ز شیخ فارس مجد ملت و دین | بود و دولت حضرت راست لازم
تو ... ای ملک انصاف | ... گفتار سعدی تکمیم

خواجه مجد این رباعی فرستاد رباعی

هر چند من و سعدی با مامی نرسیم

اما این سخن ز ارباب صنایع و بدایع شکوفه اندازد اسمعوا شیخ سعدی

حالی دیگر است و قرب او بدرگاه الهی بسیار است شیخ استماع این سخن نموده این رباعی بدیهه فرموده ارسال داشتند رباعی

هر کس که به نطق پر امامی نرسد | ز ناقصی و ته کلامی نرسد
معلوم که هرگز با مامی نرسد | ... که بعمر خویش نگذارد نماز

از ابیات و اشعار آن زبده فضلا و شعرا بدین اختصار رفت

[illegible]

ذکر اثیرالدین اومانی

از اکابر و اهل فضل و دانش است و طبع لطیف و ذهن وقاد داشته و در علوم ... کرده خواجه نصیرالدین طوسی است علیه الرحمه و اصل او از همدان است و اشعار عربی بسیار دارد و اقوال و دیوان او مشهور است از سخنان دلپذیر و اشعار دلپذیر وی نظر آن خلاصة الفضلاء والشعراء بدین قدر اختصار رفت شعر

[illegible]

[illegible]

ذکر مجد همگر فارسی

مجد فاضل و هنرور است و در عهد خود نظیر نداشته و خوش نویس و خوش گوی و ندیم سلاطین بوده و در زمان اتابک ابابکر سعد بن زنگی ملک الشعرای عراق عجم و فارس بوده هر مشکل که از فن شعر روی دادی اهل سخن رجوع برای دقیق او نمودی هر چه مجد گفتی همگنان مستحسن و مستحسن شمردی ... آن هنرور ... اینجا نسخه ... احتیاج بود ...

[illegible]

چو روز من بود و باشب برابر
من بیکس چو دولا بر کرمی شیشه کم
تنم بگداخت زین زندان دلگیر
بیچاره نمی شود مگر خویش جفت

چنان گم گشته اندر کوه و صحرا
زمین بی سلو لابر کره پذیرد
هم مشفق ترند از آدمی زاد
زمین دل اصبر باز گشته

شیخ فرید الدین العطار قدس سره

ذکر شیخ الحقایق والاسرار

مرید او عطار و مشرب و مذهب او صاحب بود ... در شریعت و طریقت یگانه بوده و در شوق و نیاز و سوز ...
زمانه مستغرق دریای عرفان ... سلطان العاشقین مجد الدین بغدادی ...
... قطب الدین حیدر ...
... شیخ ...

شعر

سرزنش ازو نشد حسن شوق عطار گشت

... الطیر ... مصیبت نامه و اسرار نامه ...
... شیخ سنائی ...

امیر المؤمنین حیدر ...
...

زهی گشته هزار ...
احب الی من نقل الجبال ...
سر شرح حال و مدح حضرت امیر علیه السلام کرده و گفته شعر

سوار دین ...
علی القطع افضل ایام او بود
...

در کتاب مصیبت نامه در منقبت حضرت امیر علیه السلام گوید شعر

لا فتی الا علی ...
...

و این چند بیت نیز از اشعار شیخ بزرگوار است شعر

...

شعر

...

اگر گویند شیخ عطار در چندین موضع از کتب خود ابیاتی که صریحست در اعتقاد حقیقت خلافت خلفا می گوید آورده ولیس بگوید او را از زمره صوفیه
شیعه توان شمرد و مناقبش اگرچه چون سخنان او درین باب متعارض و متناقض باشد بتساقط قرار دهیم و انگشت تعیین و ترجیح بر [illegible]
در سخنان اعتقاد او نهیم در جواب میگوییم که تخصیص شیخ عطار چیست لا اکثر علمای تقیه از آنها لا که باتفاق فریقین شیعی امامی بوده اند این گونه
کرده اند حضور شاه در مقام اضطرار چنانکه مکرر از پیش گذشت [illegible] در دین است لا اگر کسی گاهی اظهار دوستی خلفا میکند و مدح ایشان نماید
و گاهی طریق عداوت و مذمت پیماید نزد عقل محمول بر آن میتواند بود که صاحب آن اظهار عداوت و ذم شیعی بوده و اظهار دوستی و مدح را در
موضع دیگر از روی تقیه نموده و اما سنیان که تقیه را جایز نمیدانند و همیشه بواسطه استیلای سلاطین سنی مذهب در مهد امن بوده اند
ایشان را باعثی نیست بر آنکه گاهی اظهار دوستی و ثنا و مدح نمایند و گاهی طریق عداوت و ذم پیمایند ولهذا علامه قطب الدین انصاری صاحب کتاب
[illegible]

[illegible] ابی بکر و حدیث انا و ابو بکر کفرسی رهان و حدیث ان الله لما اختار الارواح اختار روح ابی بکر و امثال ذلک من المفتریات المعلوم بطلانها ببدیهة
العقل انتهی کلامه و دلیل بر وضع حدیث ما صب الله فی صدری الا و صببته فی صدر ابی بکر آنست که موالف و مخالف متفق اند بر آنکه ابو بکر بسیاری از معانی قرآنی و جواب
و غیر آن را نمی دانسته چنانکه شیخ جلال الدین سیوطی در کتاب اتقان بآن تصریح نموده و گفته که اخراج ابو عبید فی الفضایل عن ابرهیم
التیمی ان ابا بکر الصدیق سئل عن قوله تعالی و فاکهة و ابا فقال ای سماء تظلنی و ای ارض تقلنی ان انا قلت فی کتاب الله ما لا اعلم
[illegible]

خلافت از محالات است و چون مقدار و [illegible] از آن منقولات است کسی [illegible] از روی تواضع و اشعار [illegible] از غایة معارضه نموده [illegible]
مخالفان [illegible] فاضل [illegible] در توجیه [illegible] در حاشیه [illegible] و دیگران [illegible] و آن توجیه نموده اند دیگر [illegible]
در وقت [illegible] علی بن ابی طالب ابو بکر [illegible] امامت نیست [illegible]
[illegible] الناس [illegible] فی البیوت [illegible]
[illegible] چنانکه اولیای [illegible] و تعالی در بعض کلام [illegible]
حضرت رسالت [illegible] یا ایها الذین آمنوا لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم الآیة [illegible] استصحاب [illegible]
[illegible] بعد از وفات آنحضرت [illegible] خانه [illegible] و بطلان این جواب ظاهر است [illegible]
[illegible] در اصل آن خانه [illegible] و بطلان آن ظاهر است [illegible] حضرت پیغمبر صلوات الله علیه [illegible] میراث [illegible]
[illegible] از میراث حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله روایت نموده و تفصیل [illegible]

[illegible] | شعر [illegible] منطق الطیر [illegible] | [illegible] منطق او است
[illegible] منطق او است | [illegible] | [illegible] نبود [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible]

ذکر الشیخ العارف مولانا جلال الدین محمد البلخی الرومی قدس سره

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] علوم ظاهری و باطنی [illegible] طالب علم [illegible] مولوی [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

و در وقت توجه [illegible] شیخ فرید الدین عطار [illegible] شیخ کتاب اسرار نامه [illegible]
و شیخ در آن [illegible] و در کتاب نفحات مسطور است که یکی از ابنای دنیا در خدمت مولوی [illegible]
[illegible] روزی یکی از اصحاب [illegible] فرمود که [illegible]
[illegible] که از این جهان آزاد باشی [illegible]
[illegible]
که مولانا سراج الدین قونوی که یکی از اکابر علمای ظاهر بود [illegible] خدمت مولوی بود [illegible] روزی پیش وی تقریر کردند که مولوی گفته [illegible]
[illegible] مولوی [illegible] از افاضل [illegible]
از مولوی [illegible] سؤال کرد [illegible]
[illegible]
و بازگشت [illegible] که از خدمت شیخ علاء الدوله [illegible] مولانای روم [illegible]
[illegible] سخن [illegible]
[illegible] شیخ علاء الدوله فرمود [illegible] خدمت مولوی [illegible]

اگر گفتی [illegible] که الیوم خانه ما امروز خانه حضرت پیغمبر و اهل بیت علیهم السلام میماند و اگر گفتی [illegible] اسباب مطبخ [illegible]
مشغول گشتی و گفتی ازین خانه بوی خانه فرعون می‌آید [illegible] صحبت [illegible] الجنس [illegible] و گفته که در این معنی [illegible]
تبریزی قدس سره فرموده که علامت مرید قبول یافته آنست که اصلا با مردم بیگانه صحبت نتواند داشتن و اگر ناگاه در صحبت بیگانه افتد چنین
نشیند که منافق در مسجد و کودک در مکتب و اسیر در زندان و وفات مولوی وقت غروب پنجم شهر جمادی الآخر از سال ششصد و هفتاد و دو بود و در
حسن اعتقاد مولوی و شیخ او شمس الدین تبریزی [illegible] ارباب تشیع را تردد نیست و از مؤیدات تشیع او آنکه از اولاد خاندان جلال الدین بوده که
پدر بر پدر او از اعیان اسمعیلیه بوده اند و جلال الدین از بعضی قبایح عقاید و اعمال که بعضی از متاخرین آن طایفه در مذهب اسمعیلیه احداث نموده
بودند تبرا نموده و باصل مذهب اهل البیت رجوع نموده [illegible] رسایل ملاحده را بسوخت و شعار اهل ایمان ظاهر ساخت و آنکه ملا عبد الرحمن جامی [illegible]
که نسبت ملا شمس الدین به جلال الدین مذکور غلط است و در دیوانهای قدیم مولوی قصاید مشتمل بر مناقب ائمه اطهار و مثالب اغیار که در مقطع اکثر
آنها چنانچه شیوه او بوده اسم شیخ خود را مذکور نموده بسیار است لیکن ناسخان کتب او از متصوفه اهل سنت اکثر آنها را از قلم انداخته اند
و رعایت ناموس بزرگان خود را در آن شناخته اند و باوجود این همه اهتمام که در [illegible] آن قسم کلام [illegible] اند هنوز [illegible] از [illegible] مولوی
در میانست که دلیل انتظام او در سلک فرقه [illegible] است شعر

هر کس را که مهر [illegible] | [illegible] بر جبینیاست
غلام حیدرست علای رومی | همین است و همین است و همین است
وله: آفتاب وجود اهل صفا | آن امام امم وصی خدا
آن امامی که قائمست بالحق | تو زمین و زمان و ارض و سما
ذات او هست واجب التعظیم | او منزه ز کفر و شرک و ریا
[illegible] مسکن او | [illegible]
ره روان طالبند و او مطلوب | عارفان صامتند و علی گویا
[illegible] سید مرسل | در شب قدر در مقام دنا
از علی میشنید نطق رسول | [illegible] آنجا
[illegible] | همه قطره [illegible] او دریا
[illegible] بحق خدا | [illegible] آدم [illegible]
[illegible] | جبرئیل امین بحق خدا
[illegible] | گو امام است و هادی و مولا
[illegible] | [illegible]
شمس تبریز بنده از جان شد | جان فدا کرد نیز مولانا
[illegible] علی بن ابی طالب | [illegible] علی بن ابی طالب
[illegible] | [illegible] علی بن ابی طالب
قدیم [illegible] | قسیم النار والجنة [illegible] علی بن ابی طالب
هو الاول هو الآخر هو الظاهر هو الباطن | هو السلطان [illegible] علی بن ابی طالب
[illegible] | ولی حضرت بیچون [illegible] علی بن ابی طالب
[illegible] | [illegible] علی بن ابی طالب
[illegible] | رحیم مطلق [illegible] علی بن ابی طالب
[illegible] | [illegible] علی بن ابی طالب
[illegible] | [illegible] علی بن ابی طالب
[illegible] | [illegible] علی بن ابی طالب
شعر: تا صورت پیوند جهان بود علی بود | تا نقش زمین بود و زمان بود علی بود
شاهی که ولی بود و وصی بود علی بود | سلطان سخا و کرم و جود علی بود
آن قلعه‌گشایی که در قلعهٔ خیبر | برکند به یک حمله و بگشود علی بود
آن شیر دلاور که ز بهر طمع نفس | در خوان جهان پنجه نیالود علی بود
[illegible] | [illegible] علی بود
آن شاه سرافراز که اندر شب معراج | با احمد مختار یکی بود علی بود
[illegible] | [illegible] علی بود
[illegible] | [illegible] علی بود
[illegible] | [illegible] علی بود
[illegible] | [illegible]
[illegible] | شمس الحق تبریز [illegible] علی بود
بیت: [illegible] | [illegible] علیست
[illegible] | [illegible] علیست
[illegible] | [illegible] علیست

جانا بیا هر گز ضمتم شمس مسکین اند	مرا چه غم که مرا میر و مهتر و شه [illegible]	شمایله هر که بدل یار پیمبر گرفت	مرتبه از عرش فراتر گرفت
نور نبی جان مرا تازه کرد	دست دلم دامن حیدر گرفت	حضرت شاهی که یک ذوالفقار	ران گران از تن عنتر گرفت
تیغ علی کور و بسندان ندید	تیغ علی از دست آهنگر گرفت	هر که ازو دست مید چشید	همچو خضر زندگی از سر گرفت
هر کس خود طالب پیری بود	شمس علا دامن حیدر گرفت	خود نامه که مراد از تیغ علی کور و بسندان ندید دو ذوالفقار [illegible]	

اثر رساله که داراوست که از آسمان بحضرت رسالت علیه الصلوة والسلام فرستاده شده و آنحضرت از آنحضرت امیر المومنین علیه السلام داده
و اخبار و آثار درین باب بسیار است و بعضی از ثقات [illegible] نقل آن نموده و در یکی از تالیفات خود گفته که ذوالفقار نام تیغی است که از
جنة بالجن بود و در غزوای بدر بدست حضرت پیغمبر علیه السلام افتاد و آنحضرت بعلی داده و آنچه از آسمان جبرئیل آورده آن بود که چون علم آنحضرت
منقوش شده بر تیغ [illegible] کرده می آمد تا رسول الله صلی الله علیه و آله [illegible] و در اخبار [illegible] رسول خدا باشد مقصود و [illegible]
آن باشد که [illegible] بگویند تا زیادتی علی را افضلیت او را بر رسول خدا اثبات کنند این تمام کلام آن سعادتمند شیخ ابو عبد الجلیل رازی [illegible]
[illegible] لطیف ابطال آن نموده و فرموده که در عرف [illegible] باشند که [illegible] گویند و رسول را عاشق و امام را معشوق و آن ناصبیان [illegible]
چنانکه [illegible] درست شده [illegible] گویند که ذوالفقار علی را از آسمان آورده [illegible] و [illegible] شیعه [illegible]
در عهد رسول اثبات کنند [illegible] رسول گویند معجزه است و ابو بکر کرامات الاولیا معجزات الانبیا و از اینجا تفضیل علی و نبی لازم نیاید [illegible]
[illegible] از آسمان تیغ بمصطفی آید زیرا که بهتر از تیغ چیزها آورده شده و قرآن مجید امر [illegible] و بهشت و [illegible] تیغ
[illegible] چون [illegible] ذوالفقار بود و هر تیغی که خواهی گیر و در دنیا از آن [illegible] انکار نکنند که صاحب تیغ علی بود [illegible]
لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار [illegible] انکار نکرده است [illegible] معاند [illegible] و [illegible] شده است که چون
[illegible] گفتند [illegible] دو [illegible] دیگر [illegible] که حضرت شعیب [illegible] چون
[illegible] اگر آن [illegible] که تیغ که مرتضی برای آنحضرت شریعت مصطفی [illegible]
[illegible] از آسمان بمصطفی فرستاده است از آن بهشتی [illegible]
[illegible] ابو طالب [illegible] و الله اعلم [illegible] در کتاب [illegible] است که
وقتی که مولانا شمس الدین تبریزی در صحبت بابا کمال جندی بود و شیخ فخر الدین عراقی بموجب فرموده شیخ بهاء الدین زکریا [illegible]
[illegible] شیخ فخر الدین عراقی [illegible] شیخ شمس الدین از آن [illegible]
[illegible] روزی بابا کمال [illegible] فرزند شمس الدین از آن حقایق و اسرار که فرزند فخر الدین عراقی اظهار میکند [illegible]
آن [illegible] بواسطه آنکه وی بعضی از مصطلحات شعرا در نظم [illegible] وقت نیست بابا کمال [illegible]
حق سبحانه و تعالی ترا مصاحبی روزی کند که معارف و حقایق اولین و آخرین را بنام تو اظهار کند و ینابیع حکم از دل تو بر زبانش جاری شود
[illegible] از آن [illegible] تو باشد و مراد بابا کمال از آن مصاحب جناب مولوی و مثنوی معنوی بود [illegible]

خود التزام ذکر نام شمس الدین میشود چنانکه در چند جا از مثنوی گفته است		نیم الفتی [illegible]	[illegible]
[illegible]	چون [illegible] نام شمس الدین تبریزی	نام شمس الدین [illegible]	نام شمس الدین [illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

آورده اند که چون خدمت مولانا شمس الدین بقونیه رسید و بمجلس مولوی در آمد خدمت مولوی در کنار حوض نشسته بود و کتابی چند در پیش
خود نهاده و پرسید که این چه کتاب است مولوی گفت که این را قیل و قال گویند ترا با این چه کار است خدمت مولانا شمس الدین دست دراز
کرده همه کتابها را در آب انداخت [illegible] مولوی [illegible] تمام گفت [illegible] بعضی از آن [illegible] دیگر [illegible]

مولانا شمس الدین دست در آب کرده یکان یکان کتابها بیرون آورده و آب در هیچیک اثر نکرده بود و جناب مولوی گفت این چه سر است شیخ شمس الدین
گفت این ذوق و حال است ترا با این چکار بعد از آن با یکدیگر صحبت بنیاد کردند و آخر در همان ایام مصاحب خدمت شمس الدین بتفصیلی که در [illegible]
مذکور است در شهور سنه خمس و اربعین و ستمائه بدست علاء الدین محمد که فرزند ناخلف مولوی بود و بدداغ [illegible] موسوم بود بدرجه
شهادت رسید و در جنب مولانا بهاء الدین والد مولوی مدفون گردید ذکر افصح العارفین و املح المتکلمین شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی [illegible]

سعدی که بلبل شیراز چمن	در گلستان سخن بوستان زد	جان مسافر از لطف [illegible] سعدی	گر [illegible]
هر نسیم گلستان از شمیم شود	هر شکایتی گلستان اوج [illegible]	[illegible]	[illegible]

در فضل و کمال و ذوق و حال بی نظیر و بعال بوده و در شیوه سخن دانی گوی ملاحت از فصحای شیرین مقال ربوده تا که دیوان او را ملکه اشعار [illegible]
و در تذکره دولتشاه مسطور است که عمر شریفش صد و دو سال بوده و سی سال در تحصیل علوم صرف نموده و سی سال بسیاحت اشتغال فرموده
و سی سال دیگر بسجاده طاعت نشسته و در طاقت بر روی اغیار بسته ظهور شیخ در روزگار اتابک سعد بن زنگی والی فارس بوده و گویند
که پدر شیخ ملازم او بوده و تخلص شیخ سعدی از آن جهت است و در ابتدای حال در نظامیه بغداد و در حلقه درس ابو الفرج بن جوزی بتحصیل مشغول بوده
و بعد از آن بعلم باطن و سلوک توجه فرموده و در آن اثنا چهارده حج گزارده و چند بار پیاده بجای آورده و در اطراف روم و هند اقامت [illegible]
غزا و جهاد نموده و بسا کرشمه [illegible] مسکون رسیده و گرم و سرد روزگار چشیده و با بسیاری از مردم طریق معاشرت [illegible] و در این

بیت	باب سیمبر با نید	در اقصای عالم بگشتم بسی	بسر بردم ایام با هر کسی
	ز هر خرمنی خوشه یافتم	ز هر گوشه [illegible]	تمتع ز هر گوشه یافتم

و در بعضی از رسایل منظومه مشاهدات الانوار نور الله مرقده مذکور است که در وقتیکه سلطان الاصفیا شیخ
صفی الدین اردبیلی قدس الله سره بشیراز رفت شیخ سعدی بخدمت او رفته و با شارت او در [illegible] سلوک [illegible] در کتاب [illegible]
که جناب شیخ از افاضل صوفیه بود و از مجاوران بقعه شریف شیخ عبد الله السعدی قدس الله روحه از علوم بهره تمام داشته و از آداب نصیب
کامل یافته سفر بسیار کرده است و اقالیم را گشته و بارها بسفر حج پیاده رفته و پیشتر بسومنات در آمده و بت بزرگ [illegible]
کبار بسیاری را دریافته و صحبت شیخ شهاب الدین را رسیده و با وی در یک کشتی [illegible] کرده چنانکه در کتاب بوستان بآن اشارت نموده و گفته

شعر	مرا پیر دانای مرشد شهاب	دو اندرز فرمود بر روی آب	
یکی آنکه بر خویش خودبین مباش	دگر آنکه بر غیر بدبین مباش		
	[illegible] در بیت المقدس و بلاد شام مدتی سقائی میکرد و آب		

بمردم میداد تا بحضرت خضر علیه السلام رسید و وی از زلال انعام و افضال خود سیراب گردانید و نیز وی با یکی از اکابر بسر وقت و بر طرف [illegible]
گویی القصه و آن شریف حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بخواب دید و در عقب آن چون بیدار شد پیش شیخ آمد و عذر خواهی [illegible]
وی کرد و یکی از مشایخ [illegible] شبی در واقعه دید که درهای آسمان گشاده شد و ملائکه با طبقهای نور نازل شدند پرسید که این چیست گفتند
برای سعدی شیرازی است که بیتی گفته که قبول حضرت حق سبحانه و تعالی افتاده و آن بیت اینست
بیت برگ درختان سبز در نظر هوشیار
هر ورقی دفتریست معرفت کردگار آن عزیز چون از آن واقعه در آمد هم در آن شب بدر زاویه شیخ سعدی رفت که وی را بشارت دهد دید که چراغ افروخته
و با خود زمزمه میکند چون گوش کرد شنید که همین بیت میخواند وی در شب جمعه در شوال سنه احدی و تسعین و ستمائه از دنیا رفته [illegible]
و از جمله اشعار شیخ بزرگوار که دلالت بر حسن عقیده او دارد این بیت است که مولف در یکی از دیوانهای کهنه او دیده شعر

خبر از علی که لایق پیغمبر بود	گر خواهی رسول بندی ختم انبیا	فردا که هر کسی بشفیعی زنند دست	دست منست و دامن معصوم [illegible]
و در بعضی از اشعار خود میفرماید	سعدی اگر عاشقی کنی و جوانی	عشق محمد بس است و آل محمد	و نیز از اشعار [illegible]
سعدیا شرم بدار [illegible]	نیست جدا مصطفی مولا [illegible]	و مولانا نور الدین جعفر [illegible] که از افاضل [illegible]	

همدانی است قدس سره العزیز در کتاب خلاصة المناقب قصیده که زیاده از سی و پنج بیت است از شیخ بزرگوار در مدح حضرت امیر

و بسیار اوصاف اظهار نفاق نموده و جهت رعایت اختصار بعضی از آن درین مقام مسطور میگردد **بیت**

امیر المؤمنین آن شاه صفدر
که از ضربت او کفر لاغر
کهی رو قلعهٔ اسلام آباد
بحق پادشاه وجود عالم
بحق ارکان شرع هفت اقلیم
بمیکائیل و اسرافیل و صور ش
بحق آیة الکرسی و یاسین
بعیدی عیسی و درمان لقمان
بحق اولیاء و آه زهرا
که بعد از مصطفی در کل عالم
مسخر شد سعدی گفتن او
که بود اندر همه آفاق عالم
اگرچه مدح حیدر گویند بسیار
ایا سعدی تو نیکو اعتقادی

علی کو را خدا ابن عم ولی میخواند
کهی درنده دل در سینهٔ عمرو
کهی برکنده در از حصن خیبر
خدای بی چون ... و اکبر
بنه چرخ و ده و دو برج دیگر
بجبرائیل و حول کور ...
بحق سوره ها ...
بنه عالم زمین و لوح محفوظ
بخون ناحق شبیر و شبر
بنه فاضلتر و بهتر ز صیدر
که علم مصطفی را بود آن در
گذر ... از بهر شش خاور
بطبع دوستان مدح تو گفتم
ز روی اعتقاد خویش ...

بامر حق ولی کردش پیمبر
کهی ریزنده خون از خلق منکر
کهی شاه و کهی دستور و کهی میر
بحق اسما شاه و ملایک
بکرسی و بعرش و لوح محفوظ
بتوریة و زبور و صحف و انجیل
بحق آدم و نوح ...
بموسی بکوه طور سینا
بدان روزی که وحی آمد نبی را
بسی زاهد امام حق علی دان
یقین اندر سخا و علم و عصمت
بگویم وصف آن شاهی که جبرئیل
از آن گفتم که تا خلقان بدانند
دمی نماند که بعضی از قاصران

منم از جان سگ مولای حیدر
کهی از ... ...
کهی بنکارش از علم ...
کهی قاضی کهی مفتی کهی در
کز انجا مسیح ... برتر
بحق جبرئیل آن خوب منظر
بحق حرمت ... و دفتر
بحق دو شیخ و دو گستر
بعیسی که بداد از عصیان مطهر
که از پاران ... منبر
که یا نفس معصوم مطهر
ز پیغمبر نبود او هیچ کمتر
کهی مداح بودش گاه چاکر
که سعدی نیز سعادت ...
... بنظر مواتند و جناب شیخ ...

با آنکه در بعضی از حکایات کتاب بوستان اظهار اعتراف حضرت امیر علیه السلام تمام ننموده و گفته **شعر**

و ... ...
بگفتا چنین نیست یا بو الحسن
بکلی ... نشاید نهفت

امیر عدو بند کشورکشای
... از و حید ...
... و شاه مردان جواب

چو ... از سر علم و رای
بگفت ار تو دانی ازین به بگوی
که من بر خطا بودم او بر صواب

شنیدم که شخصی در آن انجمن
بگفت ... دانست ...
و جواب ... دانست ...

حال و مقام مقتضی اعتراف نبی و امام نیز باشد و از خطای در کلام است چنانکه حضرت موسی علیه السلام در مقام عتاب فرعون لعین که فعلت فعلتک التی فعلت و انت من الکافرین اظهار اعتراف بضلالت نمود و گفت فعلتها اذا و انا من الضالین یعنی کردم چنین کاری را من از جهل که ما قم و عوض القیاس میتواند بود که اظهار اعتراف حضرت امیر نیز بجای خود دران کلام بنابر اقتضای وقت و مقام باشد و در کلام شیخ نیز اشعاری بدین معنی واقعست زیرا که در اول گفته که حضرت امیر جواب از سوال سایل از سر علم گفت و ظاهرست که هر کاه جواب از سر علم گفته شده باشد هر آینه محض صواب و احتمال خطا و در آن باب نخواهد بود و الله اعلم بحقیقة المقصود **ذکر حافظ عارف شیرازی** مرد فقیر اهل راز و در حقایق و معارف ممتاز بوده و دیوان او لسان الغیب و ترجمان اسرار رب ... کتب اسرار غیبیه و معانی حقیقیه که در کسوت صورت و لباس مجاز در آن اشعار معارف شعار مندرجست در حبیب السیر مسطورست که روزی شاه شجاع بزبان اعتراض خواجه حافظ را مخاطب ساخته گفت ابیات هیچیک از غزلیات شما از مطلع تا مقطع بر یک منوال واقع نشده بلکه از هر غزلی چهار بیت در تعریف شراب است و دو سه بیت در صفت عشق و یکی دو بیت در صفت محبوب و تلون در یک غزل خلاف طریقهٔ بلغاست خواجه حافظ گفت آنچه بر زبان مبارک شاه میگذرد عین صدق و محض صوابست اما مع ذلک شعر حافظ در اطراف آفاق شهرتی تمام دارد و نظم حریفان دیگر پای از دروازه شیراز بیرون نمی نهند بنابرین کتاب شاه شجاع در مقام ایذای خواجه حافظ شد و بسبب اتفاق در آن ایام آنجناب غزلی در سلک نظم کشیده و مقطعش اینست **شعر** گر مسلمانی ازینست که حافظ دارد

آه اگر از پی امروز بود فردائی		و شاه شجاع چون این بیت را شنید گفت که از مضمون این نظم چنان مفهوم میشود که حافظ بقیام قیامت قایل

نیست و بعضی از فقها مستعد شدند که فتوی نویسند که شک در وقوع روز جزا کفرست و ازین بیت مستفاد میگردد خواجه حافظ مضطرب گشته نزد مولانا زین الدین ابو بکر تایبادی که در آن ایام عازم حجاز بوده و در شیراز تشریف داشت رفت و حقیقت حال بد اندیشان را عرض نمود مولانا فرمود که مناسب آنست که بیت دیگر مقدم بر بیت مقطع درج کنی مشعر بدین معنی که فلانی چنین گفت تا بمقتضای این مقدمه مشهوره که نقل کفر کفر نیست ازین تهمت نجات یابی بنابران خواجه حافظ این بیت را گفته پیش مقطع در آن غزل درج ساخت **شعر**

این حدیثم چه خوش آمد که سحرگه میگفت		بر در میکده با دف و نی ترسائی		و در بعضی از نسخ و بسبط از آن و غذا یافت

وظاهر امرا و خواجه حافظ از حریفان دیگر نیز بر دشاه شجاع بوده بلکه عماد فقیه کرمانی که شاه شجاع معتقد او بود و نیز مراد بوده چنانچه از بعضی غزلهای خواجه حافظ تعرض با او ظاهر میشود و تفصیل کلام آنکه عماد فقیه مذکور شیخ و خانقاه دار بود و هر گاه نماز گزاردی گربهٔ او شرط متابعت بجا آوردی و شاه شجاع این معنی را بر کمال کرامت حمل میفرمود و پیوسته بقدم اخلاص ملازمت آنجناب مینمود و خواجه حافظ این غزل در آن باب گفته **شعر**

صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد
ساقی بیا که شاهد رعنای عاشقان
ای دل بیا که ما بپناه خدا رویم
صنعت مکن که هر که محبت نه راست باخت
حافظ مکن ملامت رندان که از ازل

اینغزل در آن باب گفته **شعر**
و آهنگ بازگشت براه حجاز کرد
زیرا که عرض شعبده با اهل راز کرد
شرمنده رهروی که عمل بر مجاز کرد
فردا که ... نماز کرد

آغاز مکر با فلک حقه باز کرد
آمد که غلبت و آهنگ ناز کرد
زان آستین کوته و دست دراز کرد
عشقش بروی دل در معنی فراز کرد
ما را خدا ز زهد و ریا بی نیاز کرد

این مطرب از کجاست که ساز عراق ...
باز این چه چرخ بشکند بیضه در کلاه
فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید
ای کبک خوش خرام کجا میروی بایست
و در وقتیکه پادشاه ... جاشنا

اسمعیل ... دار الملک شیراز را ... و مظفر ... مسخر گردانید همواره مبتهج و مسرورست که او بسلطنت وارد میشدند و از ناصیهٔ احوال هر کدام که نور محبت شاه مردان مشاهده میکرد ... و از کینهٔ ... با خاکستر برابر ... و چون بسر مزار حافظ تشریف آورد دیوان او را از سر قبر برداشته تفال در باب خلوص نیت و صفای عقیدهٔ او فرمود و این غزل بنظر **غزل** اشرف در آمد که

کامی که خواستم ز خدا شد میسرم
از جام شاه ... همچو کوثرم
از کعبهٔ کمال دلیلی بیاورم
و زاین دو نام نیک برادر ...
کی باشد التفات حبیبه کبوترم
شیراز همچو ... سیمرغ ...
گر جرعت ... و مشغله دیکرم
نادیده ... ذکر ... غیرت برآورم

چون ... نهاد و حایل برابرم
جامی بده که باز بشادی روی شاه
من جرعه نوش بزم تو بودم هزار سال
گر برکنم دل از تو و بردارم از تو مهر
اعتدالست ... شاه بوده
ای شاه شیرگیر چه کم گردد ار شود
شکر خدا که باز درین اوج بارگاه
ای عاشقان روی تو ...
حافظ ز جان محب رسولست و آل او

یعنی غلام شاهم و سوگند میخورم
پیرانه سر هوای جوانیست در سرم
کی ترک آبخورد کند طبع خوکرم
آن مهر بر که افکنم آن دل کجا برم
و زشت ... درین راه بنگرم
در سایهٔ تو ملک فراغت میسرم
طاوس عرش میشنود صوت ... مرم
من کی رسم بوصل تو کز ذره کمترم
حقا برین گواست خداوند داورم

ساقی بیا که از مدد بخت کارساز
راهم مزن بوصف زلال خضر که من
ورز انکه نیست باورت انجیند ...
نامم مهرست و علی جز زجان من
شاهین صفت ... مرشد و بر شاه
بال بری ندارم و این طرفه ترکه نیست
نامم ز کار خانهٔ عشاق محو باد
بنمای رخ که ... حسن رخ تو کیست
چون نقد اعتقاد ... الامتحان

پیغمش بروان آمد و بتنسیق و ترویج مزارش فرمان قضا جریان نافذ گشت **ع** حافظ از معتقدان است گرامی دارش در کتب نفحات مسطورست که وفات حافظ خواجه در سنهٔ اثنین و تسعین و سبعمائه بوده رحمة الله تعالی علیه **ذکر شیخ الموحد اوحد الدین الراغبی قدس سره** در تذکره دولتشاه مسطورست که عارف کرمانی بوده و با وجود کمال عرفان و سلوک در فضیلت ظاهری کم نظیر داشته مراد شیخ الشیوخ اوحد الدین کرمانی که یکی از اکابر اولیاست بوده و مرید شیخ شهاب الدین السهروردی نیز بوده و کتاب جام جم از تالیفات اوست و ترجیع او در میان ... شهرتی تمام دارد و دیوان او ده هزار بیت بوده و باعث بر سخن در نظم او آنکه میگویند در ... نامه بنام خواجه ضیاء الدین یوسف بن خواجه اصیل الدین

ملک الحکما خواجه نصیر الدین طوسی علیه الرحمه گفته بنیانرا نکت و لطیف فرموده کتاب جام جم را در اصفهان نوشته و در ترتیب یکماه چهارصد
سواد مستعدان روزگار از آن برگرفته اند و با وجود آنکه آن کتاب را بهای بسیار خریده و فروخته میکرده اند و آن کتاب
در میان فضلا بسیار مکرم بوده است و در این روزگار این نسخه متروکست والحق آن نسخه در آداب و طریق سلوک نسخه ایست
و ظهور شیخ اوحدی در روزگار ارغون خان بوده و وفات او در اصفهان بعهد سلطان محمد خدابنده بوده در شهور سنه سبع و ثلثین و
سبعمایه و مرقد او در اصفهان است و مردم آنجا را اعتقادی با آن مزار دارند و این سخن کلام دانشمند مؤلف گوید که تاریخ وفات شیخ
بر وجهی که او ذکر نموده محل نظر است زیرا که جناب شیخ در زمان سلطان ابوسعید چنگیزی که بعد از سلطان محمد خدابنده پادشاه شده او را که نموده در
کتاب جام جم در مدح او فصلی گفته که دو بیت از آن اینست شعر

در جهان آنکه پادشاه است — چو رأ ماند سایه در جاه است
دو جهان را سلطان حمید زده ند — سکه بر نام بوسعید زده ند

و ایضا آنچه در باب مولد و موطن شیخ گفته مخالف آن چیزیست که صاحب
کتاب نفحات آورده و گفته که مولد شیخ اصفهان است و مدتی در مراغه بوده است و چون بمقتضای الفضل ما شهدت به الاعداء اکثر اعادی او
است که تمام اوحد صاحب نفحات در بیان احوال الشیخ صاحب حال آورده و انداخته مذکور ساخته و بیا نامعدود خواهد بود و آن اینست که سبب
افتاده که شیخ اوحدی از جمله اصحاب شیخ اوحد الدین کرمانی است در شیخ و چنانکه این نسبت ... دیوان او مشهور است در
غایت لطافت و خوبی است و در تجلیات عشق و حقایق و معارف مثنوی بر وزن و اسلوب حدیقه شیخ سنائی جام جم نام دارد و در اکثر مجالس
لطافت درج کرده است و از آن مثنویست این ابیات شعر

سر گفتار ما مجازی نیست — باز کن دیده کین بیازی نیست
بسر پای چله داشته ام — چون زاز هر ذره داشته ام
کس نه بیند جمال خلوت من — ره ندارد کسی بخلوت من
اوحدی شصت سال سختی دید — تا شبی روی نیک بختی دید
سال چون کامل بسر گشتم — ... وار دیده در گشتم
از برون در میان بازارم — وز درون خلوتست با یارم
تا دل من بدست ... — سور اگر دست من بشکست

و دو قصیده در اینه حکیم سنائی را جواب گفته است و عدد ابیات آن صد و شصت خواهد بود و مطلع آن ابیات اینست شعر

سر چو ندما ندارد یار — چون توان شد زبخت برخوردار
هر چه مینیست تا بجام زار — در هر حشم زهیبت آن معشوق
کار ها با یکیست در پیشه — وان یکی تا ندید بود در کار
در سماع بصحبت آن مزمار — و در تاریخ اتمام جام جم گفته شعر
چنان زتاریخ بر گرفتم فال — بنفشه رفته بود و سی و سه سال
کمن این نامه را چو یون فر — عقد کردم بنام این بسر در
چون بپایان تمام شد در ریش — ختم کردم جلیه القدر در ریش
مهر روزی در دو ... تر بزاست و تاریخ وی بر ... تمکین

بسببی یه نوشته دیگر نخوانند که چنین است که کتاب جام جم در زمان دولت او متروک بوده و کتاب ده نامه نیز متروکست و ظاهر
انتسابی الاتفاقی جمهور باید دو کتاب مذکور از آنست که جناب شیخ نشو و ارتباط با اولاد و احفاد حضرت خواجه نصیر الدین محمد طوسی علیه الرحمه
میورزیده و کتاب ده نامه را بنام نبیره خواجه مرتب کرده و چه عداوت جمهور بحضرت خواجه در غایت ظهور است زیرا که خواجه
خود مستعصم عباسی را اولاد و دوختی را باو بحکم هلاکوخان کشته شده اند از ... و از ملاحظه کتاب تجرید او حسیات
... اقام میکشند و یقین است که این چنین کسی نزد جمهور مطعون و تصنیف او مردود خواهد بود و میتواند بود که سبب متروک بودن
کتاب جام جم آن باشد که بر بعضی از مناقب خاندان رسالت اشتمال دارد و در روزگار ما که آن کتاب اندک نسخه یافته
سبب آنست که جمهور اهل روزگار بنابر طول از منه و اعصار از حقیقت عقیده جناب شیخ بی خبر و آن فصل را که دلالت بر حسن عقیده
او دارد از اکثر نسخ اسقاط نموده اند و این حذف و اسقاط بسیار اسکه دیده اند بود که از مخالفان بسبیل عناد و ... میتواند بود که
موافقان از روی تقیه ... کرده باشند و منظور ایشان آنکه باعث عناد ... ارباب عناد آن کتاب را در دست نگیرند ...
مشهور ایشان آن فصل را باید در طریق تحت عامل آن کتاب ... و آن فصل از اصل اینست شعر

اول ... بسر ... نور ...

بر زمین هر ور زیر فلک خورند — گوشه آنکس که روی از ایشان گردند
... — ...
گر چنان کس بود ... — کاولین فتنه از معاویه بود
زانکه بر ... مستی ... — چه کنی خسته جفا او را
گر علی در بکند از پاره — مطیعی را ناوک اندازی
مشتی گفت و گوی ناکس عام — روح را کی زبان رسد ...
تا ابد ریشی مدعی سوزد — گوش ... دهل باز سیکی

واغنند هر دو ... را — دیدم از خون آن نقیب عجب
... — کشتند بهر مهر ...
چون بسر زد خاک ... — کین و ... از عداوت ...
... — خود گرفتم که مال داری و جاه
چیست نقاره ... جنگ ... — یاد ... ذوالفقار در صف جنگ
... چراغ ... روز — خود چه نقصان ...
... — گوش ...

اشاره بحدیث انا مدینة العلم و علی بابها نموده و فرموده شعر

ما رسان ... — متصل ...
تیغ بر روی آفتاب ... — ورنیا ...
سر ... خاک ... او را — زانکه فرزند وارث ...
گوش کن ... — ...
... — ...
... — زمین گرد ... قارون
... — خود بگو ... زبان کرد
از در ... رسید بکام

هر که ... — ...
... — ... خون ...
زده ... — من بگویم ...
... — ... مصطفی او را
... — که ...
... — ...
هر ... که حق ... فرزند — با حقیقت ...
و در ... حضرت پیغمبر — ...

ذکر شیخ المحققین العارف نور الدین آذری نور الله مرقده نام شریفش حمزه است و به تخلص شعر آذری است ...
سمرقندی در تذکره خود آورده که عارف مجرد و محقق عالی همت بوده و بکار دنیا کم التفات نمودی و علی الدوام طالب صحبت اهل الله بودی
چهل سال بسجاده طاعت بفقر و قناعت روزگار گذرانیده و خاطر شریف را بنیل آرزوی نفس ... نرنجانیده و در فضایل و علوم ظاهر
و باطن آراسته و در طریقت و مجاهده صاحب دم راسخ قدم بوده و حمزه ابن علی ملک الطوسی ثم البیهقی و الشیخ از جمله سربداران
بیهق بوده و در ایام جوانی بشاعری مشغول شد و شهرتی یافت و مدح سلطان احمد و علاء ملک الشعرائی داده و در اثنای آن حال
نسیم عالم تحقیق بریاض خاطر عاطر او وزیده و قدم در کوی فقر و فنا نهاده و اسم و رسم دو زبان بر باد داد و بصحبت شیخ
محی الدین طوسی غزالی قدس سره رسیده و از او اخذ طریقت نمود و بعد از فوت شیخ محی الدین رجوع به سید نعمت الله قدس سره
نموده مدتی در خدمت شیخ ... مشغول بوده و از آن حضرت اجازت ... داده و دو نوبت پیاده حج گذارده
و مدت یکسال مجاور ... و بعد از آن بدیار هند افتاده و چندگاه در آن دیار بسر برده و گویند ملک ... سلطان
احمد شیخ را ... پنجاه هزار دینار فرموده که ... ایشان یکبار ... شیخ را ... ملک ...
نماند شیخ آن مال را قبول نکرده و ... و در این باب میگوید شعر

من زر سکه ... چهل ... گذشتم — ... بدست بوده ...

و بعد از سفر هند پای قناعت در دامن عزلت کشیده ... سی سال ...
طاعت نشسته در رفاهیت ... ارباب دولت ...
و همواره ... دیوان ...
وفات شیخ در قصبه اسفراین در شهور سنه ست و ستین و ثمانمایه بوده و هشتاد و دو سال عمر یافته ...
اسفراین است انتهی و چون اکثر قصاید دیوان شیخ در مناقب اهل البیت علیهم الصلوة و السلام ... از روی ...

پیشکار

قصیده تمام و چیزی بیت از بعضی قصاید اقتصار میرود **شعر**

[illegible]

فقرا

[illegible]

در مرثیه

[illegible]

بول

ز اهل عالم است این نکته پیداست که نیست [illegible]
آفتاب دین علی مرتضی پیداست [illegible]
در شریعت [illegible] [illegible]
هر کجا بد [illegible] آید [illegible]
کز خلق [illegible] [illegible]

صد هزاران حور [illegible]
[illegible]
[illegible]

و در مرثیه حضرت امام حسین ع

[illegible] که این معامله با انبیا رود

زین همه [illegible]
[illegible]
[illegible]
سوراخ [illegible] دل [illegible] حسین

یکی [illegible] [illegible]
[illegible]
دیگر [illegible]
هر جا که ذکر [illegible]

پوشیده [illegible] بر ناظران این مقام که دولتشاه صاحب تذکره

با آنکه سمرقندی و مولد الشهری است و تذکره را برای میر علیشیر مشهور نوشته در تعریف شیخ آذری آن فضل را اصل که سابقا مذکور شد نوشته [illegible] الرحمن جامی از جانب عصبیت جاهلیت و عداوت دینی که با جناب شیخ داشته و نقش کرد [illegible] که از ملاحظت او با خاندان نبوی [illegible] دل بعداوت منزل می نگاشته نام او را در کتاب نفحات مذکور نساخته و در کتاب بهارستان اظهار عداوت نموده و گفته که از شعرای [illegible] آذری اسفراینی است و در اشعار وی طامات بسیار است و فهم نیست بر کسی که تتبع احوال و مقامات شیخ بزرگوار نموده و اشعار حقایق آثار او را مطالعه فرموده [illegible] پوشیده نیست [illegible] شیخ [illegible] [illegible] بسیاری [illegible] [illegible] شیخ [illegible] [illegible] میان [illegible] شیخ [illegible] [illegible] شیخ آذری [illegible] **شعر**

[illegible] آذری [illegible]
[illegible] دیوان [illegible]
دیوان اوست که **شعر**

[illegible]
[illegible]
[illegible]

آذری [illegible] کلام [illegible]
[illegible] صاحب [illegible]
[illegible]

[illegible] [illegible] شیخ عبد القادر گیلانی [illegible] نیست [illegible] شیخ عبد القادر [illegible] جامی او را [illegible] تاویلات فاسده و [illegible] صاحب عوارف [illegible] قدم جدی محمد المصطفی [illegible] الموضع الذی [illegible] اقدام النبوة [illegible] [illegible] انا [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] شیخ عبد القادر [illegible] [illegible] شیخ آذری [illegible] اهل البیت [illegible] [illegible] مقام [illegible] اهل البیت علیهم السلام [illegible] تا آنکه قاضی میر حسین یزدی

شافعی

شاه نجف و رهبر ... این نکته فرموده
یکی از ایلچی یکی از خاصه

چون امام مجتبی ولی خدا
هر دو را نام عبد رحمان است

اسد الله غالبش نامی
آن یکی ملجم و دگر [illegible]

دو کس او را بجان بیازردند

ذکر شیخ فخر الدین عراقی رحمه الله

بن شهریار عراقی مولد او همدان است و زبده اهل حال و مصنفین است مرید شیخ شهاب الدین سهروردی است و در تصوف تصانیف دارد و لمعات [illegible] [illegible] شیخ [illegible] شهاب الدین سهروردی [illegible] شیخ [illegible] زکریا ملتانی رسید [illegible] بود عراقی [illegible] شیخ شهاب الدین سهروردی [illegible] [illegible] شیخ عراقی [illegible] [illegible] و در شهور سنه [illegible] انتقال نمود [illegible] [illegible] شیخ محی الدین

[illegible] از اشعار آن قدوه ارباب بینش بدین چند بیت اختصار نمود **شعر**

هم [illegible]
در [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

عالم [illegible]
[illegible]

گر [illegible]
[illegible]

ذکر نزاری قهستانی نزاری شاعر و حکیم [illegible] و در فنون نظم و نثر او بسیار است از جمله [illegible] نامه در آداب و معاشرت [illegible] کتاب [illegible] و بعضی [illegible] [illegible] و انما تخلص ازین سبب نزاری کرده [illegible] [illegible]

[illegible] از سخنان او غریب و دلکش ابیات رنگین آن زبده شعرا این چند بیت رقم زده گشت **شعر**

[illegible]
[illegible]

یک نظر [illegible]
[illegible]

یک قدم [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

گر بسته آرم درد دوست مینشنم
کار دگر بیست و عشق کاری دگرست

در مذهب عاشقان قراری دگرست
این باده عشق را خماری دگرست

هر علم که در مدرسه حاصل کردیم

ذکر سراج الدین قمری شاعری خوش طبع لطیفه گوی بوده همواره ندیم مجالس سلاطین بودی و اصل او از قزوین است و معاصر سلطان ابوسعید است و این چند بیت از وست

شعر [illegible]
چون [illegible] کار ی
بکام خویشتن جای نخورده م

زینگونه بهر من فلک غداری [illegible]
چرا زده هر ابر [illegible] چشم دارد
که جام زهرش اندر ی نخورده م

شعر [illegible]
شعر [illegible]
[illegible] هر [illegible] ی روز
گل [illegible] فلک خواری [illegible]

که [illegible] آسیا [illegible]
[illegible] تقاضای عریان را
[illegible] داغ جگر سوز
هر عالم بیکاری [illegible]

ذکر خسرو اقالیم سخن امیر خسرو دهلوی آن مست جام حقیقت و سرمست [illegible] که در طریقت [illegible] در رتبه بلند و پایه ارجمند است [illegible] حال او [illegible] از اوصاف کمال او در دریای [illegible] آشنا [illegible] است [illegible] قسم [illegible] در میدان [illegible] نمی کند مشهور چنان است که اصل آن [illegible] از [illegible] است [illegible] مردم [illegible] افتاده و پدر [illegible] امیر محمود [illegible] بوده و سلطان محمد تغلق [illegible] و الی دهلی [illegible] و به امیر [illegible] فرموده بود و میر [illegible] در غزوای [illegible] شهادت یافت و میر خسرو قایم مقام او شده و در عهد تغلق [illegible] او از [illegible] او دنیا [illegible] بنوع [illegible] چنان [illegible] شیخ نظام اولیا [illegible] که در قیامت [illegible] سینه [illegible] شرح حال [illegible] آن دو بزرگوار [illegible] و در [illegible] مقام [illegible] معتقدات [illegible] پیر [illegible] شیخ سعدی [illegible] میر خسرو [illegible] مقالات [illegible] میر [illegible] شیخ سعدی [illegible] چنانکه

جایی گفت **شعر**
جلد سخن دارد شیره از شیراز ه

خسرو [illegible]
شیره [illegible] که در شیراز بود

و جای دیگر گفته **مصراع**
آن دو بزرگوار اعتقاد [illegible] با یکدیگر دارند هر چند اهل استعداد و جهان از آن زمان تا حال [illegible]

[illegible] آورده اند که دیوان میر خسرو را جمع توانند نمود و صورت [illegible] میرزا بایسنغر سعی نمود و صد و [illegible] هزار بیت دیوان غزل میر خسرو را جمع نموده [illegible] هزار بیت غزل جای دیگر [illegible] حضرت میر [illegible] چهارصد هزار زیاده است [illegible] هزار رسیده و مثنوی [illegible] محتاج [illegible] میرزا الغ بیگ و میرزا بایسنغر در [illegible] مناقشه بوده هر چند که این معنی استبعاد دارد [illegible] ایران [illegible] و رقم [illegible] هر قدم [illegible] قدم شیخ دارد [illegible] شیخ قدم [illegible] هر قدم نهاده اند و در [illegible] ظاهر [illegible] این معنی [illegible] داستان [illegible] خمسه [illegible] و در [illegible] شیخ [illegible] آورده [illegible] اند میر [illegible] رعایت فرموده اند و از آنجا که [illegible] اصحاب [illegible] میر [illegible] نظیر [illegible] خسرو و در نهایت حال اشعار [illegible] چهار قسم نموده اند و [illegible] بالموسوم [illegible] تحفة الصغر اشعار ایام شباب وسط الحیات اشعار ایام [illegible] غرة الکمال اشعار ایام [illegible] بقیة النقیه اشعار ایام نهایت [illegible] میر خسرو [illegible] معلوم نیست [illegible] شیخ [illegible] شیخ فرید شکر گنج است [illegible]

و این چند بیت از غزلیات او [illegible]

بادی [illegible] خسرو [illegible]
[illegible]

شعر [illegible]
[illegible]

شعر [illegible]
ای زلف [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
هر جا که [illegible] چشم [illegible]
[illegible]

[illegible]

شکفت گل در بوستان [illegible]
زین پیش با تو هر زمان می بود [illegible]
هر شب از هر سوی [illegible] از در خیال
عمر گذشت [illegible]
[illegible]

شعر [illegible]
[illegible]

شعر [illegible]
زان سلسله گیسو منشور [illegible]
[illegible]
[illegible]
عشق [illegible]
[illegible]
گل [illegible]
[illegible]
چو [illegible]
[illegible]
دل [illegible]
[illegible]
[illegible]
عشق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

شعر [illegible]
[illegible]
[illegible]
آخر [illegible]

شعر [illegible]
[illegible]
عیش و طرب و قرار و تسکین

شد [illegible] دوستان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

شعر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
سخن بگوی [illegible]

شعر همه جهان [illegible]
[illegible]
جان رفت [illegible]

شعر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

شعر [illegible]
[illegible]

شعر [illegible]
[illegible]
[illegible]

شعر [illegible]
[illegible]
یک یک ز دلم جدا جدا برد

گوید [illegible]
شعر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

شعر [illegible]
شعر [illegible]
شعر آفتاب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
عشق آمد و دل ز دست ما برد
از دست برفت جان خسرو

در مانده ام [illegible]
[illegible]
شمع [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

شعر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

شعر [illegible]
[illegible]
[illegible]

شعر [illegible]
[illegible]
[illegible]

شعر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

شعر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
هم [illegible]

شعر ذکر ... تو از خوش نامه بست
... سینه ... ناخوشی
ساخت ز یک قطره ... دم
ای دو جهان ذره از راه تو
من که بوم خاک ز بون آمده

[illegible]

من کتاب مطلع الانوار

[illegible]

من کتاب لیلی و مجنون

[illegible]

من کتاب خسرو شیرین

[illegible]

[illegible]

شعر

[illegible]

چو از لب‌های شکر بر دستی بند
من آن خوردم دم هر چیز دانم
نگر بر من کنی کم رفته یار
منه چون کرده بر ستمندی
اگر رغبت اندر ناله زاری
ز بیگم ز ناشناسی در فراقت
حال آن عزلت روی کردم
بی سببت شاهزاده تا روز
چو [illegible] خفتم شبی یک سبک خیز
بود [illegible] دستوران سخن را
ز شیرین باشد از شیرین کار
چو مرکب بر [illegible] شد سبک خیز
شعر حسن [illegible] ز تو در ناز
[illegible] تا گاهی خوردم امروز
ببین زاینده روای صبح امید
جا اگر داری فراق [illegible]
اگر تنگ آمدی از من [illegible]
اگر پیوسته جام زان ستمگار
کجا [illegible] دلم برده بدستان
[illegible] گل [illegible]
[illegible] سر بر افلاک
وفاداران بود [illegible] نیک رایی
[illegible] غزل پرورده دمساز
[illegible] لعل چون قند
[illegible] زلب من [illegible]
کشید آن شربت جلاب پرورد
اگر [illegible] رود [illegible]
جهان ترک [illegible]
ز خورشید [illegible] جهان سوز
[illegible]
ولیکن همراهی دوستان

اگر دعای شیرین شکر خند
طریق مردمی را نیز دانم
رسیدی [illegible] زین گونه گفتار
که دارد [illegible] بهر سوی بندی
[illegible] آهوی در مرغزاری
ز [illegible] خویش طاقتند
[illegible] گردم
شب اندر خواب [illegible] شمع در بند
ز شیرین [illegible] بر پرویز
[illegible] کهن را
که شیرین یار من دور از جهان دید
بر آمد [illegible] خورشید
[illegible] با جان من چون [illegible]
که این [illegible] کردی امروز
که در آیینه نتوان دید خورشید
[illegible] شبنم از [illegible]
که تا چون [illegible]
[illegible] درد من [illegible]
نظر زین [illegible] دستان
که در کل [illegible] است
بیک باران [illegible]
کند [illegible] وفا [illegible]
شکیب از جان شیرین کرد پرواز
[illegible] دیده [illegible]
نبات [illegible] وصلت [illegible]
[illegible] صد پاره را [illegible]
بیوی وعده جانان توان زیست
که در [illegible] خاقان [illegible]
بیک [illegible] بهم زده
[illegible] خوبان [illegible]
[illegible] بود

کنون چندانکه میرانم زپیشش
کسی کز بهر من کوشد بجانی
[illegible] خود گفتندی
[illegible] داغ جدایی
ز هر جنس آنچه [illegible] نام دارد
ندانم [illegible] تا نام من [illegible]
کسی [illegible] نباشد
چه چاره چون [illegible]
[illegible] کنج بگشاد
بیاران گفت [illegible] کارم
[illegible] بار [illegible] بستن
[illegible] مرفت [illegible]
خیال مردم چشم [illegible]
اگر دانم [illegible] کار
[illegible] باشم
[illegible] ندارد
[illegible] قطره‌های چشم [illegible]
[illegible]
[illegible] کن [illegible]
ببین [illegible]
[illegible]
جهان [illegible]
[illegible] راز
[illegible]
[illegible] ساز [illegible]
ودل از دست [illegible]

[illegible] کردن [illegible]

[illegible] تنگ آوردش
بیک غمزه [illegible] عالم زده
سروری [illegible] عاشق نواز
چمن [illegible] زندان بود

تنم [illegible] بینم [illegible] خویش
[illegible] ولی [illegible] باقی
گناه خویش را بر من [illegible]
[illegible] دیگر [illegible]
[illegible] خود آرام دارد
کسی باید [illegible]
کسی [illegible] باشد
[illegible] شکر باد [illegible] شیر
[illegible] شیرین [illegible] نظر داد
که بود [illegible] طاقت [illegible]
[illegible]
[illegible] دو دست [illegible]
[illegible]
[illegible] ره
[illegible] باشم
[illegible] ندارد
[illegible] خورشید [illegible]
[illegible] خویش [illegible]
[illegible]
[illegible]
دل [illegible]
[illegible]
[illegible] خویش [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] زنده [illegible]
زنید آن [illegible] چو ماه
جهان سوز [illegible] افروز تر
[illegible]
[illegible] خویش بود [illegible]
[illegible] عاشقان تازه کرده

شکیب از میان [illegible]
[illegible]
[illegible] جهان [illegible]
[illegible] زلف [illegible]
[illegible] از طرف [illegible]
[illegible]
[illegible]
گل از [illegible] گلستان [illegible]
بیک غمزه [illegible]
[illegible]
[illegible]
کاو را یک آیینه در کف نشست

کتاب هشت بهشت

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عشق مجاز
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] دست [illegible]
[illegible]
[illegible]

پنهان [illegible]
کسی [illegible] باشم [illegible]
زمن [illegible]
[illegible] خفته را
[illegible]
[illegible] خورشید [illegible]
[illegible]
[illegible] آب حیوان [illegible]
[illegible] زخم
[illegible]
[illegible]
دو آیینه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آرام
[illegible]
[illegible]
[illegible] لب [illegible] نبات
[illegible] بهرام
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] فراق [illegible]
[illegible]

گر [illegible]
[illegible] بالای سرو بلند
[illegible] گیسوی [illegible]
[illegible] انگشت
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آب حیوان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قرار گرفت
[illegible]
[illegible] نام
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] جام
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

هوای [illegible]
[illegible]
[illegible] خورشید [illegible]
[illegible] انگشت
[illegible] زوال
[illegible] خورشید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] صد هزار [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] دراز
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

از دل [illegible] خویش [illegible]

ذکر ملک الکلام خواجه حسن دهلوی

خواجه [illegible] شیخ نظام [illegible] دهلی است [illegible] شیرین کلام است [illegible] شیخ نظام [illegible] حسن [illegible] شیخ [illegible] خواجه حسن [illegible] گفت [illegible] شیخ [illegible] حسن [illegible] مردان چون [illegible] خورشید است [illegible] شعر [illegible]

حالات و مقامات حسن از وصف بیرون است و از اشعار آن بزرگوار این چند ابیات اختیار افتاد شعر

[illegible]

... شیخ ... آرام

ذکر خواجوی کرمانی لطیف طبع و نازک کار است ... بغداد ... کتب همای و همایون ... در اثنای سیاحت بصحبت شیخ شیخ علاء الدوله سمنانی رسید و مرید او شد و دیوان خواجو ... وفات او در شهور سنه اثنی و اربعین و سبعمائه بوده شعر

[illegible]

[illegible]

ذکر خواجه عماد فقیه از فقها و افاضل کرمان است و در روزگار محمد مظفر بوده و خواجه را خانقاهی ... و مرجع خاص و عام است و شیخ آذری در جواهر الاسرار میگوید که فضلای زمانه میگویند که مطلقا در سخن خواجه عماد زیاده و کم نیست ... و وفات خواجه عماد در شهور سنه ثلث و سبعین و سبعمائه واقع شده و مرقد او در کرمان در خانقاه او است از اشعار او این چند بیت اختیار افتاد شعر

[illegible]

ذکر خواجه عبید زاکانی خواجه عبید از قزوین است ... و صاحب ... حکایات عبید از آن مشهورتر است که ... این ابیات از آن زنده دل ... شعر

[illegible]

ذکر ملک الفضلاء خواجه سلمان ساوجی رحمة الله علیه در شیوه فصاحت ثانی حسان ... ثالث بوده ... و لقب او جمال الدین است و پدر او خواجه علاء الدین محمد ... و فضیلت خواجه سلمان مشهور است ... حکایت کنند خواجه سلمان ... بغداد ... شیخ حسن ...

تری اوانست سعادت ازلی زنخدان [illegible] آورده بود این چند بیت گفت شعر

تو گفتی که بر برج قوس استاد [illegible]	[illegible]
سعادت و دولت [illegible]	[illegible]
[illegible]	چو در باد جایی که آن رفت شاه

[illegible] شیخ حسن این ابیات [illegible] سلطان [illegible] اویس [illegible]

امارت و سلطنت بود [illegible] شیخ حسن است [illegible] سلطان [illegible] شاه اویس

[illegible] شعر

گرفتم جهان از تیغ زبان	[illegible]
من از خاوران [illegible]	[illegible] خورشیدم [illegible]

اویس دولت و خاتون [illegible] صاحب کتاب بهارستان [illegible] سلطان [illegible]

[illegible]

[illegible] شعر

[illegible]

[illegible]

مینماید [illegible]

[illegible] شعر

[illegible]

[illegible] شعر

[illegible]

[illegible]

ذکر افصح المتکلمین مولانا حسن کاشی [illegible]

[illegible]

همه ز جاذبهٔ عشق تو میزند قیفال
بقدر قدرت او انداز جای مقال

سیتاره کان فلک [illegible] فرو بیند
[illegible]

اگر به بند زدوال [illegible] تو شال
[illegible]

[illegible]

[illegible]

قصیده

[illegible]

ذکر شیخ کمال خجندی

[illegible]

[illegible]

ذکر [illegible] اسم سامی ... [illegible] ...

شعر

[illegible]

ذکر عماد غزنوی [illegible] ...

شعر

[illegible]

ذکر شیخ الرئیس الشیخ

ابو علی حسین بن عبدالله سینا قدس سره طوطی شکرستان حکمت و عرفان و نور دیده بینای حکمای جهان است که روان افلاطون زیر بار منت اوست و روح ارسطو [illegible] رکاب حکمت او [illegible] از اکابر حکمای اسلام و اعاظم فلاسفه اعلام است تفصیل اصل و نسب و بیان [illegible] و حسب او بر وجهی که تلمیذ او ابو عبید جوزجانی در رساله علیحده ذکر نموده آنست که پدر شیخ مردی دانشمند و حکیم از اهل بلخ و از اعیان شیعه اسمعیلیه بوده و در ایام امیر نوح بن منصور سامانی از آنجا به بخارا آمد و ملازم امیر مذکور شد و ابو علی در آن دیار متولد شد و در ده سالگی حفظ قرآن و ضبط بسیاری از علوم دینیه و فنون ادبیه نمود و بعد از آن نزد ابو عبدالله ناتلی که یکی از فضلای زمان بود خواند و باندک زمانی از او مستغنی شده بخودی خود مطالعه کتب منطق و حکمت مینمود و در هجده سالگی [illegible] از تحصیل جمیع علوم فارغ گردیده و در تذکره دولتشاهی مذکور است که او در دوازده سالگی با علمای بخارا مناظره کردی [illegible] و در کتاب تاریخ [illegible] مسطور است که در آنوقت که شیخ بمطالعه اشتغال داشت امیر نوح را مرضی صعب روی نمود و جمیع اطبای

بلغ

بخارا از معالجه عاجز گشته چون از شیخ استعلاج کردند باندک زمانی امیر نوح شفا یافت و ابو علی را ملازم کردند و شیخ در ایام ملازمت از جانب پادشاه مرخص گشت که بکتابخانه بخارا که در آن زمان کتب اولین و آخرین در آنجا جمع بود در رفته مجموع آن کتب نفیسه را بنظر در آورده و دقایق و حقایق آنرا بصفحه خاطر نگاشت اتفاقا در آن اوان آتشی در آن کتابخانه افتاد و بعضی از حسادان ابو علی گفتند که شیخ عمدا آتش در دار الکتب زده تا آن علوم را بخود منسوب نماید بعد از آن ابو علی بتصنیف مشغول گشت و چون سن شیخ به بیست و دو سال رسید پدرش وفات یافت و پریشانی تمام بامور دولت سامانیه رسید ابو علی بخوارزم آمد و چون سلطان محمود غزنوی را گفته بودند که شیخ ابو علی [illegible] است و او از غایت تعصب [illegible] بود و بعضی از اعاظم زمان خود را نزد حاکم خوارزم بطلب شیخ فرستاده بود که شیخ از آن مضمون آگاه شد و بتعجیل از خوارزم بیرون آمده فرار نمود و در بیابانی که میان خوارزم و ابیورد است سرگردانی بسیار کشیده و بعد از زحمت و مشقت بی نهایت بابیورد افتاد و از آنجا بجرجان آمده ملازمت امیر قابوس بن وشمگیر را که از سلاطین شیعه و والی جرجان و نواحی آن بود مقصد خود ساخت و چون در جرجان بخدمت قابوس رسید از روی تعظیم بر پای خاست شیخ را [illegible] با خود داشته و در رعایت و مرحمت او دقیقه ای مرعی نگذاشت و در آنجا از شیخ بعضی از معالجات غریبه ظاهر شد و چون بعد از اندک روزی بواسطه گرفتاری قابوس در ملک استراباد فرصت وقت داد ابو علی از آنجا بدار المؤمنین ری متوجه گردید و بخدمت ملکه الزمان سیده زوجه فخر الدوله بن بویه و پسرش مجد الدوله که ایشان هم از سلاطین شیعه بوده اند رسید و در آن ایام مجد الدوله را مرض ماخولیا پدید شد و شیخ در معالجه ید بیضا نمود و مجد الدوله شفا یافت و کتاب معاد را در آنجا بنام مجد الدوله نوشت و از شیخ رعایت بسیار دیده و چون بواسطه خروج سلطان محمود بآن دیار و در ملک مجد الدوله فتور ظاهر شد [illegible] شیخ از سلطان محمود هراسان بود از ری بقزوین آمد و از آنجا بخدمت شمس الدوله برادر مجد الدوله که والی همدان بود و توابع آن پیوست و وزارت او بشیخ مفوض گردید و بعضی اتفاقات سبب آن گشت که [illegible] و شیخ از لشکریان آزار بسیار کشید آخر از آن امر استعفا نمود و بعد از وفات شمس الدوله چون پسر او تاج الدوله بجای او نشست تکلیف وزارت نمود و بجناب شیخ [illegible] قبول ننمود و چون بعضی از اعیان ملک تاج الدوله با او [illegible] عداوت میورزیدند از صحبت ایشان ملول شد و کتابتی پنهانی نوشته بامیر علاء الدوله والی اصفهان که از آل کاکویه و پسر خال سیده والده مجد الدوله بود و در آن کتابت اظهار قصد خود بآنطرف نمود و بنابرین در خانه یکی از اعیان همدان متواری شد و باتمام کتاب شفا اشتغال نمود و هر روز پنجاه ورق [illegible] تا جمیع الهیات و طبیعیات آن کتاب نوشته شد و چون تاج الدوله خبر یافت که شیخ [illegible] علاء الدوله [illegible] بغایت آزرده گردید و در جست و جوی او اهتمام نمود آخر بعضی از اعدای شیخ [illegible] و شیخ را گرفته [illegible] همدان محبوس ساخت و در مدت [illegible] شیخ در آنجا قصیده ای که یک بیت از آن اینست گفته

شعر

دخولی فی الیقین کما تراه
و کل الشک فی امر الخروج

و چهار ماه جناب شیخ در قلعه محبوس بود و کتاب هدایه و رساله حی بن یقظان و کتاب قولنج در آنجا تالیف نمود تا آنکه علاء الدوله قصد همدان کرده و تاج الدوله بجنگ رفت و [illegible] که شیخ در آن محبوس بود [illegible] و چون علاء الدوله باصفهان مراجعت کرد تاج الدوله بهمدان آمد و شیخ را با خود [illegible] آورده و در خانه یکی از سادات علوی نزول نمود و بتصنیف منطق شفا مشغول گشت بعد از آن بجانب اصفهان عازم شده با برادر خود و بعضی از شاگردان و غلامان متنکروار در زی صوفیه بیرون آمد و چون بنزدیک اصفهان رسیدند دوستان شیخ و ارکان دولت امیر علاء الدوله استقبال نمودند و خلعتهای فاخره و مرکوبهای لایق آوردند و شیخ و اصحاب او را از روی تعظیم برداشته و در خانه یکی از اعیان [illegible] آوردند و از آلات و فرش ما یحتاج خانه آنچه مناسب بود ترتیب دادند و چون بمجلس امیر علاء الدوله در آمد بوجهی که لایق جناب شیخ عالیمقام بود او را اعزاز و اکرام نمود و مقرر شد که هر شب جمعه علمای اصفهان بمجلس خاص حاضر آیند و مباحثه

مدت مذکور شد و شیخ در آنجا با تمام کتاب شفا مشغول گردید و در آن اثنا کتاب حکمت علائی را بنام علاء الدوله نوشت و انقضاء ایام با میر

مذکور داشت و رعایت بسیار از وی یافت آورده اند که شیخ در لیالی جمعه بمجلس علاء الدوله حاضر گشتی و در آن مجلس مشاهیر علما بودندی [illegible]

[illegible]

کفر چو منی گزاف و آسان نبود	محکمتر از ایمان من ایمان نبود	در دهر چو من یکی و آن هم کافر	پس در همه دهر یک مسلمان نبود

[illegible]

کشف

[illegible]

[illegible]			[illegible] شعر
وشیخنا الاسلام الا [illegible]	تأخر [illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]

مقالات [illegible]

و علم و فقه و حسن ایالت و چون علو منقبت [illegible] ایالت بوده و از منقبت [illegible] شجاعت و نظایر آن باشد [illegible] شیخ

[illegible] کمال [illegible] صاحب [illegible] بکسی

[illegible] قرب باشد [illegible] ایالت و قانون دولت [illegible] سیاست باشد [illegible]

[illegible] عدالت و ایالت [illegible] سیاست باشد [illegible] حضرت امیر علیه السلام [illegible]

حضرت صاحب مرتبه عالی [illegible] ایالت بوده و چنانکه [illegible] اعتراف نموده [illegible] رسیده [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] در جواب مسایل ابو الحسن عامری [illegible] دلیل [illegible]

تعلیقه کرده [illegible] و اما الشروط المختصة بها فهو ان یکون [illegible] ان یکون سائس البهائم [illegible] افضل من البهائم

و لا یجوز ان یکون سائس الحیثیة [illegible] ان یکون سائس الفساق [illegible]

[illegible] والله الموفق

[illegible] علی ابن ابی طالب علیه السلام [illegible] معقول

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] حضرت امیر علیه السلام [illegible]

[illegible] ابو علی [illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible] شیخ ابو علی [illegible]

[illegible] قرآن [illegible] رمضان [illegible]

وفات یافت [illegible] شیخ [illegible]

[illegible] تاریخ وفات شیخ [illegible]

و تمام عمر او پنجاه و هشت سال بود **ذکر استاد [illegible] الحکیم المحقق [illegible] نصیر الملة والدین محمد بن محمد الطوسی طیب الله مشهده**

[illegible]

[illegible]

[illegible] ابو علی سینا [illegible]

قطعه

مشکلات ارباب کمال موقوف یکیک را دو است	[illegible]
صد هزاران [illegible] علوم	[illegible]

[illegible] ابو البرکات [illegible] علم حکمت و کمال [illegible]

و هستند [illegible] ابو البرکات [illegible]

آن [illegible]

[illegible] غیاث الدین جمشید کاشی

رصد [illegible] زیج خاقانی [illegible] میرزا الغ بیک [illegible]

چند [illegible] حضرت خواجه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] نصیر الملة والدین محمد بن محمد الطوسی [illegible]

فی الصفایح القدس [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

شعر [illegible]	[illegible]	و از مصنفات آن حضرت [illegible]

[illegible] زیج [illegible]

بوده است **شعر**	و آفتاب اوج کمال [illegible]	[illegible]	حضرت خواجه [illegible]

[illegible] در طوس متولد شده [illegible]

[illegible] فرید الدین [illegible] صدر الدین [illegible] ابو العباس [illegible]

[illegible] شیخ الرئیس ابو علی سینا [illegible]

[illegible]

[illegible] مؤید الدین [illegible]

[illegible] مؤید الدین [illegible]

[illegible] مؤید الدین [illegible]

[illegible] خواجه [illegible]

[illegible] خراسان [illegible]

[illegible]

[illegible] ناصر الدین محتشم [illegible] علاء الدین محمد بن جلال الدین [illegible]

[illegible] خواجه [illegible]

خواجه [illegible] ناصری [illegible]

خواجه [illegible] علاء الدین [illegible]

[illegible] خواجه [illegible]

خواجه چون میدید که فضای دل او ویران بواسطه ترکستان از اولاد چنگیز از فتنه و آشوب لبریز است و مع هذا از جماعت اسمعیلیه و اهل مذهب
تشیع با ایشان شریک بودند و سبب قرابت او را بحسن وجه مهیا نموده لاجرم عمری بجهت مصلحت ایشان گرفتار بوده تا زمانی
که ایلخان اعظم هلاکو خان بقلاع اسمعیلیه نزدیک گردید و خورشاه بن علاء الدین محمد بصوابدید خواجه بملازمت هلاکو خان رسید هلاکو از خدمت
خواجه بخت عظیم پذیرفته در تکریم و تعظیم او مراسم مبالغه بتقدیم رسانید و انتظام کلیات امور را باقتضای رای حکمت آرای او مفوض
گردانید و بعد از تسخیر عراق حسب الصدد مراغه تبریز را با او رجوع فرموده [illegible] مصالح آن از [illegible] کافی بود و خواجه اجل
تسلیم نمود بموجب فرمان موید الدین عرضی و نجم الدین کاتبی را از قزوین و فخر الدین مراغی را از موصل و محیی الدین اخلاطی را از تفلیس
حاضر گردانید تا در خدمت خواجه سررشته بعضی از دقایق رصد بدست آرند و مولانا قطب الدین علامه شیرازی که از اعاظم تلامذه
خواجه بود با این جماعت شراکت نمود بلکه شریک غالب بود و اگر چه حضرت خواجه بواسطه رعایت مرتبه استادی و شاگردی نام او را با آنجماعت
که در اصلاح آن قاصر بودند حواله نمود و این معنی باعث کدورت ملا قطب الدین شده با آنکه قدرت باصلاح آن خلل داشت و از روی [illegible]
و بر اخفای آن [illegible] گذشت و در کتاب حبیب السیر کیفیت افتادن خواجه بقلاع اسمعیلیه و رسیدن او از آنجهت بهلاکو خان [illegible] مسطور
که در زمان مستعصم خلیفه جناب خواجه روزی چند در ولایت قهستان ساکن شده و حاکم آن خطه ناصر الدین محتشم ابواب لطف و کرم بر روی
روزگار آن عمده علما برگشاد و آن جناب در آن ایام کتاب اخلاق ناصری را بنام او تالیف نمود و قصیده در مدح مستعصم خلیفه در سلک
نظم کشیده به بغداد فرستاد و ابن علقمی را این صورت موافق مزاج نازک نیفتاد و بر پشت آن قصیده بناصر الدین محتشم نوشت که مولانا نصیر
خلیفه [illegible] مکاتبات و مراسلات نهاده و از [illegible] غافل نباید بود و آن بزرگ را [illegible]
و چون آن نوشته بنظر ناصر الدین رسید خواجه را محبوس [illegible] رکن الدین خورشاه بن علاء الدین محمد [illegible]
[illegible]
خواجه از [illegible]
منتظم [illegible] خواجه نصیر الدین [illegible]
[illegible] و چون حضرت خواجه در خدمت هلاکو خان بدار السلام بغداد [illegible]
[illegible] زیارت عتبات عالیات [illegible]
المرسلین و خیر الوصیین علیهم افضل [illegible] شیخ المحققین نجم الدین ابو القاسم جعفر بن الحسن بن سعید الحلی که در آن زمان افضل اهل
مجتهدین شیعه امامیه بود [illegible]
خواجه بجانب شیخ بزرگوار و سایر علمای آن دیار رسید [illegible] استقبال آمدند [illegible]
و او [illegible] حضرت شیخ [illegible] تعظیم و اکرام شیخ [illegible]
لایق آن [illegible] که حضرت شیخ [illegible] التماس دارم که [illegible] مشغول باشند [illegible]
[illegible]
الاسلام [illegible] شیخ [illegible] خواجه از حضرت شیخ التماس نمودند
[illegible]
که در بیان [illegible]
حرام [illegible] حضرت شیخ [illegible]
خواجه [illegible] رساله [illegible] در میان فضلای این طایفه مشهور

و در ضمن حاشیه ارشاد شهید و صفوة الفقهاء المتاخرین شیخ ابراهیم بن سلیمان القطیفی رحمه الله مذکور است که شیخ علامه جمال الدین حسن بن یوسف المطهر الحلی
اعلی الله مقامه در [illegible] اجازت نامه که به سید ابن زهره الحلبی و اولاد او نوشته آورده که در آن روز خواجه نصیر الدین ابو القاسم آمدند
[illegible] علمای امامیه در مجلس شیخ حاضر بودند خواجه از شیخ پرسید که از این جماعت کدام افقه اند شیخ چون ملاحظه فرمود که اظهار
افضلیت بعضی علی الاطلاق موجب آزار خاطر بعضی دیگر است لاجرم در جواب فرمود که هر یکی از ایشان در علمی [illegible]
بعد از آن خواجه استفسار نمود که کدام در علم اصول فقه و کلام اعلم اند شیخ بجانب والد من سدید الدین یوسف [illegible] شیخ مفید الدین [illegible]
فقه بود اشاره نمود و آورده اند که در مرتبه دیگر که خدمت خواجه به بغداد توجه نمود و چون در مرض الموت ایشان آثار [illegible] شد در باب تجهیز و تکفین و غسل
و دفن [illegible] از ملازمان [illegible] نعش خواجه [illegible] حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام [illegible] فرمودند که مرا شرم می آید که در جوار [illegible] حضرت امام همام موسی الکاظم [illegible] آستان
دیگر [illegible] علیه السلام [illegible] آن آستان قایم مقام
[illegible] حضرت خواجه [illegible]

جهان [illegible] **شعر**	[illegible]	[illegible]
[illegible]		

در جامع التواریخ [illegible]

[illegible] و چون [illegible]
[illegible]
[illegible] بالصحیفه [illegible]
کمال قبول [illegible] روز دوشنبه [illegible] ذی الحجه سنه اثنین و سبعین و ستمایه [illegible] و در هجده روز [illegible]
[illegible] شد و چنانکه [illegible] سال [illegible] روز بوده [illegible]

شعر [illegible] و قام ما قام قوام بلا کسل [illegible]	[illegible]	و در [illegible]	و [illegible]

[illegible] کتاب تجرید در کلام و کتاب [illegible] در منطق [illegible] کتاب [illegible]
[illegible] تحریر اقلیدس [illegible] و کتاب زیج ایلخانی و کتاب تذکره [illegible] رساله [illegible]
و رساله [illegible] و کتاب جامع [illegible] قواعد العقاید و شرح محصل و رساله در جبر
[illegible] شیخ صدر الدین قونوی [illegible]
زبدة [illegible] ناصر الدین محتشم [illegible] اسمعیلیه و کتاب اخلاق
ناصری بنام [illegible] ناصر الدین مذکور [illegible] بهاء الدین محمد بن شمس الدین محمد صاحب دیوان و رساله [illegible]
و رساله [illegible] و رساله [illegible]
شرح [illegible] معلوم میشود که حضرت خواجه [illegible]

[illegible] **شعر**	[illegible]	[illegible]
[illegible]	روز [illegible] و شب [illegible]	[illegible]

منتخب شرح المواقف ... در بیان مجملی از عقاید ... بزرگان عصر در رساله تألیف کرده ... کتاب خود ... و صورت آن رساله ... الا الله محمد رسول الله ... [illegible]

[illegible]

ذکر ... [illegible]

[illegible]

او را اشعار ... و غزلیات و مقطعات خوب ... از نتایج افکار آن زبده فضلا این چند بیت ثبت شد **شعر**

[illegible]

ذکر ابن یمین ... [illegible]

[illegible]

اشعار او راست **شعر**

[illegible]

ذکر سید ذوالفقار شیروانی

[illegible]

ذکر ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر ضیاء الدین فارسی

از اکابر شعراست و خواهرزاده عثمان مختاری است سخن دلپذیر دارد و اشعار در بار آن [illegible]

[illegible]

ذکر فتوحی

از [illegible] انوریست و میانه ایشان اشعار بطریق مطایبه و مناظره واقع شده و [illegible]

[illegible] انوری [illegible]

[illegible]

ذکر حکیم [illegible]

از افاضل زمان [illegible] خود است [illegible] مقبول طبایع است [illegible]

[illegible]

کرمال

[illegible]

ذکر حکیم عمر خیام

نام او الشیخ عمر خیام است و در روزگار سلطان ملکشاه و خواجه نظام الملک و حسن صباح [illegible]

[illegible] نظام الملک وزیر [illegible] حکیم عمر خیام [illegible] خواجه نظام الملک [illegible]

[illegible] رباعی [illegible]

[illegible]

ذکر [illegible]

از افاضل شعرای متقدمین است [illegible]

[illegible]

ذکر بعضی از اکابر متقدمین که در هیچ تذکره نوشته نشده ... از متقدمان ... گردیده و اگرچه حالات ایشان ...
... بسبب عدم اطلاع بر حالات ایشان ... از ... اشعار ... معدودی ... ابیات ...
... ذکر حکیم کسائی ... از دیوان او ... این ابیات ... قطعه ...

[illegible]

ذکر حکیم ...

[illegible]

کمال الدین ...

[illegible]

شمس الدین ...

[illegible]

امیری سمرقندی

[illegible]

جمال الدین

[illegible]

عضد الدین ...

[illegible]

ذکر عضد الدین یزدی

[illegible]

افضل الشعرا حسام الدین ...

[illegible]

ذکر بعضی از افاضل شعرا متقدمین که در تاریخ ...

[illegible]

ابوسلیک گرگانی

[illegible]

ابو ...

[illegible]

ذکر کسائی ...

[illegible]

ابو المؤید بلخی

[illegible]

ناصر کاشانی

[illegible]

نور الدین ...

[illegible]

تا دل عاشقان ز هوا ز تو گفت سخن
در کوی او حق نگفتن باطل تحقیق چون
تا چو ملک شود و در آتش بستان روید
نازد بلبلان خموشند از سر شاخ بیکند
شعر
ازان تو بای که هر دو جم دو دیده
چنان آمد آن جام که می کاست
که ازان چیست خدای پشت کرد
نه می داد و کس نه برگ بستان
زره دارد و از رشک دار ماه خود
که یاقوت رای بود و خوش شکر
آفتاب ملک هفت اقلیم
عندلیب سحر بیانگ آمد
شکر منت خدای را که هنوز
راه نیابد بره پشیمانی
[illegible]

ابو یزید بخاری

[illegible]

ابو سراقه

[illegible]

ابو جعفر اسکافی

[illegible]

حکیم مجد الدین ... بخاری

[illegible]

الصدر الامام ...

[illegible]

جمال ...

[illegible]

[illegible]

بدر الدین ... رازی

[illegible]

ملک الکلام ... نیشابوری

[illegible]

حکیم ابو ...

[illegible]

بهاء الدین ... سمرقندی

[illegible]

امیر ...

[illegible]

امیر عمید کمال الدین بخاری

[illegible]

کمال الدین اسمعیل اصفهانی

[illegible]

کلام منوچهری

[illegible]

لامعی جرجانی

[illegible]

اجازی مازندرانی

[illegible]

سید حسن غزنوی

[illegible]

ادیب نطنزی

[illegible]

ادیب طبری

[illegible]

[illegible]

منصور منطقی

[illegible]

مهستی گنجه

[illegible]

ابوعبدالله بن عبدالله ...

[illegible]

ابوالفضل مروزی محمد ...

[illegible]

ذکر مسعود رازی

[illegible]

اشرف گلستان

[illegible]

مجد الدین منوچهر

[illegible]

ملک ابوجعفر ...

[illegible]

[illegible]

شرف الدین ... منصور

[illegible]

شهاب الدین ابو ... محمود

[illegible]

... الدین ابو البرکات

[illegible]

[illegible]

سعد الدین ... سمرقندی

[illegible]

جمال الدین الازهری الرازی

[illegible]

... استاد موید

[illegible]

مجد الدین محمد الباهری

[illegible]

مبارز الدین ...

[illegible]

نجیب الدین ابو بکر ترمذی

[illegible]

ابو المظفر طبری

[illegible]

السید ابو علی المروزی

[illegible]

الامیر فلک الدین ابراهیم

[illegible]

سعد الدین مسعود ...

[illegible]

ابو المظفر ...

[illegible]

... الدین اسمعیل باخرزی

[illegible]

کاخر بهار حسن تو هم خزان کشید

سیف الدین محمد

محمد بدیع النسوی

شرف الدین محمد الفراهی

افضل بدیع الدین

ضیاء الدین محمود

تاج الدین احمد باخرزی

ابو حنیفه اسکافی

ابو المعالی رازی

ابو العلاء

سعد الدین

نصیر ادیب

ناصر جعفری

حکیم ... جرجانی

بهاء الدین

مسعود

ابن ... جاجرمی

حکیم شهاب الدین

ناصر بخاری

محمد بن عثمان

دستبرد مرا ز تیغ ستمگر رها مکن

احوال بعضی از شعرا که معاصر سلاطین مسعود و سعد سلمان بوده ... در غزنین و هندوستان بسر می برده

... سوزنی ... ازرقی ... فرخی ...

فردوسی

عنصری

احمد بدیعی

بهاء الدین بغدادی

بهاء الدین ریحانی

پور بهاء

بدر جاجرمی

در جواب ابوالعلاء گنجوی گوید

صاحب سعید ضیاء الدین بایزیدی

بنت کعب القزداری

سلطان محمود در جواب گفته

سلطان شهید

بدیع الدین

فخر الدین

جمال الدین محمد

جمال الدین منشی

[illegible]

نام شعرای ... [illegible]

شمس الدین القاضی المروزی

[illegible]

... در قلعه ... که ... از دست

[illegible]

سلطان رکن الدین ... [illegible]

[illegible]

جای کرد او بود وز هست جان بخش | عظمت زلطف بیکرانت
ای لطف تن گران چه داند | قدر تو که یافت رایگانت

[illegible]

شعر

[illegible]

مجد الدین غزنوی

[illegible]

شمس المعالی

[illegible]

شعر

[illegible]

[illegible]

شعر

[illegible]

رضی الدین خشاب

[illegible]

شعر

[illegible]

بود اندر طمع خوبان دست ...
شعر
مثال صورت ...
شرف الدین معین الاسلام است
کام و دل ...

[illegible]

ملک الافاضل مولانا رکن الدین

[illegible]

[illegible]

شمس الدین محمد

شهاب الدین خجندی

حکیم شهاب الدین

شهاب الدین سمرقندی

شهاب السلطانی

شرف الدین

شهاب الدین جمال الدین محمود

شرف الدین شیرازی

در دیده مناظر و ... [illegible] نقد است
نشان از طلب ... [illegible]
ندای ... [illegible] بجناب حضرت ... [illegible]
غلام ... [illegible] ازاد و م
بروز حشر که هر کس جزای خود یابند
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

سلامی از من ... [illegible]

سلامی ... [illegible]

سلامی ... [illegible]

سلامی ... [illegible]

سلامی ... [illegible]

[illegible]

شمس الدین کاشی ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

عمدة الملک شمس الدین محمد ... [illegible]

[illegible]

بکر سخن خنجو تیغ و کرم تکار چو بند
پر وان جهان از آفاق یاد و رسمند
کرم رخ و هم دران جست و جوی بگفتند
اگر چه راه دراز است و استادی بلند
مکس نگنکبار آمد کار
خاطرش کنج عالم اسرار
پیش قدرش چو نقطه پرکار
بود مشاطه جمال بهار
شعر مدح توسید الاشعار
مه و خیر هیبت چون سو فار
بارگه و تو قبله احرار

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

حکیم ظهیری

[illegible]

ظهیر الدین اصفهانی

[illegible]

الاجل کافی ظفر همدانی

[illegible]

ابو المنصور ... محمد ...

[illegible]

عبد الرحمن محمد عطار رومی

[illegible]

مجیر ...

[illegible]

مسعود احمد

[illegible]

ابو منصور عبد الرشید

[illegible]

افضل الشعرا ...

[illegible]

عزیز الدین ...

[illegible]

ملک الکلام ...

[illegible]

عبد المجید العبیدی

[illegible]

ضیاء الدین ابو الفتح الهروی

[illegible]

رفت ذره بر جمال تو گلنار آستین
یعنی که گشت رفعت فلک باری ده
خورشید با وجنج گلزار می دهد
شب بار بوی گلبن عطار می دهد
دریا فدای دولت سیار می دهد
بر باد ده کرا بگلنار می دهد
[illegible]

شمس الدین عجمی

[illegible]

شهاب احمد المروزی

[illegible]

عماد مروزی

[illegible]

فرید الدین

[illegible]

[illegible]

عمید الدین

شعر

[illegible]

ولادت وی در سال ششصد و پنجاه و پنج بوده [illegible] قصیده [illegible]

[illegible]

[illegible] بر [illegible] آورده

[illegible]

[illegible]

[illegible]

سید عزّ الدین

[illegible]

عبدالرافع هروی از شعرای زمان سلطان شمس الدین بود و بعد از وی مداح سلطان ناصر الدین گرده و در هری سکونت داشت

[illegible]

[illegible]

قاضی عثمان غزنوی

[illegible]

[illegible]

قدوة المحققین شیخ فرید الدین عطار رحمة الله در الهی نامه بنظم آورده که در بلخ پادشاهی بود کعب نام که علم [illegible] بعدالت و رحمت [illegible]

[illegible]

الا ای غایب حاضر کجایی

[illegible]

[illegible]

خوارم هست بر جان این دل افروز — روزی بستاره رودکی بپای شعرخوانان می گذشت بنت کعب می شنید هر شعر که استاد بر زبان آوردی او بیتی از آن خواندی [illegible] رودکی در آن روز بدان خواند که او عاشق است [illegible] استاد از لطف [illegible] شکفت افتاد و عرق [illegible] در حرکت آمد و از عشق او [illegible] آگاهی یافت از آنجا به بخارا رفت آمد کردن در جنگ عشق او با غلام بکتاش [illegible] روزی حارث در جشن از رودکی شعر درخواست وی هرچه از اشعار او از بر داشت برخواند و مجلس را گرم ساخت حارث پرسید که این شعر از کیست چون رودکی مست [illegible] بود بی ملاحظه بر زبان آورد که از آن بنت کعب است که در عشق غلام بکتاش گفته [illegible] حارث چون بشنید [illegible] برآمد اما [illegible] از مستی [illegible] همی داشت و فرصت می جست [illegible] ساخت و قصد [illegible] یکی از رفیقان بکتاش اشعار [illegible] فراهم آورده [illegible] حارث آورده و دل حارث بر هلاکت او آگاه [illegible] غلام را بچاه زندان فرستاد و بشبانگاه خواهر را [illegible] دو دست نیشتر زده [illegible] بگرمابه [illegible] گذشت [illegible] چون در گرمابه بگشادند دیدند که دختر مرده و این اشعار بخون خویش بر دیوار [illegible]

نگارا بی تو چشمم چشمه‌سار است — همه رویم بخون دل نگار است
[illegible]

[illegible] الحکیم [illegible] رازی

[illegible]

[illegible]

فخری اصفهانی [illegible] از مسلمانان بود [illegible] قصیده مصنوع موشح [illegible] مطلعش این است ایا بهار روان پرور جهان آرا مشام [illegible] معطر کرده باد صبا — و این صفت را میزان الاوزان گویند که از این شعر [illegible] و این صفت غریب [illegible] در صنعت [illegible]

ایا بهار روان پرور جهان آرا — مشام [illegible] معطر کرده باد صبا

[illegible]

[illegible]

فخر الدین مبارکشاه غوری

[illegible]

خاک

[illegible]

گر زان نام زنده شود و تا بجهد
بازکی گیرم اندر آغوشت
جنت عشرت که دوش بود را
گشت یکبارگی دل ریشم
[illegible]

ابن خطیب گنجی

[illegible]

سراج الدین [illegible]

[illegible]

نجیب الدین [illegible]

[illegible]

شرف الدین [illegible]

[illegible]

[illegible]

مسعود [illegible]

[illegible]

امام خالق [illegible]

[illegible]

جلال الدین [illegible]

[illegible]

اوحد الدین [illegible]

[illegible]

ابو المعالی رازی

[illegible]

مهذب الدین

[illegible]

شهاب الدین [illegible]

[illegible]

اثیر ابهری

روزی شب آرام و شبی روز کنم
طیب تنم شب ... از غم زمان مجبور بود
من ... پا افتاده در دلم زره

رفیع الدین

زر روی عاطفت ... پیچ کرشم
کز قبلت ور آگاه ز چرخ اعلی را
عجب ... آرزو دست ز ... طوبی
چون دید که خلق ... کرد ... خاک

میلی کاتب

پرکرده ز ... سوی دیده در جام
زهد بلغت دنیا که خاک ... اسراد ۲

فخر الدین خالد هروی

از ستم که تراوشان بسوزد
گفتم ... گفت طفل ... غم او
... دل ... از ... جنت ... مشکین
... ستان ... سرمه ... او ... گو
... و ... نکو کاری نیست

فخر الدین خیاط

شد دل ... دیده ... سعد ... دوری
یا در پای ... افکنده ... سر خویش
شد از دست من ... روزگار جوانی
تیغ آزار و دشت ... ز رنج ارغوانی
... جام ... معانی
عنان داد و چون دیو ... دوانی
بعد ... ز روال ستانی
این ... حالت ... زمانه ... ما

مولانا جمال الدین خجندی

این ... بر آسمان ببستند
عقد مهر تو جاودان ببستند
ناچار چو خون دل ... باید خورد

۲ تا کی ... نفس ... آموز ... کنم

شرف الدین ابهری

کز ... در جوار صحبت ... نام
واکه ... و ... پروانه ... دل ...
کسی ... حلقه در گوشش
... سخن
چو ... خیال ... گشت ... من
میان ... توان گفتن
... یک
چون ... در کف ... جام ... انجام آید

شمس الدین خوارزمی

۲ ... مثال ... باید بود
... سخن ... یم ...
... سیل غم او
... ازو ... سخن

مظهر الدین ...

... شیار ... در ... رفت
... تنی ... وفاداری نیست
... دنیا ... دوری

جمال الدین عصفور

یار ... ب تو نهاده ... لب من
بیاد ... جوانی ... دارم
... رفیقان
... شنیدم ... چشم
اگر ... یک مردان
... از ...
... شکستی زود
... روغ
... از ...

محمد صدر الدین خجندی

خون دل ... خورم ... دل ...

۲ خلق ... و خود ... ز ...
... فلک ... چرخ ...
چون ... خیال ... تیغ ...
... زود ...
... حلقه ... شد
میان ... خیال ... چشم
... خط ... حال ...
... زمین ... عقبی را
... بر تو ... کوه ... پاک
... وجود ... پیش ... آید
اگر ... خاک ... کسی ... پیشی
۲ هزار سال ... نه
... جان ... بسوزد
در ... دل ... شیده غم او
... آه ... سخن
... ز ... برنخ گرفت
... دل ... ولی
در پای ... باری
... حقیقت ... دور
آخر ... امید ... شب من

عبد الملک ابو نصر ...

دریغا جوانی دریغا جوانی
با سانی و لهو ... مرا سنی
... ز ... دستانی
... آسمانی
چرا جان ... دل ... جان ...
... شکسته ...
... ستارگان ...
... میان ...
... دل ...

امیر الدین ...

۲ من ... که ... چو فلک
... ز ... شب ...
... ناوک ... دل ...
تا ... خاک ... شور ...
... فرشته ... ای
... یکی ... را
... من

ابو الفتح محمد منصور

... دل ...
... دیده ... کام آید
... باید بود ۲
... باید بود
... ساد
... آمده ... دل من
خورشید ... من
... دیده ... گرفت
... آب دیده من ...
... عالم ...
... سید ... من
... سیاره ... دم ...
... روزگار ... نشست
... منتهی
... آب ...
خراسان ... رسیدی

ابن خطیب گنجوی

در جوانی شکسته باید بود
در ... چون مخالفت ...
... آمده ...
... دل ...
... زنده ...

چند

چند آید ... گران ... جنبد
از نسیم ... جان ... صبا
چشم ... در ... من ...
... ارواح
... عنبر جمال
چو ... در رجب آید برما
... افلاک ... ناظر
... زمین ... نگران
... ماه ... زمین
... مه ... ماه ... فتح
... سبع کبریا
... گیتی ... مغز
... معنبر
... ومغفر
... چو اعدا اختر
... چون مار
... مفضل
... وزیر
... سپهر ... زمین
... دگر نظیر
... صبح ... سکوت
... تاج ...
... اقطار ...
... کنی
... صدر ... سپهر
... یکی ... عقاب ...
... سینه ... سباب
... گوهر ... جنت ...
... لوح محفوظ ...
... طبع جوان و ... اندوه ...

در فراق روی ... دم ...
چون ... اندرون سینه ...

افضل الدین کرمانی

... گریه ... جام
گر رجب باشد ... مالامال
... خوردمی اندر شوال
... جام ... گرفت
... آفاق ...
چشم ... ازین سقف ...
... ماه ...
... زمین ... باید ...
... بازوی ...
آب و هوای ...
هم الطبع ... جام ...
... ولیکن ...
... دشت ...
... حافظ ...
... گشاد
ای همت ... هم
آن ... و ... روان ...

لغز الدین

... ماه ...
جان ... پاک ...
... صورت ...
... آسمان ...
اورا ... دیر ...
... شکار
... ملک ...
... دیگر ...
... کرام ... دنیا ...

ای امید وصل تو ... زهر ...
... راحت جان ...
چو در میان ... صفت کند
... وار ...
... ملوک ... جهان
... تیغ
... قدرة ... رتیع
ای ... زندان ...
... ز خیمه ...
دست ... سخاوت ...
... بجای گرفته زمین
... سر ...

ابو المعالی نحاسی

... افلاک مصطفی
گروهی ... ولیکن ...
... زنده ... ز ...
... تاریخ ... حمید
میان ... مرکب ...
... ربی الاکبر
... آرایش ...
... رهبر ... روان
طبع ... سخن ...
... تا کی ... بنده ... دم ...
... مسلمان ...
... زر ... خم
... صحبت ...
... حلقه ...
... چنین
... دوست ...
... لعل

... عاشقان ...
... جانم ...
... آدم
سواد دیده ... مرغ ...
جام وصل تا ... ترک ... هلال
... زلف یار ...
بنیاد حق ... استوار
... رابعه ...
... ساکار
... محروم ...
... همی
... ز ... اردی
... ارواح ...
... شده
... تیغ ...
... دریا
... دوره ... جنس ...
... فضایل ... منسوب
... چون بزرگواری او
... نسبتی دارد
... روزگار ...
... جواهر ...
... آدم
... جانی ... تخت
... جبال ...
... اسرار ...
... مرکب سوار
... خرام
... خرام
... سلام
... روی ...

اگر زجای تو باشد ستاره را آمیز [illegible]

[illegible]

سیف الدین اعرج

[illegible]

جلال الدین طبیب شیرازی

[illegible]

لطفی بهاء الدین زنجانی

[illegible]

جلال الدین ... طواف

[illegible]

[illegible]

ذکر جمعی از فضلا و اولیا ... تذکره ...

[illegible] **سلطان بایزید بسطامی** [illegible] ... شیخ الاسلام ... بایزید ... [illegible]

[illegible]

ذکر شیخ الاسلام احمد جامی

[illegible]

ذکر قطب بازی (؟) خواجه عبدالله انصاری

[illegible]

ذکر شیخ نجم الدین کبری

[illegible]

از سوختگان نصیب ما نار باد | ۲ | ناکامی ما چو هست کام دل دوست | کام دل ما همیشه ناکامی باد

ذکر شیخ ابوسعید ابوالخیر

[illegible]

[illegible]

۲

ذکر شیخ مجد الدین بغدادی

[illegible]

۲

ذکر شیخ سیف الدین باخرزی

[illegible]

۲

[illegible]

حموی

[illegible]

ذکر شیخ سعد الدین حموی

[illegible]

ذکر شیخ ابوالحسن خرقانی

[illegible]

ذکر شیخ شهاب الدین یحیی سهروردی

[illegible]

ذکر حجة الاسلام [illegible]

[illegible]

و مدتی ... باشد ... به وطن بازگشت ... به حال خود مشغول گردید و از خلق عزلت گزید و کتب ... [illegible]

چون کتاب احیاء العلوم ... [illegible]

... امام محمد غزالی ... [illegible]

... الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی محمد و آله اجمعین ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

و انگیسوی حور [illegible] شب [illegible] حجت [illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

مضمون آنکه گویند و آن [illegible] غزالی در اواخر عمر نوشته [illegible] و تصریح [illegible] خلفا [illegible]

بعضی از مقالات آن کتاب بعد از ذکر خلافت [illegible] اجمع الجماهیر علی متن الحدیث من خطبة [illegible] یوم الغدیر

باتفاق الجمیع و هو یقول من کنت مولاه فعلی مولاه فقال عمر بخ بخ یا ابا الحسن لقد اصبحت مولای و مولی کل مؤمن و مؤمنة فهذا تسلیم و رضا و تحکیم

ثم بعد هذا غلب الهوی بحب الریاسة و حمل عمود الخلافة و عقود البنود و خفقان الهوی فی قعقعة الرایات و اشتباک ازدحام الخیول و فتح الامصار

سقاهم کأس الهوی فعادوا الی الخلاف الاول فنبذوه وراء ظهورهم [illegible] حاصل کلام او آنکه اصحاب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر شیخ احمد غزالی [illegible]

[illegible]

بابا کمال جندی [illegible]

[illegible]

ذکر شیخ نجم الدین رازی المشهور بدایه [illegible]

[illegible]

ذکر شیخ رضی الدین علی لالا [illegible]

[illegible]

رباعی

[illegible]

می بیاید که دوره نوبت ماست | جام کین تمای پیش آور | گر دو چرخ خدای تماست | پیر کن مرا ز هستی خویش
تا خبر آمدست کز یار کجاست | یکدای رویم انده دوست | کو مرا همه جهان آنجاست | میر چانه نوش چنان ده
از زمانی که بزم می آراست | گفت با دوست هر که بشنید | با دل و دل ز جان برتو | تا ببینی بدیده تحقیق
حسن از رو ... | پیدا زانست بگوش جان آمد | در جهان آنچه مخفی و پیداست | کو مرا همچنان بوجود دوست
عکس یکی ... از رخ دوست

ذکر قطب الدین جامی کنیت وی ابو الفضل است جامی الاصل ... بود عالم بعلوم ظاهر و باطن ...

و پیشتر صحبت شیخ رکن الدین علاء الدوله و شیخ صفی الدین رحمه الله و شیخ صدر الدین ... رسیده ...

[illegible]

[illegible]

ذکر شیخ ... الدین محمود ...

[illegible]

... خواص عظیم ظهور رسید و شاهرخ میرزا حکم باخراج سید نمود ... [illegible] ... تا چنین مقرر شد که ... [illegible]

... [illegible] ... میرزا ... [illegible] ... زیارت ... [illegible]

... [illegible] ... سید ... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ... جام ... [illegible] ... قطب الاقطاب ...

... [illegible] ... سید ... [illegible] ... و الیوم ... [illegible]

از اشعار آن بزرگوار این ابیات ... [illegible]

هیست که ... [illegible] ...

... [illegible] ...

مولانا محمد مغربی ... [illegible] ... شیخ اسمعیل ... [illegible]

شیخ نور الدین عبد الرحمن اسفراینی است ... [illegible] ... اسفراین ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

ذکر خواجه عصمت بخارایی ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ... ابیات ... [illegible]

... [illegible] ...

شیخ آذری ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

ذکر مولانا ... [illegible] ... [illegible]

... [illegible] ...

ذکر شیخ ... ترشیزی ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ...

[illegible]

٦٧٥

[illegible]

[illegible]

مولانا [illegible]

[illegible]

ذکر مولانا کاتبی [illegible]

[illegible]

ابیات [illegible]

[illegible]

ذکر درویش دهکی [illegible]

[illegible] مولانا جامی معاصر بوده [illegible]

[illegible]

ذکر امیر همایون [illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر مولانا [illegible] [illegible]

[illegible] در زمان خاقان منصور سلطان حسین میرزا [illegible]

[illegible]

[illegible] سلطان حسین میرزا [illegible]

حیدر کلوچ [illegible]

سلطان حسین میرزا [illegible]

[illegible]

مولانا عبدالرحمن جامی عارف محقق و فاضل [illegible] و در علوم [illegible] و در شیوهٔ [illegible] غزل سرایان [illegible]

[illegible]

[illegible]

آینه ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

... اصل اول ... سلطان حسین میرزا ... [illegible]

... اصل دوم ... [illegible]

... اصل سیوم ... [illegible]

... اصل چهارم ... [illegible]

... اصل اول ... سلطان حسین میرزا ... [illegible]

... بابا فغانی ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر بابا [illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر مولانا [illegible] الله [illegible]

[illegible]

[illegible]

۲
۲
۲
۲
۲
۲
۲

آتش

[illegible]

ذکر مولانا بلائی [illegible] از [illegible] و در اوایل حال [illegible]
[illegible] سلطان حسین میرزا [illegible] غزل و مثنوی [illegible] ابیات [illegible]

[illegible]

ذکر مولانا بنایی مولد و منشأ او هرات است [illegible] سلطان حسین میرزا [illegible]
تخلص بنایی [illegible] فاضل [illegible] خوش طبع [illegible] مثنوی [illegible]
[illegible]

[illegible]

ذکر مولانا امیدی مولد او از طهران است و در قصیده گویی بی نظیر بود و نام او ارجاسب بود و در اوایل حال جهت تحصیل
علوم عقلیه و نقلیه به شیراز رفته از جمله شاگردان مولانا جلال الدین دوانی شد و در جمیع علوم مهارت کلی بهم رسانید و تحصیل
در علم طب مشهور گشت و [illegible]
[illegible]

[illegible]

ذکر مولانا دوست محمد [illegible]
[illegible]

ذکر مولانا [illegible] از افاضل [illegible] شعرای زمان خود [illegible]
[illegible]

[illegible]

ذکر مولانا شهیدی مولانا شهیدی از افاضل شعراست و ملک الشعرای زمان خود بود و با سلطان یعقوب معاصر بود و در خدمتش
مراتب عالیه یافته [illegible] و قریب [illegible] سال [illegible]
و در [illegible] وفات یافت [illegible]

[illegible]

ذکر شریفی تبریزی

[illegible]

ذکر مولانا مشفقی بخاری

[illegible]

ذکر مولانا ... همدانی

[illegible]

ذکر مولانا ضمیری همدانی

[illegible]

ذکر قاضی یحیی

[illegible]

شاه دین پناه

[illegible]

مولانا ضمیری اصفهانی

[illegible]

[illegible]

ذکر مولانا [illegible] بغدادی فاضلی [illegible] طبع و خوش [illegible]

[illegible]

جز عرض کمال [illegible]

[illegible]

آشنا [illegible] حال کو است | از [illegible] شود [illegible] | [illegible] می سازند | [illegible] بیت

ذکر میرزا اشرف جهان [illegible] میرزا [illegible]

[illegible]

ذکر میرزا [illegible] بادی [illegible]

[illegible]

چون فلک قسمت دام گرفت | دود دلم چرخ سیاه هست
گرفته خون دلم دامنم | کشم پی دایم بدامن چو کوه
بتنگ آمده از کار عالم دلم | کشتگان بنیان شد ز محنت دلم

نوای دل بیکسم بگردون شده | ز خونفشانی مردم چشم تر
نیاری که با من برآری دمی | ز دست دل و دیده ام در شکوه
ولیکن درینجا در امید و بیم | ز نرگس دهان بتان چو گل

درمن کرده دون همه پر خون شده | بخون ریز من بسته دم کمر
دمی باز داری مرا از غمی | دروفی پر آتش بروی پر آب
دل دارم از تیغ محنت دو نیم | گریزان شد از غنچه تنگ دل

چرخ سیاه از دم آن رفت | جو شمع زشک گلگون بر پیراهنم
ببری که دارم ظریف شکوه | دلم تنگ چون غنچه بیحاصلم
بیکبار از دل تنگ بیحاصلم | بگفت شکفته ی حالت فزای

کر نظر عدم راه در انفس بهانه **ذکر شیخ زاده لاهیجی** بفضل فضل آراسته و اکتساب علوم و تهذیب نموده افضل زمان و اعلم دوران بوده درست و علوم شرعی صاحب [illegible] مفوض بوده و اکثر اوقات [illegible] و کاهی بگفتن اشعار اشتغال داشته شرح بر کتاب [illegible] شیخ محمد [illegible] زمان [illegible] تصوف یگانه دوران بوده و شعرا [illegible] از اشعار شریف او این است

بگرفت دل از عشق [illegible] | تخانه و کعبه پیش [illegible] یکیست
زد دیده [illegible] | [illegible] یکیست
[illegible] | [illegible]
گشتن بیابان [illegible] | [illegible] یکیست

[illegible] **ذکر مولانا [illegible] مشهدی** از اهل فضل و کمال است [illegible]

[illegible] ایران [illegible] هندوستان [illegible] جلال الدین اکبر پادشاه [illegible] بسیار [illegible] خاقان [illegible] فرزندان [illegible] این [illegible]

[illegible] **ذکر مولانا [illegible]** [illegible]

[illegible] | [illegible]

زنده دلی گشت کای چاره جوی | [illegible]
[illegible] | [illegible]

ذکر مولانا صبوحی [illegible] [illegible]

[illegible]

شمع [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

شعله شمع [illegible] | این همه گفتی [illegible]
[illegible] | [illegible]

ذکر قاضی محمد [illegible] سیستانی سیستانی است بزیور فضل و علم [illegible] آراسته [illegible]

بسیار خوش طبع بوده [illegible] قاضی [illegible]

[illegible]

قاضی در جواب گفته

[illegible]

ذکر قاضی محمد [illegible] از [illegible] بزیور فضل [illegible] آراسته [illegible] کلام [illegible]

[illegible]

[illegible] از قاضی [illegible] است

[illegible]

ذکر قاضی حبیب الله [illegible] قاضی محمد است [illegible] بفضیلت [illegible] علوم [illegible]

[illegible]

[illegible]

وینجا بی‌کشش عشق بجان آمده‌ایم / درمان دل بیمار وصال ماند از تو

محبت بانظار حاجت ندارد / ...

[illegible]

ذکر قاضی جلال سیستانی

... قاضی ... فضیلت و دانش ... این رباعی از وست

[illegible]

ذکر قاضی ...

[illegible]

ذکر میر حضوری قمی

[illegible]

[illegible]

ذکر مولانا ...

[illegible]

ذکر ... تبریزی

[illegible]

ذکر ... تبریزی

[illegible]

ذکر مولانا ...

[illegible]

[illegible]

ذکر مولانا [illegible]

... بسر می برده و معاصر مولانا [illegible] بوده و میان ایشان مطایبات بسیار واقع شده و [illegible] عبدالله خان در [illegible] همراه بوده و [illegible] عبدالمؤمن خان مولانا [illegible] بوده و در آنجا وفات یافت [illegible] عبدالمؤمن خان [illegible] مولانا عبدالرحمن جامی [illegible] و این ابیات از اوست

ذکر مولانا صبری روزبهان

صبری روزبهان از [illegible] اصفهان [illegible] بسیار خوب [illegible] زمان [illegible] و این ابیات در [illegible] از اوست

[illegible]

ذکر مولانا قاسم کاهی

در اصل سمرقندیست و در زمان خاقان [illegible] امیر تیمور گورکان به خراسان افتاده [illegible] و در زمان [illegible] و این چند بیت از اشعار اوست

[illegible]

[illegible]

ذکر سید محمد [illegible]

از [illegible] و در زمان [illegible] خان [illegible] اشتغال [illegible] و این [illegible] از اوست

[illegible]

ذکر خواجه [illegible]

[illegible] علمای دین و فقهای [illegible] سید المرسلین بوده [illegible] و از [illegible] بوده [illegible] و این چند بیت [illegible]

[illegible]

ذکر خواجه [illegible]

[illegible] فضیلت و دانش [illegible] کمالات صوری و معنوی [illegible] کتاب [illegible] و این چند بیت [illegible]

ذکر مولانا [illegible]

[illegible] اصفهان [illegible] و این چند بیت از اشعار اوست

[illegible]

ذکر [illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر مولانا [illegible]

[illegible]

ذکر مولانا محمد حسین [illegible]

[illegible]

ذکر مولانا مستعدی [illegible]

ذکر محمد بیگ [illegible]

[illegible]

پیشه معشوق [illegible] احرام زیارت امام ثامن علیه الصلوة والسلام بسته

[illegible] سلطان ابراهیم میرزا [illegible] مشهد مقدس [illegible]

[illegible]

[illegible]

در منقبت امام الانس والجن علی بن موسی الرضا علیه السلام

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اگرچه محل ایراد و شیوه طبعی اسلام نبود ولیکن به تقریب حکایتی که از مولانا مسموع شده بود در طی اشعار آن زبده ... قوم فنون مناسب

نمود

ذکر خواجه حسین ثنائی

خواجه حسین ابن غیاث الدین محمد المشهدی المشتهر به ثنائی در مبادی حال بکسب شعر و ...

[illegible]

فی مدح میرزا احمد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر مولانا اسمعیل مشهدی در اصل از طبقهٔ قزلباش است و در مشهد مقدس نشو و نما یافته [illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر مولانا محتشم [illegible]

[illegible]

ذکر [illegible]

ذکر مولانا وحشی یزدی [illegible]

[illegible]

[illegible]

در تعریف شراب

[illegible]

ذکر میرزا احسن

[illegible]

[illegible]

ذکر قاضی نور الدین اصفهانی

[illegible]

قاضی را در فن شعر [illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر میرزا [illegible]

[illegible]

ذکر مولانا [illegible]

[illegible]

ذکر [illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر قاسم بیگ حالتی

[illegible]

ذکر [illegible] بیگ [illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر [illegible] کرمانی — [illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر مولانا [illegible] اصفهانی — از شعرای اصفهان است و از بزرگ‌زادهای آن دیار است [illegible] و از دیوان [illegible] طبع [illegible] هموار منظور الطاف اصحاب دولت و مکنت بوده [illegible] در روش غزل و رباعی [illegible] اوصاف و بلاغت [illegible] بر این چند بیت از اشعار آن بدایع آثار اکتفا رفت [illegible] والله المستعان

[illegible]

ذکر [illegible] اصفهانی — [illegible]

[illegible]

بیا تشنه عمر باقی بیا
[illegible]

بیا ای دل ای ... بیا
مغنی ... [illegible]

[illegible]

گلستان بیا
[illegible]

گر ... [illegible]

ذکر شیخ شجاع کاشی [illegible]

[illegible]

ذکر رضای کاشی [illegible]

[illegible]

ذکر مولانا محتشمی سیستانی [illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر مولانا عاشقی سیستانی [illegible]

[illegible]

مستغنم گر ... [illegible]	در ماه ... [illegible] ... اوست	... [illegible] ... بود ...	ذکر مولانا حاتم کاشی مولانای ...

... [illegible] ... اشعار ... [illegible] ... بود و در سنه ... [illegible]

پنج سال ... [illegible] ... وفات یافت ... [illegible] ... این ابیات ... [illegible]

... [illegible] ...	... [illegible] ...	... [illegible] ...	... [illegible] ...
... هر زمان ... [illegible]	... [illegible] ...	... [illegible] ...	... [illegible] ...
... [illegible] ...	... [illegible] ...	... [illegible] ...	... [illegible] ...
... [illegible] ... عاشقی	... [illegible] ...	... [illegible] ...	... [illegible] ...

ذکر قاسم خوافی ... [illegible] ... سلطان ابراهیم میرزا رسید ... [illegible] ... میرزا ... [illegible] ... دولت ... [illegible] ... قاسمی ... [illegible] ...

و در بیاض قاسمی ... [illegible]	... [illegible] ...	قاسمی گشت ... [illegible]	و همواره مولانا قاسمی ندیم مجلس

... [illegible] ... سیستان ... [illegible] ... ملک الملوک ... [illegible] ... این چند بیت ارقام ... [illegible]

... [illegible] ...	... [illegible] ...	... [illegible] ...	... [illegible] ...

ذکر مولانا مشفقی کاری ... [illegible] ...

در زمان ... [illegible] ... مشفقی ... [illegible] ...

... [illegible] ... و	... [illegible] ...	... [illegible] ...	... مشفقی ... [illegible] ...

... [illegible] ... مولانا ... [illegible] ... مشفقی ... [illegible] ...

... [illegible] ...	... [illegible] ...	... [illegible] ...	... [illegible] ...
... [illegible] ...	... [illegible] ...	... [illegible] ...	... [illegible] ...

ذکر مجنون کاشی ... [illegible] ...

و سخن

و سخن پرور ... [illegible] ... امیرالمؤمنین ... کاشان ... [illegible] ... این چند بیت ... [illegible] ...

... [illegible] ...	... [illegible] ...	... [illegible] ...	... [illegible] ...
... [illegible] ...	... [illegible] ...	... [illegible] ...	... [illegible] ...

ذکر ... شیرازی ... [illegible] ...

علوم ... [illegible] ... مولانا ... [illegible] ...

... [illegible] ...	... [illegible] ...	... [illegible] ...	... [illegible] ...

ذکر مولانا ... همدانی ... [illegible] ...

... [illegible] ...	... [illegible] ...	... [illegible] ...	... [illegible] ...
... [illegible] ...	... [illegible] ...	... [illegible] ...	... [illegible] ...

ذکر ... [illegible] ...

... [illegible] ... علوم ... [illegible] ...

... [illegible] ...	... [illegible] ...	... [illegible] ...	... [illegible] ...

ذکر ... [illegible] ...

... [illegible] ... مولانا ... [illegible] ...

... [illegible] ...	... [illegible] ...	... [illegible] ...	... [illegible] ...

آن بکشتی که عشق زد بلب ها
زین نشد یک شکست [illegible]

[illegible]

[illegible]

جانکنی که برد ... [illegible] | گنه مرا ... [illegible] | دل رسیده ... [illegible] | هنوز ... [illegible]

[illegible]

گویا در آب تیغ تو تعبیه خاک من | [illegible] | [illegible] | [illegible]

ذکر میر ... مشهدی [illegible]

[illegible]

ذکر مولانا ... مشهدی [illegible]

[illegible]

ملک غیاث الدین [illegible] سیستان [illegible] تاریخ [illegible] ملوک سیستان [illegible]
ملک غیاث الدین [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

۲

[illegible]

[illegible]

[illegible] میرزا [illegible] (red heading) [illegible]
[illegible]

[illegible]

ذکر مولانا عبد المؤمن [illegible] (red heading)
[illegible] ملک غیاث الدین [illegible]

[illegible]

۲

[illegible]

ذکر شریف کاشی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر مولانا شکوهی همدانی

[illegible]

[illegible]

ذکر ... نقاش همدانی

[illegible]

ذکر ... همدانی

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم [illegible]

[illegible]

[illegible] امیر المؤمنین [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

میوه

[illegible]

ذکر شیخ ابوالفیض فیضی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر افصح الشعراء مولانا نظیری

مولد و منشأ مولانا نیشابور است [illegible]

[illegible]

آیینه را ز عکس رخ خورشید در کنار

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر احوال [illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر افصح الملک ... کاشی [illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر شیخ [illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر مولانا فهمی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] تاریخ سنه [illegible] و الف [illegible] سلطان [illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر مولانا طالب آملی

مولانا طالب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

شیخ المحققین [illegible] ابوالقاسم الکازرونی [illegible] از فضلای زمان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر مولانا ملک قمی

مولانا ملک در فنون دانشمندی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر ابو تراب بیگ ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر مولانا ... شکیبی در مبادی حال ... اصفهان ... خراسان ... [illegible] ... عبد الرحیم خان خانان ... [illegible]

[illegible]

ذکر مولانا ... [illegible]

[illegible] میرزا عبدالرحیم خان خانان [illegible]

[illegible] دار السلطنه [illegible]

[illegible]

ذکر مولانا نوعی خبوشانی

[illegible] مولانا نوعی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر میر حسین کوهی

میر حسین کوهی ... [illegible] ... طبیعت است و از اهل استعداد و بحسن خط شکسته نویسی مشهور و معروف و باصناف قابلیت موصوف اصل او از تربت زاده و خراسان است ... [illegible]

[illegible]

ذکر میر جلال الدین کازرونی

میر جلال الدین کازرونی از سادات ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر مولانا نازکی همدانی

مولانا نازکی ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر محمد مؤمن بیگ زنگانه

[illegible]

ذکر بختیار بیگ ترکمان

[illegible]

[illegible]

ذکر میر حیدر رفیعی

[illegible]

ذکر نظیری مشهدی

[illegible]

[illegible]

ذکر میر حیدر رفیعی

میر حیدر در اصل از ولایت کاشان است [illegible]

[illegible]

ذکر محمد زمان سیستانی [illegible]

[illegible]

ذکر میر ... طبیعی [illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر حاجی محمد جان قدسی [illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر محمد قاسم [illegible]

قهستان جامع الحیثیات و مجموعه صفات است [illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر [illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر سید محمد نجفی [illegible]

[illegible]

درد فراق را به خدا عاقبت چه شد [illegible]

[illegible]

روزگارا

روزگارا پر آزین صفحه [illegible]

[illegible]

دریغا دریغا دریغا دریغ

[illegible]

چه بود حال این جان پاک

دریغا که بشنید راه گریز

[illegible]

ذکر میرزا [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

چه خوانی چو خواهیم رخ و بانگ سینه
من که مشتاق دیدار تو ام [illegible]
آن شب و دیده از آن آفتاب
[illegible]
از دو رخ [illegible]
دیده و دوست و لب آن [illegible]
دامن وصل تو که پنهان است
دل من کو آشنای صحبت تست
عارفا دیده و ره چو می بیند
دل خوش خوش است از لب جگر
دل کرم [illegible]
[illegible]
[illegible]
عیب دارم [illegible]
دل من در کمند زلفش هست
عارفا می بخواه از کف یار
از خیال قد رخش دل را
[illegible] زلف تو دل
باد و پای خیال را عارف
[illegible]
[illegible]
راه عارف بود آن [illegible]
که پیچ [illegible] زلفش
کس شنید به [illegible] کردی

گفت چو میان [illegible]
دیو تند [illegible]
روز کار [illegible]
[illegible]
[illegible] نظر بسیار است
[illegible]
در دو زلف دوری ره ماست
در میان هزار کس تنهاست
چشم [illegible]
[illegible] زنجیر دار
چو صبا [illegible] دامن ندارم
که دوم [illegible] ندارم
از حلقه [illegible]
که با دل می آزار [illegible]
[illegible] رفته
[illegible]
[illegible]
زلف و دل [illegible]
چون سواری [illegible]
[illegible]
[illegible]
دامن [illegible]
زلف [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
از زلف و دو چشم خون پاره

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
می [illegible] لب نگار من است
دامن [illegible] من است

ذکر آقا ملک معروف اصفهانی

آقا ملک معروف از اهل استعداد اصفهان بوده اگر چه از معروفان آن دیار بود و لیکن از علو حیثیت و کمال [illegible] و بعلم سیاق معروف و مشهور است [illegible] منظور نظر خواص و عوام بوده [illegible] در [illegible] و جمیع [illegible] و دانشمندان [illegible] آقا ملک [illegible] بجانب [illegible] آمده [illegible] به حقایق و معارف [illegible] و در مجالس [illegible] از [illegible] صحبت [illegible] عزم [illegible] خراسان [illegible] بود و مدتی [illegible] بخراسان [illegible] آراسته بود بالاخره

وله [illegible] که [illegible] از رحمت ایزدی [illegible] این چند بیت از اشعار آن زبده اهل سخن در این نسخه محرر و مثبوت گردید [illegible]

ز خوب خوب [illegible]
هر کسی که [illegible] گفتار تو نیست
یارب [illegible]
در دی خواهم که [illegible]
[illegible]
[illegible]
این بود [illegible]
[illegible] باید خورد

[illegible]
[illegible] گفتار تو نیست
[illegible]
چندان [illegible]
تا دیگر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] گفتار تو نیست
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
عشق تو [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ذکر آقا محمد علی اصفهانی

نتیجه [illegible] آقا ملک معروف مذکور است بسیار فهیم است [illegible] دارد و استعداد [illegible] و [illegible] حاصل نموده [illegible] در صحبت [illegible] و [illegible] سال [illegible] مسکن [illegible] آمده [illegible] مذکور گردید در خراسان بوده [illegible] اصفهان [illegible] و تاریخ سنه ثلث و عشر و الف [illegible] و از آنجا [illegible] رفت [illegible] الحال در هندوستان [illegible] از نتایج طبع [illegible] ابیات محرر و مرقوم [illegible] می کرد و امید که [illegible] و بیابان [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

آن پاره دل که ز طوفان آرزو | بر سیم ... ز دامن فتاده ام
من چون ... ال توام ... | با وصل تو ... است ز تو ... است
در رقعه ... ز غار و ... | در باغ ... شکفته ... غنچه ام
... چشم ... دانه ... خال | چون ... دیده ... من فتاده ام
... راست ... زده ... | از ... تو ... دل ... است
... ز ... کز ... الطیبه ام | ... جل ... نشسته ... ام

ذکر اولوغ خان منجم اولوغ خان یکی از اعیان طبع ... است ... سلطان ... و جامع ... است ... نویس ... و ... در فن موسیقی مهارت تمامی دارد ... میان اهل نغمه قانون است ... [illegible] ... بسیار ... [illegible] ... هندوستان ... [illegible] ... منصب ... و ... عالیست ... طبع ... و آن ... ابیات ... [illegible]

آینه دل ... نتوان کرد | ... نتوان کرد
... در ... بر ... یافت | ... جان ... یافت
... و ... | ... چنید
... از ... سپهر ... | ... بر ... کرد
... از ... | ... نمی کند
... جان ... | ... شد
... داغ ... | ... زده
... لعل ... | ... زده

یارب ... سینه کو دل | ... نتوان کرد
... | ... یافت
... | ...
... | ...
... | ...
... | ... کرده ام
... | ...
... | ...

ذکر میر نظام الملک [illegible]

میر نظام الملک از ... سادات ... است ... و ... کمال ... آراسته و از علم ... [illegible] ... سخنوری ... کمال ... [illegible] ... مقالات ... [illegible] ... درین نسخه چند بیت

در ... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ... بلند

... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ... یوسف ... کنند

از ... | ... بود
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...

ذکر محسن رازی [illegible]

... از ولایت ری ... کمال ... الملک ... از ... کتاب ... ولایت ... [illegible] ... ابیات از ... [illegible]

... | ... | ... | ...

جهان ... | ... بود
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...

... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...

ذکر [illegible] ... [illegible] ... سال در ممالک خراسان ... [illegible] ... حسین خان ... ممالک خراسان ... [illegible] ... مولانا ... [illegible] ... الطاف ... [illegible]

ابیات ... | ... عشق ...
... | ... عشق ...
[illegible]

... | ... عشق است
... | ... عشق است
[illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر مولانا شعیب جوشقانی در مبادی حال از ولایت جوشقان عزیمت خراسان نموده و بصحبت خدام والا [illegible]

مقام سیادت پناه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر میر سید شریف ... میر سید شریف از قصبه‌ایست از قصبات ... جامع المتفرقات است و در اوایل

حال بسبب آنکه ظلم حکام آن دیار بسیستان آمده مدتی در آن دیار ... بوده بعد از رفع تسلط آن جبابره بوطن مألوف ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر ... مولانا ناصری ... مولانا ناصری در مبادی

حال که هنوز ... وطن اصلی خود ... اوقات با ... می‌برد

و در ... وقت ... سال ... بوده و از آنجا ... آمده و ... میر میران ...

... انواع رعایت ... و مردم ... در آن مقام ... میر میران ...

... [illegible]

... [illegible]

... سلطان حسین میرزا ... [illegible]

... [illegible]

[illegible]

ذکر مولانا ... مولانا ... بعد از تحصیل علوم ... [illegible]

... [illegible]

[illegible]

بِکِ

[illegible]

ذکر میر [illegible] [illegible]

[illegible]

ذکر مولانا داعی مولانا داعی درویشی و [illegible] [illegible]

[illegible]

ذکر میر [illegible] [illegible]

[illegible]

ذکر مولانا حسنی [illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر مولانا مظفر [illegible] مولانا مظفر [illegible] در قصبه گوناباد که از قدیم الایام معدن اهل فضل و کمال است [illegible]

[illegible]

[illegible] از طبقه [illegible]

[illegible] دار السلطنه هراة بوده و این ابیات از وست [illegible]

[illegible] توفیق [illegible] زیارت [illegible]

[illegible]

[illegible]

ساقی نامه

[illegible]

[illegible]

ذکر میر شوقی ساوجی از سادات ولایت ساوج است [illegible]
[illegible] ... اصفهان رفته بود [illegible]
[illegible]

[illegible]

ذکر مولانا امینی [illegible]
[illegible]

[illegible]

ذکر مولانا خضری

[illegible]

قاضی یحیی الاصل است و در طهران مسکن دارد و از اهل تصوف و قناعت و صاحب مشرب عالی است [illegible] این مصرع از ابیات

او عمر [illegible] می‌کرد و
کار [illegible] دریای خون و
[illegible]
آینه پیش نفس می‌گیرد

[illegible]

ذکر کمال [illegible] مولانا کمال از [illegible] دار المؤمنین سبزوار است [illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر [illegible] الزمان [illegible]

[illegible]

ذکر [illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر قاضی [illegible] کاشی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] جلال الدین اکبر پادشاه [illegible] به جانب ایران آمده [illegible]

[illegible]

[illegible]

دانش و ورع است و ادب ... ملک الملوک السلاطین جلال الاسلام والمسلمین مذکور ... و مولانای ... [illegible]

... آراسته ... کمال ... [illegible]

... اشتغال دارد و این چند بیت از ابیات اوست ... [illegible]

[illegible]

ذکر مولانا ... [illegible]

... دیده و این ... [illegible]

[illegible]

ذکر میر ... [illegible]

[illegible]

و از ترشح سحاب ضمیرش این قطعه ... مشهور گشت **قطعه**

[illegible]

ذکر درویش ... [illegible]

... و این ابیات از وست ... [illegible]

[illegible]

ذکر میر ... [illegible]

پادشاه ... شاه اسمعیل ... [illegible]

[illegible]

ذکر ... [illegible]

[illegible]

در مبادی حال مربی آن نادره زمان سلطان ابراهیم میرزا بوده و با جمیع شعرا و ظرفاء آن عصر مصاحب بوده و در غزل و مطایبه تقلید [illegible]

نموده زمانی است و در زمان سلطان محمد پادشاه [illegible]

[illegible]

[illegible]

با تقلید می فرمایند و درین باب [illegible]

[illegible] **ذکر حافظ محب** حافظ محب علی [illegible] کمال الدین حسین [illegible]

[illegible]

در دار السلطنه هرات [illegible]

[illegible]

ذکر مطرب [illegible]

[illegible]

ذکر بابا طالب اصفهانی بابا طالب اصفهانی [illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر مستعد خان صایب تبریزی

اصلش از دارالسلطنه تبریز است [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر [illegible] — [illegible]

[illegible]

ذکر محمد حسین چلبی — محمد حسین چلبی از اصل تبریزی است و در زمان استقلال [illegible]

[illegible]

ذکر آقا قوام الدین — آقا قوام الدین پسر آقا [illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر [illegible] — [illegible]

[illegible]

ذکر [illegible] معصوم — میر [illegible] معصوم [illegible]

[illegible]

ذکر [illegible] — اسکندر بیک [illegible]

[illegible]

[illegible]

در زندگی صد [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
چون [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible] مشهدی المشهور به میر پادشاه و از سادات رضوی مشهد مقدس است و در شهور سنه سبع و تسعین و تسعمائه
از مشهد مقدس به دار السلطنه هرات آمده و لطافت و مطبوعیت آب و هوای آن [illegible] طبع لطیف میر به نظر [illegible]
و اعتدال [illegible] صاحب [illegible] خوش آمده و از وطن مألوف مهاجرت اختیار نموده و در آن اوان بلده هرات از جلوه یوسف
طلعتان [illegible] ماوراءالنهر [illegible] صورت [illegible] و چون نشئه محبت آب و خاک [illegible]

[illegible]

ندوزم چو جای که می خیزد از خوبان را [illegible]
دی بگرفت طرف دامن را [illegible]

گر ز تسم [illegible] بر روی کاغذ [illegible]
همین دل بار گریبان دست دراز [illegible]

قدت سرو سهی [illegible] دارد
چون نقاب روی گل [illegible]

نگاهت [illegible] راست دارد
[illegible] گرفته آن [illegible] کاکل [illegible]

میر معصوم مشهدی او از سادات [illegible] مشهد [illegible] و [illegible] تتبع اشعار [illegible] کرده [illegible]
تخلص [illegible] و [illegible] خوش [illegible] است و در [illegible] ایام [illegible] و آمرزش [illegible] این [illegible]

چنان [illegible] | [illegible] آتش [illegible] | [illegible] سینه من | بروی [illegible]

ذکر مولانا [illegible] از [illegible] المومنین قم است و [illegible] ایران [illegible] شاعری [illegible] و این [illegible]
معروف می داشت [illegible] مولانا [illegible] مذکور [illegible] ممالک هندوستان [illegible] و از آنجا [illegible]
[illegible] میر محمد مومن [illegible] و این ابیات از وست [illegible]

[illegible] دل [illegible] | [illegible] حالی است | [illegible] | [illegible]
آن [illegible] | امروز [illegible] آفتاب کرد | [illegible] | [illegible] آفتاب کرد
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

ذکر [illegible] کاشی اصل او از کاشان است و در آن ولایت [illegible] اوقات می گذرانید [illegible] طبیعت [illegible]
[illegible] این دو بیت از و نوشته می شود

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

ذکر حاجی محمد [illegible] از ولایت [illegible] است و [illegible]

او [illegible] از خراسان [illegible] دارالسلطنه [illegible]
[illegible] دارالسلطنه [illegible] هرات [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

ذکر مولانا [illegible]

[illegible] دارالسلطنه اصفهان [illegible] استقلال [illegible]
[illegible] اوقات [illegible] فضیلت و فصاحت [illegible] میرزا [illegible]
میرزا [illegible] میرزای مذکور [illegible]
[illegible] میرزا [illegible] و این ابیات از وست

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

ذکر مولانا [illegible] [illegible] المومنین قم است [illegible] علوم [illegible] و در [illegible] ولایت
[illegible] و علماء [illegible] محمد مومن استرآبادی [illegible]
[illegible] و الف [illegible] پادشاه
[illegible] مولانا [illegible]
[illegible] مولانا [illegible]
[illegible] مولانا [illegible] مولانا مذکور [illegible]
[illegible] و این چند بیت از اشعار او [illegible] شود

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] شیرازی [illegible]

[illegible] اشعار [illegible]
[illegible] استقلال [illegible] و الف [illegible]
[illegible] دولت [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] هندوستان [illegible] و الف [illegible] هندوستان [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

حسن بیگ حسن بیگ [illegible]
[illegible] این اشعار از [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] [illegible] خراسان است [illegible] ممالک هند [illegible]
[illegible] و الف [illegible] هندوستان [illegible]
[illegible] و این دو بیت و رباعی از وست

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

مولانا مظهری — مظهری کشمیری از شاعران ... خواجه حسین ثنائی است ... در زمان جلوس شاه اسمعیل از کشمیر به خراسان آمده ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر صبوحی ساوجی صبوحی مولد او از ساوج است اما در دار السلطنه تبریز نشو و نما یافته [illegible]

[illegible]

ذکر [illegible] محمد زمان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کسری کاشی

[illegible]

محمد علی سلیم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

عراجی

ذکر [illegible] [illegible] بیک ترکمان است [illegible]

[illegible]

[illegible]

الغرض در سیستان میرزا معز زاده محترم بوده [illegible]

[illegible]

ذکر میر محسن میر محسن از امیرزادهای سیستان است طبع سلیم دارد و تتبع [illegible]

مولانا [illegible] شعر خود را باصلاح مولانا [illegible] سیستان است این ابیات از نتایج طبع اوست

[illegible]

ذکر مولانا [illegible]

[illegible]

حافظ [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

طوطی قبل از تکلم او | در خون لعل از تبسم او
چون ... [illegible] او | صد قافله دل بدام می داد
در چشم نظاره ... | صد جلوه و ... [illegible]
... [illegible] | بر فرق ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]

فاک قدمش گشته بدیده | وقت ... آهوی رمیده
روی چو بهار ... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]
عاشق ... [illegible] | ... [illegible]

... [illegible] بر ... متقدمین حسب الحکم

تحریر ... [illegible] ... در تحقیق حال ... کوشیده ... [illegible] ... نموده و در ... [illegible] ... نموده باشد ... [illegible] ... در محل تألیف این تذکره ... [illegible] ... در تفتیش حال شعرا و انتخاب اشعار ... [illegible] ... این معنی در محل تألیف این تذکره ... [illegible] ... صورت پذیرفت ... [illegible] ... و چون انتقال احوال ... [illegible] ... حوادث ... [illegible] ... بتألیف این نسخه ... [illegible] ... ازین مقام ... [illegible]

زده شد و انیا مقالت | ... [illegible]
در نکنه ... [illegible] | ... [illegible]

... [illegible] ... مملکت خراسان نهاده ... [illegible] ... سلطنت ... [illegible] ... دولت ... [illegible] ... اشعار ... [illegible] ... الطاف ... [illegible] ... حسین ... [illegible] ... در اتمام این نسخه کوشیده ... [illegible] ... کتاب تذکره خیر البیان اتمام یافت ... [illegible] ... این تذکره جامع اخبار متقدمین و متأخرین است ... [illegible] ... احوال و اشعار پادشاهان ... [illegible] ... متقدمین و متأخرین ... [illegible] ... این کتاب ... [illegible] ... این تذکره ... [illegible] ... پادشاهان ... [illegible] ... خاطر ... [illegible]

بود این نسخه را شیرازه اتمام بست والله الموفق والمعین **ذکر سلطان سعید طغرلشاه سلجوقی** حالات آن پادشاه عالیشان در تواریخ مسطور است ... این پادشاه بصحبت علما و اهل فضل و دانش شفقت تمام داشتی و پیوسته با این طایفه صحبت و جلیس بودی و شعرا ... [illegible] ... آن پادشاه ... [illegible]

اگر ... [illegible] | ای ... [illegible] | جان ... [illegible] | جان ... [illegible]

ذکر سلطان سنجر بن ملکشاه سلطان سنجر پادشاهی بود ... [illegible] ... عدل و ... [illegible] ... در زمان سلطنت ... [illegible] ... آن پادشاه ... [illegible]

... [illegible] ... و این اشعار از سلطان ... [illegible]

... [illegible] | ... [illegible] | ... [illegible] | ... [illegible]

ذکر سلطان علاء الدین ... [illegible]

... خان نیز پادشاه عادل فاضل بوده و با طبقه شعرا ... [illegible]

ذکر سلطان معز الدین ... ... [illegible]

سلطان معز الدین ... [illegible] ... از ملوک خراسان است و ... [illegible] ... این رباعی از وست

ذکر پادشاه عادل سلطان ... حسین

میرزا حضرت میرزا ... [illegible] ... بنور عدالت ... [illegible] ... پادشاهان سلسله جلیله تیموریه ... [illegible] ... آن پادشاه ... [illegible] ... دار السلطنه هرات ... [illegible] ... اشعار ... [illegible] ... حضرت میرزا ... [illegible]

... [illegible] | ... [illegible] | ... [illegible] | ... [illegible]

ذکر شاه بیگ خان اوزبک

... شیبانی خان اول پادشاهیست از طبقه اوزبک ... [illegible] ... ماوراء النهر ... [illegible] ... سمرقند ... [illegible] ... خراسان ... [illegible] ... مشهور ... [illegible] ... اشعار ... [illegible]

... [illegible] | ... [illegible] | ... [illegible]

ذکر عبید الله خان اوزبک

... [illegible] ... ماوراء النهر ... [illegible] ... خراسان ... [illegible]

[illegible]

ذکر بابر پادشاه

[illegible]

ذکر خواب ... همایون پادشاه

[illegible]

[illegible]

قطعه

[illegible]

ذکر پادشاه ... جلال الدین اکبر پادشاه

[illegible]

ذکر شاه سلیم

[illegible]

ذکر شاه احمد ...

[illegible]

[illegible]

ذکر جمشید خان پادشاه گیلان است بسیار صاحب طبیعت بوده [illegible]

[illegible]

نواب رستم میرزا ابن سلطان حسین میرزا صفوی [illegible]

[illegible]

ذکر سلطان مراد بن رستم میرزا [illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر بیرام خان مرتبت پناه بیرام خان [illegible]

[illegible]

ذکر میرزا عبد الرحیم خان خانان نواب نامدار میرزا عبد الرحیم خان [illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر حسیب خان حسیب خان [illegible]

[illegible]

ذکر میرزا ابراهیم آصف خان [illegible]

[illegible]

ذلس

[illegible]

ذکر نواب ... میرزا ابوطالب خان

[illegible]

ذکر نواب میرزا حاتم بیگ [illegible]

[illegible]

ذکر افضل خان [illegible]

[illegible]

ذکر میرزا قاضی میرزا قاضی [illegible]

و در زمان سلطان حسین میرزا حاکم قندهار و زمین داور بوده و میرزا [illegible] مشهد مقدس [illegible]
سال [illegible] امرا [illegible] پادشاه [illegible] میرزا [illegible]
[illegible] زمان اکبر پادشاه خان خانان [illegible] امرا [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] زمان اکبر پادشاه [illegible] میرزا [illegible]
ایران [illegible] جلال الدین محمد [illegible] دولت [illegible]
[illegible] قندهار [illegible] میرزا [illegible]
[illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] میرزا [illegible]
[illegible] مولانا [illegible]
[illegible] این ابیات [illegible]

[illegible]

ذکر میرزا سلطان [illegible]

[illegible] میرزا [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] سلطان محمد پادشاه [illegible]
[illegible] میرزا [illegible]
[illegible] میرزا سلطان [illegible]

[illegible]

ذکر خواجه افضل

[illegible] خواجه افضل [illegible] میرزا سلطان [illegible]
[illegible] این بیت از وست

در جواب میرزا سلطان گفته

ذکر میر [illegible]

[illegible] این بیت [illegible]

[illegible]

بوده [illegible] عبد الله خان [illegible] خراسان [illegible]

میرمذکور

میر مذکور [illegible] خراسان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] میر علیشیر [illegible]
[illegible] خراسان [illegible]
[illegible]
[illegible] عبد الله خان [illegible]
[illegible] ماوراء النهر [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible]

[illegible]

ذکر میرزا معصوم خان

[illegible]
[illegible] جلال الدین اکبر پادشاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اکبر پادشاه [illegible]
[illegible]

[illegible]

ذکر سید [illegible]

[illegible]

هندوستان ... پادشاه و صاحب رتبه بلند شده و وزارت گجرات ... [illegible]

... [illegible]

ذکر عتیق خان [illegible]

[illegible]

ذکر میرزا نظام الملک

[illegible]

ذکر عزیز خان کوکه

[illegible]

ذکر مسیح محمد خان

[illegible]

[illegible]

ذکر خواجه محمد رضا [illegible]

[illegible]

با جمعی از دوستان که در منزل راقم این تذکره تشریف داشتند [illegible] سخن بدین مقام رسید که [illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]

میر محمد امین [illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر خان میرزا صفوی [illegible]

[illegible]

ذکر مراد خان استاجلو مراد خان استاجلو [illegible]

[illegible]

ذکر مصطفی بیگ [illegible]

[illegible]

میرزا بابر خان ولد مصطفی بیگ [illegible]

[illegible]

خاتمه تذکره خیر البیان باسم سامی علما و فضلا و حکما [illegible]

[illegible]

ذکر افضل المتأخرین و اعلم المجتهدین بهاء الملة و الدین محمد [illegible] جامع معقول و منقول و حاوی فروع و اصول [illegible] سلطان العلماء [illegible]

[illegible]

[illegible]

بعض شرح قواعد در فقه و شرح الفیه و حاشیه ارشاد و دیگر رسایل که نوشتن آن موجب طول کلام است از آن [illegible] ظهور رسانده و در آن اوقات
آن بلند همت نزد والد بزرگوار خود اکثر کتب علوم معقول و منقول کرده و در عنفوان [illegible]

[illegible]

بسیار است ... [illegible] ... اصول [illegible]

[illegible]

ذکر شیخ عبد الصمد

[illegible]

ذکر شیخ حسین

[illegible]

ذکر میر محمد مؤمن استرآبادی

[illegible]

[illegible]

ذکر قاضی عبد الفتاح

[illegible]

ذکر میر نور الله شوشتری

[illegible] ... مجالس المؤمنین ... [illegible]

[illegible] ... الا لعنة الله علی القوم الکافرین ... [illegible]

[illegible]

بیت ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم الدنيا حرام على اهل الآخرة والآخرة حرام على اهل الدنيا وهما حرامان على اهل الله

[illegible]

قال النبي صلى الله عليه وآله وسلم اعمل لدنياك بقدر بقائك فيه واعمل للآخرة بقدر بقائك فيها واعمل للنار بقدر صبرك عليها

[illegible]

قال رسول الله الدنيا سجن المؤمن وجنة الكافر

[illegible]

[illegible]

قال النبي ... من كان يؤمن بالله واليوم الآخر فليقل خيرا او ليسكت

[illegible]

قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم الايمان بضع وسبعون شعبة افضلها قول لا اله الا الله وادناها اماطة الاذى عن الطريق والحياء شعبة من الايمان

[illegible]

والله ما عبدتك خوفاً من نارك ولا طمعاً في جنتك ولكن وجدتك اهلاً للعبادة فعبدتك [illegible]
[illegible] قال امیر المؤمنین علیه السلام
في ضيعة المحسن [illegible] ومجالسة [illegible] الكلام [illegible] فان جليس السوء [illegible] حضرت امیر
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

قال امیر المؤمنین علیه السلام قرأت التورية والانجيل والزبور والفرقان فاخترت من كل كتاب كلمة من التورية من صمت نجا
ومن الانجيل من قنع شبع ومن الزبور من ترك الشهوات فقد سلم من الآفات ومن الفرقان ومن يتوكل على الله فهو حسبه
در جامع الاخبار آورده که حضرت امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible] وقال امیر المؤمنین علیه السلام [illegible] من حسد الجيران وجور السلطان وتملق الاخوان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] وقال امیر المؤمنین علیه السلام [illegible] اليأس [illegible]
[illegible]
ومن كلامه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]		[illegible]

ومن كلامه [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]		[illegible]		[illegible]

ومن كلامه [illegible]
[illegible]
[illegible]

حضرت

صفات حسنه [illegible] قال الصادق آل محمد
صلوات الله عليه وآله وسلم من كتاب عدة الداعي افضل الاعمال الصلوة لوقتها وبر الوالدين والجهاد في سبيل الله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
من كتاب عدة الداعي قال محمد باقر [illegible] طلب الحوائج الى الناس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]	من كتاب عدة الداعي قال علي

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] وقال امیر المؤمنین علیه السلام [illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]

قال امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] وقال علیه السلام [illegible]
من كتاب [illegible] قال علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible] في الصلوة فاحفظ قلبك [illegible]

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

[illegible]

رمضان المبارک سنه الف [illegible] در دار السلطنه اصفهان

[illegible]

تمت الکتاب بعون الملک الوهاب

[illegible]

تذکره خیر البیان

کتابخانه

فخر الدین نصیری امینی